



سلسلہ
درود
تفسیر
قرآن مجید

آیت اللہ سید احمد
علیم الہدی
مدرسہ اسلامیہ دار
العلوم حیدرآباد

تالیف

درود
تفسیر
قرآن مجید

آخرت مغرب

درود
تفسیر
قرآن مجید



جلوه‌های هدایتی داستان حضرت موسی علیه السلام در سوره مبارکه قصص

آیت الله سید احمد علم الهدی

تنظیم: حجه الاسلام محمد حسین الهی زاده و دکتر عباس اسماعیلی زاده

ناشر: دانشگاه امام صادق علیه السلام

طرح جلد: محمد فدایی

ویرایش ادبی و صفحه‌آرایی: محمد منافیان

شمارگان: ۱۰۰۰

چاپ اول: ۱۳۸۹

چاپ و صحافی: زلال کوثر

قیمت: ۷۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۵۷۴-۳۲-۶

ISBN: 978-600-5574-32-6

حق چاپ و نشر محفوظ است.

تهران، بزرگراه شهید چمران، پل مدیریت، دانشگاه امام صادق علیه السلام، ص. پ. ۱۵۹-۱۴۶۵۵ تلفن: ۸۸۳۷۰۱۴۲

سرشناسه	علم الهدی، احمد، ۱۳۲۳ -
عنوان و نام پدیدآور	جلوه های هدایتی داستان حضرت موسی (علیه السلام) در سوره مبارکه قصص / تالیف احمد علم الهدی؛ تنظیم عباس اسماعیلی زاده، محمد حسین الهی زاده. تهران: دانشگاه امام صادق (ع)، ۱۳۸۸. ۳۱۰ ص.
مشخصات نشر	سلسه دروس تفسیر قرآن کریم؛ جلد اول
مشخصات ظاهری	۹۷۸-۶۰۰-۵۵۷۴-۳۲-۶ (شابک)
فروست	فیبیا
شابک	موسی، پیامبر یهود -- داستان
وضعیت فهرست نویسی	تفسیر (سوره قصص)
موضوع	قرآن -- قصه‌ها
موضوع	۱۳۸۸ ع ۸/۸ BP ۸۸/۴
موضوع	۲۹۷/۱۵۶
رده بندی کنگره	۶۱۰۰۶۹۱
رده بندی دیویی	
شماره کتابشناسی ملی	

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على محمد و آله الطاهرين

سلسه دروس تفسير قرآن كريم

(جلد اول)

جلوه‌های هدایتی داستان حضرت موسی (ع)

در سوره مبارکه قصص

تالیف: آیت الله سید احمد علم الهدی

تنظیم: حجة السلام محمد حسین الهی زاده و دکتر عباس اسماعیل زاده

فهرست مطالب

سخن ناشر

بخش اول: کلیات

۱-اهداف قصص قرآن

۱-۱-مقدمه

۱ + + هدایت فرد و جامعه

۱ + + رسالت اصلی قصص قرآن

۱ - اهداف مصرح

۱-۲-۱-قوت قلب بخشیدن به پیامبر (ص)

۱-۲-۲-انذار مردم

۱-۲-۳-عبرت آموزی

۱-۲-۴-تربیت عقلانی مردم

۱-۳-اهداف غیر مصرح

۱-۳-۱-اثبات وحی و رسالت پیامبر (ص)

۱-۳-۲-اعتلای ایمانی انسان‌ها

۱-۳-۳-بیان سنت‌های الهی

۱-۳-۳-تغییر اوضاع اجتماعی مردم به دست خودشان

۱-۳-۳-۲-پیروزی حق بر باطل

۱-۳-۳-۳-ابتلاء و امتحان

۲-ویژگی‌های قصص قرآن

۲-۱-مقدمه

۲-۱-۱-ویژگی‌های قصص تاریخی

۲-۲-ویژگی‌های محتوی

۲-۲-۱-حق بودن

۲-۲-۲-و حیانی بودن

۲-۲-۳-حکیمانه بودن

۲-۲-۴-رشد آفرین بودن

۲-۳-ویژگی‌های اسلوبی

۲-۳-۱- تکرار نکات تاریخی

۲-۳-۲- گستردگی داستان و محدودیت آیات

بخش دوم: جلوه‌های هدایتی داستان حضرت موسی (ع)

مقدمه

۱- داستان حضرت موسی (ع) از آغاز تا انجام

۲- شناخت سوره قصص

۳- سرانته‌ب داستان حضرت موسی (ع)

فصل اول: جامعه‌ای که حضرت موسی (ع) در آن تولد یافت

۱- آیات

۱-۱- ترجمه

۲- واژه‌ها

۲-۱- معنای «شیعا» و مراد از «شیعه»

۲-۲- مراد از «استضعاف»

۲-۳- معنای «منت»

۲-۴-معنای «تمکین»

۳-نکته‌ها و پیام‌ها

۳-۱-سرآغاز داستان موسی(ع) از زمینه‌های قبل از ولادت

۳-۲-ویژگی‌های جامعه نابهنجار

۳-۲-۱-استکبار حاکمان

۳-۲-۱-۱-منشا پیدایش استکبار

۳-۲-۲-ابزار قدرت شدن مردم

۳-۲-۳-ناتوان پنداری مردم

۳-۲-۳-۱-علت ناتوان‌سازی بنی اسرائیل

۳-۳-عالم امر و عالم خلق

۳-۳-۱-اراده خدا در عالم خلق و عالم امر

۳-۳-۲-پیدایش موجودات در عالم خلق

۳-۳-۳-غلبه اراده خدا در تولد موسی(ع)

۳-۳-۴-چگونگی اطلاع کاهنان از غیب

۳-۴- علت تقدم «ائمه» بر «وارثين»

۳-۵- علت تفاوت در معنای «ارض»

۳-۶- سبب ترس فرعون و هامان

۳-۷- مژده فرج امام زمان (عج)

فصل دوم: کودکی حضرت موسی (ع)

۱- آیات

۱-۱- ترجمه

۲- واژه‌ها

۲-۱- معنای «التقاط»

۲-۲- مراد از «حزن» و تفاوت «حزن» با «خوف»

۲-۳- تفاوت «خاطی» و «مخطی»

۲-۴- معنای «قصیه»

۲-۵- معنای «نصیحت»

۳- نکته‌ها و پیام‌ها

۳-۱-وحي و چگوگي آن نسبت به مادر موسی (ع)

مبدا انحرافات فلاسفه غربی

نتیجه تفسیر فلاسفه غربی از وحي

وحي و قرآن از دیدگاه روشنفکران غرب زده

پاسخ تحلیل غربی ها نسبت به وحي

وحي مبدا مستقل شناخت

۳-۱-۱-وحي به مادر موسی (ع)، عين عبارات خدا

۳-۱-۲-به آب انداختن، تنها راه حیات موسی (ع)

۳-۱-۳-داستان نجار و ساختن صندوقچه

۳-۱-۴-اشکال يك نقل تاریخی

۳-۱-۵-موسی (ع) در قصر فرعون

۳-۲-زمان نبوت حضرت موسی (ع)

۳-۳-مستکبر بودن همه عوامل در حکومت مستکبر

۳-۴-مراد از خطای فرعون

۳-۵-۵- غفلت از خدا و مردم؛ خصوصیت استکبار

۳-۵-۱- یکی از عبرت‌های جریان موسی (ع)

۳-۵-۲- فرهنگ انتظار و انتظار بنی اسرائیل

۳-۵-۲-۱- عوامل تعجیل فرج

۳-۵-۳- عالم بنی اسرائیلی و مژده فرج موسی (ع)

۳-۵-۴- لطیفه‌ای در تعبیر «و هم لایشعرون»

۳-۶-۶- تحریم مرضعه‌ها بر موسی (ع)؛ سنتی الهی

۳-۶-۱- علت تحریم مرضعه‌ها بر موسی (ع)

۳-۶-۱-۱- مبدا تغذیه حزب الله

۳-۷-۷- چگونگی ورود خواهر موسی (ع) به قصر فرعون

۳-۸-۸- بستر پرورش، مهمتر از تغذیه

۳-۸-۱- تاثیر و نقش خانواده در پرورش افراد

۳-۸-۲- اهل بیت (ع)، مناسب‌ترین بستر پرورش

۳-۹- ثمرات هور حضرت موسی (ع)

۳-۹-۱- مرغوبیت فرعون در مواجهه با موسی (ع)

۳-۱۰-۱- اکثریت و نظر قرآن در این باره

فصل سوم: جوانی حضرت موسی (ع)

۱- آیات

۱-۱- ترجمه

۲- واژه‌ها

۲-۱- معنای «وکز»

۲-۲- مراد از «ملا»

۳- نکته‌ها و پیام‌ها

۳-۱-۱- زمان و چگونگی ارتباط موسی (ع) با خدا

۳-۱-۱-۱- زمان بلوغ اشد و استواء

۳-۱-۲- اعطای نبوت به موسی (ع) در ۱۸ سالگی

۳-۲- سر اعطای نبوت به موسی (ع)

۳-۳- زمان و تحوه ورود موسی (ع) به شهر

۳-۴- مراد از شیعه موسی (ع)

۳-۵- قتل نفس موسی (ع) و عصمت انبیاء (ع)

۳-۵-۱- مناظره حضرت رضا (ع) با مامون

۳-۶- شب بیرون ماندن موسی (ع) و افشای قضیه

۳-۶-۱- یک خاطره و درک معنای «خائفاً یتربق»

۳-۷- تصمیم فرعونیان به قتل موسی (ع) و فرار او

۳-۷-۱- علت تصمیم گیری دسته جمعی

۳-۷-۲- پاسخ به یک اشکال درباره فرار موسی (ع)

۳-۸- مقایسه ای میان ابراهیم و موسی (ع)

۳-۹- موسی (ع) در آستانه نقطه فرار زندگی

فصل چهارم: میان سالی حضرت موسی (ع)

۱- آیات

۱-۱- ترجمه

۲- واژه ها

۲-۱-معنای «تلقاء»

۲-۲-«سواء السبيل» و تفاوت آن با «صراط»

۲-۳-معنای «تذودان»

۲-۴-معنای از «حجج»

۳-نکته‌ها و پیام‌ها

۳-۱-هجرت از پیش تعیین شده موسی (ع)

۳-۱-۱-چگونگی هجرت موسی (ع)

۳-۱-۲-دو دلیل موسی (ع) در انتخاب مدین

۳-۲-ورود موسی (ع) به مدین

۳-۲-۱-موسی (ع)؛ در همه احوال به یاد خدا

۳-۲-۲-چه چیزی بر موسی (ع) نازل شده بود؟

۳-۳-حجاب و حیای دختر حضرت شعیب (ع)

۳-۳-۱-لزوم عفت برای مردان و حیا برای زنان

۳-۳-۲-اشکال یک نقل تاریخی

۳-۴- انگیزه‌های شعب (ع) از تزویج موسی (ع)

۳-۵- درس‌هایی از کار شعیب (ع)

سه شاخصه مهم داماد در ازدواج

توکل بر خدا؛ سنت انبیاء (ع)

۳-۶- چگونگی اطلاع شعیب (ع) از نبوت موسی (ع)

فصل پنجم: نبوت حضرت موسی (ع)

۱- آیات

۱-۱- ترجمه

۲- واژه‌ها

۲-۱- معنای «انس»

۲-۲- معنی «تصطلون»

۲-۳- مراد از «شاطی وادی ایمن»

۲-۴- معنای «اسلک» و تفاوت آن با «ادخل»

۲-۵- معنای «رهب» و قرائت‌های مختلف آن

۲-۶- معنای فسق

۲-۷- مراد از «ردء»

۳-نکته‌ها و پیام‌ها

۳-۱- دوره آرامش میان دو بحران در زندگی موسی(ع)

۳-۱-۱- مسئولیت بندگی یا اجرای بندگی

۳-۱-۲- تدبیر حضرت شعیب(ع) در سال آخر

۳-۱-۳- حرکت موسی(ع) به سوی مصر

۳-۱-۴- دلیل جمع بودن خطاب‌های موسی(ع)

۳-۲- اولین مکالمه خدا با کلیم الله(ع)

۳-۲-۱- چگونگی شنیدن ندای الهی از درخت

۳-۲-۲- چند نکته درباره اولین سخن خدا

۱) سر دو گانگی ضمایر مربوط به خدا

۲) علت تکرار ضمیر متکلم

۳) نام «الله» مبین ارتباط مخلوق و خالق

۴) «رب»؛ جامع‌ترین نام خدا

۳-۳- دو بیان از معجزه عصای موسی (ع)

۳-۳-۱- چگونگی مار شدن عصا

۳-۴- دو تفسیر راجع به ترس موسی (ع)

۳-۵- دومین معجزه حضرت موسی (ع)

۳-۶- یک دستور مدیریتی به موسی (ع)

۳-۷- جمع میان دو تعبیر متفاوت از رسال موسی (ع)

۳-۸- سر فاسق نامیدن فرعونیان

۳-۹- درخواست موسی (ع) از خدا، نه بهانه‌جویی

فصل ششم: رسالت حضرت موسی (ع)

۱- آیات

۱-۱- ترجمه

۲- واژه‌ها

۲-۱- معنای «صرح»

۳-نکته‌ها و پیام‌ها

۳-۱-ورودی موسی(ع) به مصر و اولین برخورد با فرعون

۳-۲-موضع فرعون در برابر آیات الهی و پاسخ موسی(ع)

۳-۲-۱-سوال از مبنای فرعون

۳-۲-۲-یک شبهه و پاسخ آن

۳-۲-۳-تعریض موسی(ع) به فرعون و فرعونیان

۳-۳-مواجهه حضرت موسی(ع) با ساحران و سرانجام آن

۳-۳-۱-حقیقت سحر و معجزه

۳-۳-۲-شکست ساحران و عاقبت نیک آن‌ها

۳-۳-۳-برخورد فرعون با آسیه و ماشطه

۳-۴-سختن فرعون و درخواست ساختن قصر

۳-۴-۱-چرایی خطاب فرعون به اطرافیان

۳-۴-۲-استدلال نادرست فرعون

۳-۴-۳-تخریب قصر و چاره دیگر فرعون

۳-۴-۴- شکست دیگر فرعون و متهم ساختن موسی(ع)

۳-۵- فرهنگ استکبار؛ نتیجه عدم اعتقاد به معاد

۳-۶- عذاب ذلیلانه و تحقیرآمیز فرعونیان

۳-۶-۱- نجات بنی اسرائیل

۳-۶-۲- غرق شدن فرعون و لشکریانش

۳-۶-۳- عذاب مقتدرانه و تحقیرآمیز

۳-۷- نتیجه هدایتی داستان

فصل هفتم: حضرت موسی(ع) و قارون

۱- آیات

۱-۱- ترجمه

۲- واژه‌ها

۲-۱- معنای «بغی» قارون

۲-۲- معنای عبارت «ان مفاتحه التنا بالعصبه»

۲-۳- معنای «فرح» و مقصود از «فرح»

۲-۴-معنای «خسف» قارون و خانه‌اش

۲-۵-مراد از «فئه»

۳-نکته‌ها و پیام‌ها

۳-۱-خویشاوندی حضرت موسی(ع) با قارون

۳-۱-۱-برخورد همزمان انبیا(ع) با زر و زور و تزویر

۳-۱-۲-جدا بودن زر و زور و تزویر در رسالت موسی(ع)

۳-۱-۳-داخلی بودن جریان زر و تزویر در زمان موسی(ع)

۳-۲-بغی قارون ضد مومنان بنی اسرائیل

۳-۲-۱-علم کیمیا و ثروتمند شدن قارون

۳-۳-اراده الهی در ثروتمندی قارون

۳-۴-نهی قارون از فساد، نه از شاد زیستن

۳-۴-۱-نصیحت مومنان به قارون

۳-۵-توصیه به قارون درباره توجه به آخرت

۳-۵-۱-یک پندار نادرست در تفسیر آیه

۳-۵-۲- دو تفسیر صحیح از آیه

۳-۶- فساد؛ نتیجه خودمحوری قارون

۳-۶-۱- نهی قارون از فساد در زمین

۳-۷- پاسخ قارون و توبیخ وی

۳-۷-۱- مواخذه بدون سوال برخی مجرمان

۳-۸- جذاب دنیامداران و تبدیل شدن قارون به جریان

۳-۸-۱- مذموم بودن هدف قرار دنیا

۳-۸-۲- لزوم جلوگیری از رواج فرهنگ مادی

۳-۹- عالم بودن مومنان بنی اسرائیل نه قارون

۳-۹-۱- همراهی علم آموزی و دین آموزی در اسلام

۳-۹-۱-۱- سکولار شدن علم در ایران

۳-۱۰- بالا بودن ظرفیت علمی و دینی مومنان بنی اسرائیل

۳-۱۱- پایان مهلت قارون و خسف او و اموالش

۳-۱۱-۱- مخالفت های قارون با موسی (ع)

۳-۱۱-۲- نقشه قارون برای شکستن قداست موسی(ع)

۳-۱۱-۳- نفرین حضرت موسی(ع) و هلاکت قارون

۳-۱۲-۱- یاری نشدن قارون و نصرت ناپذیری وی

۳-۱۲-۱- تمثیلی برای افاضه الهی به بندگان

۳-۱۳-۳- ندامت فریفتگان قارون از دو عقیده باطل

فصل هشتم: خاتمه و نتیجه گیری

۱- آیات

۱-۱- ترجمه

۲- نکته‌ها و پیام‌ها

۲-۱- سعادت اخروی در اسله عدم برتری جویی در زمین و فساد

۲-۱-۱- عظمت سرای آخرت

۲-۱-۲- مقصود از جعل الهی آخرت

۲-۲- معای اراده برتری جویی در زمین و رابطه آن با فساد

۲-۲-۱- فساد؛ نتیجه برتری جویی در زمین

۲-۲-۲- راه درمان حس برتری جویی بر دیگران

۲-۳- فضل الهی نصیب نیکوکار؛ و عدل وی برای گناهکار

۲-۳-۱- لزوم دست یابی به فضل خدا

۲-۳-۲- نیت و آثار عمل؛ محور ثواب و عقاب

۲-۴- اطلاق خیر و شمول خیر کمی و کیفی

۲-۴-۱- بهتر از توحید چیست؟

۲-۵- استمرار ناه و اصرار بر آن؛ علت عذاب قیامت

۲-۵-۱- آوردن حسنه و سیئه به قیامت، نه انجام دادن آنها

۲-۶- وجوب قرآن بر پیامبر (ع) و وعده بازگشت به مکه

۲-۶-۱- منظور از فرض قرآن بر پیامبر (ص)

۲-۶-۲- چند تفسیر درباره مقصود از «معاد»

۲-۶-۳- رابطه وجوب قرآن و بازگشت به مکه

۲-۶-۴- لزوم هدایت بشر از مجاری طبیعی

۲-۶-۵- بازگشت عزتمندانه اولیاء؛ سنت الهی

۷-۲- مخالفت کافران با رسالت پیامبر(ص)، نه شخص وی

۸-۲- چگونگی امید نداشتن پیامبر(ص) به نزول وحی

۱-۸-۲- آگاهی موسی(ع) و پیامبر(ص) از نبوت خود

۲-۸-۲- دو احتمال در معنای آیه

۹-۲- معنای نهی پیامبر(ص) از پشتیبانی کافران و شرک ورزیدن

۱-۹-۲- برخورد سخت با کافران

۲-۹-۲- شرکت بودن دعوت به خویشتن

۱۰-۲- خطاب به پیامبر(ص) و اراده کردن مردم

۱-۱۰-۲- سرآمدن واژه «اله» به جای «رب»

۲-۱۰-۲- پاسخ به یک شبهه در مسئله توسل

۱۱-۲- سه خصوصیت معبود واقعی

۱-۱۱-۲- فناپذیری

۱-۱۱-۲- مقصود از «وجه» خدا و معنای «هالك»

۲-۱۱-۲- حاکم مطلق هستی

۲-۱۱-۳-تنها مرجع مخلوقات

فهرست منابع و مآخذ

۲-۶-۱-

أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا

(قرآن کریم؛، سوره مبارکه النساء (۴) آیه شریفه ۸۲)

جایگاه محوری قرآن کریم در منظومه فکری اسلام و ویژگی‌های منحصر به فرد آن، منجر شده تا خداوند متعال نسبت به تدبیر در این کتاب الهی و بهره‌مندی از اصول و آموزه‌های آن به مثابه راهنمایی جاودانی، به کرات توصیه نموده باشد. در واقع قرآن کریم در کلام الهی به اوصافی شناسانده شده که حکایت از حیات و تاثیرگذاری مستمر آن در ورای تمامی زمان‌ها و مکان‌ها دارد، اوصافی چون هدایت‌گری و بشارت‌دهندگی (إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ - بخشی از سوره مبارکه الاسراء (۱۷) آیه شریفه ۹)، (صدور حکمت) (و القرآن الحليم - سوره مبارکه یس (۳۶) - آیه شریفه ۲)، دارای کرامت (انه القرآن کریم - سوره مبارکه الواقعة (۵۶) آیه شریفه ۷۷) و مواردی از این قبیل که در مجموع دلالت بر ضرورت مراجعه مستمر به این کتاب الهی و بهره‌مندی از آن برای فهم معنای زندگی، فلسفه حیات و نحوه اداره امور دارد. به همین خاطر است که خداوند متعال «قرآن کریم» را از این حیث جامع معرفی نموده و تصریح دارد که «وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِيهِ ۙ ذَا

الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ ۚ وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا» (قرآن کریم، سوره مبارکه الکهف ۱۸، آیه شریفه ۵۴). این خطاب عمومی به انسان دلالت بر آن دارد که «قرآن کریم» برای تمامی صاحبان عقول سلیم می‌تواند راه‌نما باشد و قرآن از این منظر «هادی» و «روشن‌گر» است. این معنا آن زمان آشکارتر می‌گردد که بدانیم خداوند متعال سلامت معنا و صیانت متن از هرگونه انحرافی را در طول زمان منتفی ساخته و در تمامی اعضای متنی معتبر و مستند را در اختیار انسان قرار می‌دهد که می‌تواند بدان اتکا نماید، چنان که فرموده است: انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون (قرآن کریم، سوره مبارکه الحجر (۱۵)، آیه شریفه ۹).

با این مبنا و با عنایت به سفارش‌های بیان شده از سوی رسول خدا (ص) و ائمه معصومین (ع) در خصوص ضرورت تمسک به قرآن کریم و اهل بیت (ع) ضرورت مطالعات قرآنی با استفاده از روش‌های میان رشته‌ای متناسب با نیازها و مسائل هر دوره‌ای، آشکار می‌گردد. دانشگاه امام صادق (ع) به عنوان نهادی که بر بنیادی خیر و نیکو و مطابق با آموزه‌های دینی تاسیس شده و چنان تعریف شده تا بر این اصل استوار باشد و بدین ترتیب از کژی و انحراف دور باشد (أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ

شَفَا جُرْفٍ هَارٍ - قرآن کریم. سوره مبارکه التوبه (۹) بخشی از آیه شریفه (۱۰۹)، از حیث محتوایی، فلسفی و ساختاری در ارتباطی تنگاتنگ با قرآن کریم دارد و توسعه مطالعات قرآنی و تلاش برای حاکمیت فرهنگ قرآنی (در پرورش نیروی انسانی، تربیت مدیران، تولید نظریه علمی و ...) تنها اولویت محوری دانشگاه به شمار می‌آید که تمامی سیاست‌ها در ذیل آن معنا می‌دهد. این رویکرد با هدف خروج قرآن کریم از مهجوریتی تعریف شده که رسول خدا (ص) پیوسته نگران آن بوده و امت را نسبت به این پدیده خطرناک تحذیر می‌داند، باشد که با قرآن از در افتادن به گمراهی و کفر بازداشته شوند، « وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا » (قرآن کریم، سوره مبارکه الفرقان (۲۵). آیه شریفه ۳۰).

معاونت پژوهشی دانشگاه امام صادق (ع): با هدف همراهی با این آرمان بلند و با انگیزه بهره‌مندی از هدایت‌های قرآنی در گستره جامع علمی، طرح کلان (توسعه مطالعات قرآنی) را از سال ۱۳۸۷ همزمان با هفته پژوهش آغاز و طرح‌های متعددی را با رویکرد تخصصی و میان‌رشته‌ای تعریف و به اجراء گذارده است. اثر حاضر از جمله محصولات این طرح با برکت است که پس از طی مراحل پژوهشی جهت بهره‌مندی جامعه علمی عرضه می‌گردد.

ناشر ضمن تشکر از تمامی افرادی که در نهایی شدن این طرح همکاری نموده‌اند، به ویژه پدیدآورنده محترم، امید دارد که به این وسیله در توسعه آموزه‌های قرآنی با بهره‌مندی از راهنمایی‌های ارائه شده از معصومین (ع)، در سطح جامعه علمی توفیقی کسب نماید. در این صورت رحمت قرآنی مشمول حال محقق، ناشر و خوانندگان خواهد بود که جمع کثیری از اساتید، دانشجویان و علاقه‌مندان به مطالعات قرآنی را شامل می‌شود و این وعده حق الهی است، آنجا که می‌فرماید: «وَتُنزَلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ» (قرآن کریم، سوره مبارکه الاسراء (۱۷)). بخشی از آیه شریفه (۸۲). در این راستا و همچون قبل ناشر آمادگی خود را جهت دریافت آثار پژوهشی محققان و نشر آنها اعلام می‌دارد.

بخش اول

کلیات

اهداف قصص قرآن

ویژگی های قصص قرآن

۱- اهداف قصص قرآن

۱-۱- مقدمهشان نزول آیه

از مباحث مطرح پیرامون قصص قرآن که پیش از بیان هر مطلب دیگری در این باب، می‌بایست به آن پرداخته شود، بحث اهداف و مقاصد قصص قرآنی است، چه دانستن این اهداف، ما را در فهم سایر مطالب مربوط به قصص، مانند خصوصیات و ویژگیهای آنها، یاری می‌رساند.

به تصریح بسیاری از دانشمندان و محققان قرآنی و علوم قرآنی، قصه و قصه‌گویی در قرآن، اینگونه نبوده که به عنوان کار هنری صرف و مستقل به آن پرداخته شده باشد، چنان که میان رمان‌نویسان مرسوم و متداول است، و نیز در نظر نبوده است که از این طریق، به بیان تاریخ و شرح حال افراد و اقوام مختلف پرداخته شود، آنگونه که شان تاریخ و داب تاریخ‌نویسان است بلکه قصه در قرآن، به عنوان یکی از ابزارها و اسلوب‌های متعدد و متفاوت قرآن، جهت تحقق اهدافش به شمار می‌رود.^۱ این خود به خوبی بیانگر آن است که:

^۱ - ر.ک. علامه طباطبایی، المیزان، ج ۷، ص ۱۶۷ و ۱۶۸؛

سید محمد باقر حکیم، القصص القرآنی، ص ۲۶

۱- پیش‌گویی از بیان و تبیین اهداف قصه‌های قرآن، باید نظری هرچند کوتاه و گذرا به اهداف نزول قرآن داشته باشیم.

۲- چه بسا برخی از اهداف قصص قرآن، همان اهداف نزول قرآن باشد و بالعکس.

بر این اساس به نظر می‌رسد در میان اهداف متکثر قرآن، همچون: انذار^۲، تبشیر^۳، تذکر^۴، هدایت^۵، اتمام حجت^۶، تعقل و تدبیر^۷ و.... هدایت انسان‌ها به سعادت دنیوی و اخروی،

۲- به دلیل (تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا): «زوال‌ناپذیر و پر برکت است کسی که قرآن را بر بنده اش نازل کرد تا بیم‌دهنده جهانیان باشد». (سوره فرقان، آیه ۱)

۳- به دلیل (إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا): «این قرآن به راهی که استوارترین راه‌هاست هدایت می‌کند و به مومنانی که اعمال صالح انجام می‌دهند، بشارت می‌دهد که برای آنها پاداش بزرگی است». (سوره اسراء، ۹)

۴- به دلیل (طه، ما أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى، إِلَّا تَذِكْرًا لِمَنْ يَخْشَى): «طه، ما قرآن را بر تو نازل نکردیم که خود را به زحمت بیفکني. آن را فقط برای

هدف جامع و اهداف قرآن باشد. البته باید دانست مقصود از این هدایت، ارائه طریق

نیست، بلکه بیشتر ایصال به مطلوب مراد است، یعنی ایجاد تغییری ریشه‌ای در زندگی

یادآوری کسانی که (از خدا) می‌ترسند، نازل ساختیم.»

(سوره طه، آیات ۱ تا ۳)

^۵- به دلیل (الر کتّب أنزلناه إليك ليخرج الناس من

الظلمت إلى النور): «الر - این کتابی است که بر تو

نازل کردیم تا مردم را از تاریکیهای (شرک و ظلم و

جهل) به سوی روشنائی (ایمان و عدل و آگاهی) به

فرمان پروردگارشان درآوری، به سوی راه خداوند عزیز

و حمید. (سوره ابراهیم، آیه ۱)

^۶- به دلیل (إن هو إلا ذكر و قرآن مبین* لينذر من

كان حيا و يحق القول على الكافرين): «ما هرگز شعر

به او [= پیامبر] نیاموختیم، و شایسته او نیست

(شاعر باشد)؛ این (کتاب آسمانی) فقط ذکر و قرآن

مبین است* تا افرادی را که زنده اند بیم دهد و فرمان

عذاب بر آنان مسلم گردد.» (سوره یس، آیات ۶۹ و ۷۰)

^۷- به دلیل (إننا أنزلناه قرآنا عربيا لعلكم تعقلون):

«ما آن را قرآنی عربی نازل کردیم، شاید شما درک

کنید (و بیندیشید)». (سوره یوسف، آیه ۲)

اجتماعی افراد و تبیین راه صحیح زندگی که در قرآن، از آن به صراط مستقیم یاد شده است.^۸

۱-۱-۱- هدایت فرد و جامعه

از مسائل مهم بحث هدایت و تربیت انسان که تاثیر به سزایی در جهت جلوگیری مکاتب بشری و غیر آنها در تعالیشان دارد، این است که در فرایند هدایت و تربیت، فرد مقدم است یا جمع یا باید گزینه دیگری را مطرح کرد؟

در پاسخ به این پرسش باید بگوییم امروز در دنیا دو مبنا وجود دارد که همه مکاتب اقتصادی- سیاسی جهان، بر این دو مبنا استوارند: یکی اصالت فرد و دیگری اصالت جمع.

صاحبان نظریه نخست معتقدند باید فرد را اداره کرد و اوست که باید تعالی پیدا کند. اگر فرد، رشد و تعالی داشته باشد، جامعه نیز به خاطر رشد و تعالی او رشد می کند. توضیح آن که همه افراد، از یک استعداد و توان در زندگی برخوردار نیستند و انسان‌ها از این نظر مختلف‌اند. چنانچه آن عده از انسان‌هایی که از استعداد سرشار و توان بالایی برخوردارند و

^۸ - برای توضیح بیشتر، ر.ک: سید محمد باقر حکیم،

القصص القرآنی، صص ۲۱-۲۲

می‌توانند جامعه را به دنبال خودشان بکشانند، رشد و تعالی پیدا کنند، جامعه نیز توسعه می‌یابد و رشد می‌کند و اگر این گروه رشد نکنند، جامعه نیز عقب می‌ماند. پس اصالت با فرد است. تمام اندیشه لیبرالیسم، چه لیبرالیسم اقتصادی و چه لیبرالیسم سیاسی، بر این اصل استوار است. در چنین نظام‌هایی، منافع انسان‌های میلیونی باید فدای منافع یک جریان (کارت‌ریسم) شود.

مبنای اصالت جمع می‌گوید اصل با فرد نیست. مردم در بستر زندگی اجتماعی ساخته می‌شوند. فرد به خودی خود، هر قدر که استعداد و توان داشته باشد، جدای از جمع، توان رشد و پیشرفت ندارد، بلکه از استعدادش استفاده می‌کند و با کمک جمع رشد می‌کند. پس اصالت از آن جمع است که فرد را می‌سازد. در این صورت، فرد هر چه درمی‌آورد به نفع جمع است و مصالح جمع باید در نظر گرفته شود و منافع فرد فدای منافع جمع گردد.

در اسلام، برخلاف دو مکتب قبل، هم جمع مطرح است و هم فرد، یعنی اسلام هر دو را با هم می‌بیند و هیچ کدام را جدای از دیگری تصور نمی‌کند. مطابق نظر اسلام، اگر افراد ساخته شوند، جمع را می‌سازند و جامعه ساخته شده نیز از افراد ساخته شده تشکیل می‌شود. اگر بستر اجتماعی آماده و جامعه ساخته شده باشد، افراد هر چند ساخته نشده باشند، در این

بستر ساخته می‌شوند ولی اگر بستر اجتماعی آماده نباشند، افراد ساخته شده نیز فاسد شده، رشد و فعالیتشان محدود می‌شود. به همین جهت، اسلام وقتی وارد عرصه هدایت و تربیت می‌شود، تنها فرد را تربیت نمی‌کند که او را عاقل، نمازخوان، خوش اخلاق، متکامل و در خط عبودیت و بندگی خدا پرورش دهد. اسلام هم فرد و هم جمع را می‌سازد و به همین دلیل، در قرآن، بر جمع‌سازی به اندازه فردسازی تکیه شده است.

۱-۱-۲- رسالت اصلی قصص قرآن

از آنچه گفته شد، به خوبی فهمیده می‌شود که رسالت اصلی قصص قرآن نیز رشد و تعالی فرد و جامعه است. همه داستان‌ها، قصه‌ها و تاریخ‌هایی که در قرآن آمده بر یک محور است، محوری که مشخص می‌کند یک عده غیر خدا را پرستیدند و در نتیجه به چه مسائلی گرفتار شدند. یا این که انبیاء چگونه انسان‌ها را از پرستش غیر خدا به پرستش خدا دعوت کردند. هر جا ذات مقدس پروردگار تاریخی از انبیاء، افراد و ملت‌ها ذکر می‌کند، نتیجه‌گیری‌ها مشترک است و نهایتش این که غیر خدا عبادت نشود. فلسفه همه تربیت‌های قرآنی عبودیت خداست. پس محور قصص قرآن، عبودیت خدا و تربیت فرد و جامعه برای بندگی خدا و نفی بندگی غیر خدا است.

بعد از ذکر این اقدامات، نوبت به بررسی اهداف و مقاصد قصص قرآن می‌رسد. برای تبیین هرچه بهتر این اهداف و مقاصد، صحیح‌ترین راه این است که پاسخ این سوال را در خود آیات قرآن بیابیم و با استفاده از آیات، نظر قرآن را نسبت به این مسئله تبیین نماییم. بر این اساس در یک تقسیم کلی می‌توان اهداف قصص قرآن را به دو دسته اهداف مصرح و غیر مصرح تقسیم نمود. مقصود از اهداف مصرح، اهدافی هستند که آیه یا آیاتی از قرآن، به وضوح به آن اشاره کرده است و اهداف غیر مصرح نیز اهدافی هستند که به صراحت، در قرآن به آنها اشاره نشده است ولی از بررسی مجموع آیات مربوط به قصص، می‌توان آنها را بدست آورد.

۱-۲- اهداف مصرح

۱-۲-۱- قوت قلب بخشیدن به پیامبر (ع)

وَكَلَّا نَقْصُ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ وَجَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَمَوْعِظَةٌ وَذِكْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ (سوره هود، آیه ۱۲۰)

در این آیه، خداوند متعالی پس از ذکر داستان برخی از انبیاء الهی مانند نوح، هود، صالح، ابراهیم، لوط، شعیب و موسی (ع) و بیان نحوه مواجهه کافران با ایشان، از تکذیب و اذیت، و

خاطر نشان ساختن چگونگی نصرت الهی ایشان، هدف از این قصه گویی را قوت قلب بخشیدن به پیامبر (ع) معرفی می کند، زیرا از یک سو، به ذکر جمیل این انبیاء و استقامتشان در مسیر دعوت مردم به سوی معبود حقیقی پرداخته است و از سوی دیگر، انواع ناروایی ها و سختی هایی را که ایشان تحمل کرده اند بر شمرده و از سوی سوم، به نصرت الهی نسبت به ایشان کرده است. پر واضح است که تمام این موارد، موجبات تسلاهی خاطر شریف رسول اکرم (ص) را فراهم آورده، باعث تقویت قلب ایشان می شود.

۱-۲-۲- انذار مردم

وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَلَكِنْ رَحِمَهُ مِّن رَّبِّكَ لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَاهُمْ مِّن نَّذِيرٍ مِّن قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (سوره قصص، آیه ۴۶)

یکی دیگر از اهداف قصص قرآن را خداوند سبحان، در سوره قصص و پس از جمع بندی داستان حضرت موسی (ع) به مانند آیه قبل، خطاب به پیامبر اعظم (ع) ذکر می کند، و آن انذار مردم است نسبت به سرانجام تکذیب انبیاء (ع)، بی توجهی به قدرت مطلقه الهی در نصرت رسولان (ع) و ...

۱-۲-۳- عبرت آموزی

لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِّأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ

وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (سوره يوسف، آیه ۱۱۱)

به تصریح این آیه، یکی دیگر از اهداف قصص قرآن، عبرت آموزی است که خداوند

سبحان، در پایان داستان حضرت یوسف (ع) پس از چندین خطاب به پیامبر (ع)، از جمله:

این‌ها خبرهای غیب است که بر تو وحی می‌کنیم: (ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ)

(سوره یوسف، آیه ۱۰۲)؛ بگو این، راه من است و به سوی خدا دعوت می‌کنم، در حالی

که من و پیروانم بر بصیرت هستیم: (قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي)

(سوره یوسف، آیه ۱۰۸)، و پیش از تو، مردانی را فرستادیم که بر آن‌ها وحی می‌کردیم:

(وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى) (سوره یوسف، آیه ۱۰۹) - در

آیه مورد بحث می‌فرماید: به تحقیق، داستان یوسف و برادرانش، برای اهل اندیشه و عقل

مایه عبرت آموزی است:

(لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِّأُولِي الْأَلْبَابِ)

چنانکه در ابتدای داستان نیز فرموده بود، در این داستان، آیات و نشانه‌های الهی برای اهل

تحقیق وجود دارد:

(لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٍ لِّلسَّائِلِينَ) (سوره يوسف، آیه ۷)

۱-۲-۴- تربیت عقلانی مردم

(فَأَقْصَصَ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ) (سوره اعراف، آیه ۱۷۶)

در این آیه، خداوند متعال پس از بیان موارد متعددی از نافرمانی‌های بنی اسرائیل از فرامین

الهی و ذکر برخی از عقوبت‌های الهی که در اثر نافرمانی به آن دچار شدند، مانند نافرمانی از

امر الهی ورود به شهر موعود و دچار شدن به بلای آسمانی: (وَإِذْ قِيلَ لَهُمْ اسْكُنُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ

وَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ * فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِجْزًا

مِّنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَظْلِمُونَ) (سوره اعراف، آیات ۱۶۱-۱۶۲)، و جریان تخطی از نهی الهی

صید ماهی در روز شنبه و در نتیجه، مبدل شدن به میمون: (وَأَسْأَلُهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ

حَاضِرَةً الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعًا... فَلَمَّا عَتَوْا عَن مَّا نُهِيَ

عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ) (سوره اعراف، آیات ۱۶۳ و ۱۶۶) و برخی موارد دیگر، به

داستان بلعم باعورا اشاره می‌کند که با وجود روشن بودن آیات الهی بر او، به آنها

بی‌اعتنایی کرد و فریب شیطان را خورد:

(وَأْتَلُّ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ) (سوره

اعراف، آیه ۱۷۵)

سپس در آیه موردنظر، خطاب به پیامبر (ع) می‌فرماید: این قصه‌ها را برای مردم بازگو کن،

شاید به فکر آیند، که این همان تربیت عقلانی مردم است.

۱-۳- اهداف غیر مصرح

۱-۳-۱- اثبات وحی و رسالت پیامبر (ع)

داستان‌های قرآن، همه وحی الهی خدا بر پیامبر (ع) است و چنان که در بحث از ویژگی‌های

این قصص خواهیم گفت، داشتن مصدر الهی و وحیانی، از بارزترین ویژگی‌های قصص

قرآن است، زیرا سخن گفتن از سرگذشت انبیا (ع) و امم پیشین با چنین دقت، نکته‌سنجی،

اطمینان و هماهنگی، کاشف از یک حقیقت مهم است و آن این که وجود نازنین رسول الله

(ع)، این مطالب را از مصدر غیبی مطلع از اسرار و باطن امور، یعنی ذات مقدس پروردگار

دریافت می‌کند.

در بسیاری از آیات مربوط به قصص قرآن، به این حقیقت اشاره شده است. از جمله:

* در سوره آل عمران، پس از ذکر جریان نذر مادر حضرت مریم (ع) و تولد وی و داستان

زکریا و حضرت مریم (ع)، می‌فرماید:

(ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ) (سوره آل عمران، آیه ۴۴)

همین تعبیر در دو مورد دیگر، پس از داستان حضرت نوح (ع) و طوفان^۹ و حضرت یوسف

(ع) و برادرانش^{۱۰} نیز آمده است.

* در ابتدای سوره یوسف (ع)، ضمن «احسن القصص» دانستن داستان حضرت یوسف (ع)،

آن را وحی الهی معرفی کرده است:

(نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِينًا

الْغَافِلِينَ) (سوره یوسف، آیه ۳)

در سوره قصص، بعد از بیان تفصیلی داستان حضرت موسی (ع) آن را وحی الهی به پیامبر

(ع) معرفی کرده است:

^۹ - سوره هود، آیه ۴۹

^{۱۰} - سوره یوسف، آیه ۱۰۲

(وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغُرَبَىٰ إِذْ قَضَيْنَا إِلَىٰ مُوسَى الْأَمْرَ وَمَا كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ * وَلَكِنَّا أَنْشَأْنَا قُرُونًا فَتَطَاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ وَمَا كُنْتَ ثَاوِيًّا فِي أَهْلِ مَدْيَنَ تَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَلَكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ * وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَلَكِنْ رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَاهُمْ مِّن نَّذِيرٍ مِّن قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ) (سوره قصص، آیات ۴۴-۴۶)

در سوره «ص» نیز پیش از ورود به داستان خلقت حضرت آدم (ع) و سجده ملائکه بر ایشان، بر این حقیقت تاکید کرده و فرموده است:

(قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ * أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ * مَا كَانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَأِ الْأَعْلَىٰ إِذْ يَخْتَصِمُونَ * إِنْ يُوحَىٰ إِلَيَّ إِلَّا أَنْمَأَ أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ) (سوره ص، آیات ۶۷-۷۰)^{۱۱}

۱-۳-۲- اعتلای ایمانی انسان‌ها

همانطور که در ابتدای بحث اشاره شد، هدایت و تربیت، جامع‌ترین هدف قرآن است و از آنجا که قصه و قصه‌گویی یکی از ابزارهای قرآن برای محقق ساختن این هدف است، می‌توان همین هدف را از اهداف قصص قرآن نیز به شمار آورد.

^{۱۱} - با استفاده از: سید محمد باقر حکیم، القصص

القرآنی، ص ۳۳-۳۵

تامل و دقت در قصه‌های قرآن، چنانکه برخی نیز اشاره کرده‌اند^{۱۲}، نشان می‌دهد در بیان این قصه‌ها، تربیت انسان‌ها حول چند محور مدنظر است که در ادامه، به سه مورد از آن‌ها اشاره می‌شود:

۱) ایمان به غیب: از یک سو، همانطور که گفتیم قصص قرآنی از خبرهای غیبی‌اند که خداوند متعال، انبیاء الهی از جمله پیامبر خاتم (ع) را از آن‌ها مطلع نموده است و از سوی دیگر یکی از اوصاف متقین در قرآن، ایمان به غیب است:

(ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ * الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ) (سوره بقره آیات ۲-۳)

پس یکی از اهداف بیان خبرهای غیبی، می‌توان تربیت انسان‌ها بر ایمان به غیب باشد.

۲) ایمان به قدرت مطلقه الهی: این مسئله، بیشتر در قصه‌هایی مشاهده می‌شود که به امور خارق‌العاده اشاره دارند، مانند قصه کسی که از کنار یک آبادی ویران شده عبور کرد در حالی که دیوارهای آن به روی سقف‌ها فرو ریخته بود و او با خود گفت: چگونه خدا این‌ها را پس از مرگ، زنده می‌کند:

^{۱۲} - ر ک: همان، ص ۴۶-۴۷

(أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا)

و خداوند او را میراند و بعد از صد سال زنده اش کرد:

(فَأَمَّا تِلْكَ الْأُمَّةَ مِمَّنْ بَعَثْنَا قَالَ كَيْفَ لَبِثْتُ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتُ مِئَّةَ عَامٍ

فَانظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانظُرْ إِلَى

الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)

(سوره بقره، آیه ۲۵۹)

همچنین است قصه خلقت حضرت آدم (ع)^{۱۳}، تولد حضرت عیسی (ع)^{۱۴}، داستان گاو بنی

اسرائیل^{۱۵}، حضرت ابراهیم (ع) و چگونگی کشتن پرندگان و زنده شدنشان به دست ایشان.^{۱۶}

۳) ایمان به مشیت الهی: از دیگر محورهای تربیتی قصص قرآن، ایمان به مشیت خدا و

خضوع در برابر حکمت‌های الهی نهفته در ورای حوادث و وقایع زندگی دنیوی است، مانند

داستان الهام خدا به مادر موسی (ع) برای به آب انداختن نوزادش:

^{۱۳} - از جمله، سوره بقره، آیه ۳۰ به بعد

^{۱۴} - از جمله، سوره مریم، آیه ۱۶ به بعد

^{۱۵} - سوره بقره، آیه ۶۷ به بعد

^{۱۶} - سوره بقره، آیه ۲۶۰

(إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰ * أَنْ أَقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَآقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ فَأُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ

يَأْخُذُهُ عَدُوٌّ لِي وَعَدُوٌّ لَّهُ) (سوره طه، آیات ۳۸-۳۹)

یا داستان دیگری از حضرت موسی (ع) و همراهی وی با آن عبد خدا (حضرت خضر (ع)):

(فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِمَّا لَدُنَّا عِلْمًا * قَالَ لَهُ مُوسَىٰ هَلْ أَتَّبِعُكَ

عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا) (سوره كهف، آیات ۶۵-۶۶)

۱-۳-۳- بیان سنت‌های الهی

آخرین هدف از اهداف قصص قرآن که برآمده از خود قصص است، بیان سنت‌های الهی در

زندگی فردی و اجتماعی انسان‌ها در طول تاریخ است. انسان در مسیر حرکت زندگی فردی

و اجتماعی خود، تابع قوانین و سنت‌هایی است که قرآن، درباره برخی از آن‌ها سخن گفته و

بر اهمیتشان تاکید کرده است. در قصص قرآن نیز برخی از این سنت‌ها به تصویر کشیده

شده‌اند.

۱-۳-۳-۱- تغییر اوضاع اجتماعی مردم به دست خودشان

قرآن، در موارد متعددی از تغییر یافتن وضع اجتماعی مردم در اثر تغییر خصوصیات روحی

و درونی ایشان سخن گفته است:

(ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِّعْمَهُ أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ*

كَدَّابِ آلِ فِرْعَوْنَ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ

وَكُلُّ كَانُوا ظَالِمِينَ) (سوره انفال، آیات ۵۳-۵۴)^{۱۷}

شبيه همين مطلوب است:

(إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ) (سوره رعد، آيه ۱۱)^{۱۸}

در جای دیگری، این سنت به گونه‌ای دیگر بیان شده است:

^{۱۷} - این، بخاطر آن است که خداوند، هیچ نعمتی را که به گروهی داده، تغییر نمی‌دهد؛ جز آنکه آنها خودشان را تغییر دهند؛ و خداوند، شنوا و داناست* این، (درست) شبيه (حال) فرعونیان و کسانی است که پیش از آنها بودند؛ آیات پروردگارشان را تکذیب کردند؛ ما هم بخاطر گناهانشان، آنها را هلاک کردیم، و فرعونیان را غرق نمودیم؛ و همه آنها ظالم (و ستمگر) بودند.

^{۱۸} - خداوند سرنوشت هیچ قوم (و ملتی) را تغییر نمی‌دهد، مگر آنکه آنان آنچه را در خودشان است تغییر دهند.

(وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا

فَأَخَذْنَا هُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ) (سوره اعراف، آیه ۹۶)

از مثال‌های واضح قصص قرآن برای این غرض، سوره اعراف است که پس از بیان داستان

نوح، هود، صالح، لوط و شعیب (ع) و آنچه میان ایشان و اقوامشان گذشته است، سخن را با

بیان همین قاعده کلی به پایان می‌رساند:

(وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّن نَّبِيٍّ إِلَّا أَخَذْنَا أَهْلَهَا بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَضُرَّعُونَ* ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ

السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ حَتَّىٰ عَفَوْا وَقَالُوا قَدْ مَسَّ آبَاءَنَا الضَّرَّاءُ وَالسَّرَّاءُ فَأَخَذْنَاهُمْ بَعْتَهُ وَهُمْ لَا يُشْعُرُونَ*

وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا

فَأَخَذْنَا هُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ) (سوره اعراف، آیات ۹۴-۹۶)^{۱۹}

^{۱۹} - و ما در هیچ شهر و آبادی پیامبری نفرستادیم مگر اینکه اهل آن را به ناراحتیها و خسارتها گرفتار ساختیم؛ شاید (به خود آیند، و به سوی خدا) بازگردند و تضرع کنند* سپس (هنگامی که این هشدارها در آنان اثر نگذاشت)، نیکی (و فراوانی نعمت و رفاه) را به جای بدی (و ناراحتی و گرفتاری) قرار دادیم؛ آنچنان که فزونی گرفتند، (و همه‌گونه نعمت و برکت یافتند، و

در مواردی چون آیه ۸۱ سوره اسراء، به این سنت تصریح شده است:

(وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا)

در همین راستا، قرآن بر نصرت الهی انبیاء (ع) تاکید می کند و پیوسته اشاره دارد که نهایت

درگیری پیامبران و پیروانشان با مخالفان، به سود پیامبران بوده است. چنانکه آیاتی از قرآن به

این مهم تصریح کرده اند:

مغرور شدند،) و گفتند: «تنها ما نبودیم که گرفتار این مشکلات شدیم؛» به پدران ما نیز ناراحتیهای جسمی و مالی رسید. «چون چنین شد، آنها را ناگهان (به سبب اعمالشان) گرفتیم (و مجازات کردیم)، در حالی که نمیفهمیدند* و اگر اهل شهرها و آبادیها، ایمان می آوردند و تقوا پیشه می کردند، برکات آسمان و زمین را بر آنها می گشودیم؛ ولی (آنها حق را) تکذیب کردند؛ ما هم آنان را به کیفر اعمالشان مجازات کردیم.

(وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ) (سوره انبياء، آیه

۲۰(۱۰۵)

(نَا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ) (سوره غافر،

آیه ۵۱) ۲۱

در بعضی از قصص قرآن، همین مطلب به وضوح دیده می شود که پس از بیان دعوت پیامبر

و تکذیب قوی وی، داستان با ذکر عاقبت شوم قوم به پایان رسیده است. مثلاً در سوره

اعراف، پس از ذکر دعوت حضرت نوح (ع) به عبادت خدای یکتا و هشدار نسبت به عذاب

روز قیامت:

(لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ

عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ) (سوره اعراف، آیه ۵۹)

۲۰- در زبور بعد از ذکر (تورات)، نوشتیم بندگان

شایسته ام، وارث (حکومت) زمین خواهند شد.

۲۱- ما به یقین پیامبران خود و کسانی را که ایمان

آورده اند، در زندگی دنیا و (در آخرت) روزی که گواهان

به پا می خیزند یاری می دهیم

و تکذیب مردم و گمراه نامیدن ایشان از سوی قوم:

(قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ) (سوره اعراف، آیه ۶۰)

داستان با اشاره به نجات نوح (ع) و مومنان قوم وی و غرق شدن تکذیب‌کنندگان در پی

طوفان، بیان یافته است:

(فَكَذَّبُوهُ فَأَنْجَيْنَاهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَأَعْرَفْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا عَمِينَ)

(سوره اعراف، آیه ۶۴)

داستان حضرت نوح (ع) در سوره یونس (ع) نیز مانند قبل است:

(وَأَنْتَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأُ نُوحٍ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكُمْ مَقَامِي وَتَذِكْرِي بآيَاتِ اللَّهِ فَعَلَى

اللَّهِ تَوَكَّلْتُ فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَلَا

تُنظَرُونَ* فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَمَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ

الْمُسْلِمِينَ* فَكَذَّبُوهُ فَنَجَّيْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَجَعَلْنَاهُمْ خَلَائِفَ وَأَعْرَفْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا

فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ) (سوره یونس، آیات ۷۱-۷۳) ۲۲

۲۲- سرگذشت نوح را بر آنها بخوان. در آن هنگام که

به قوم خود گفت: «ای قوم من! اگر تذکرات من نسبت به

و نیز چنین است جریان دعوت حضرت هود (ع) و تکذیب کافران قوم وی:

(وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهِ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ* قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ

كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهَةٍ وَإِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ) (سوره اعراف، آیات ۶۵-۶۶)

تا نجات او و مومنان و از میان رفتن مکذبان:

(فَأَنجَيْنَاهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَقَطَّعْنَا دَابِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَمَا كَانُوا مُؤْمِنِينَ) (سوره

اعراف، آیه ۷۲)

آیات الهی، بر شما سنگین است، (هر کار از دستتان ساخته است بکنید.) من بر خدا توکل کرده ام! فکر خود، و قدرت معبودهایتان را جمع کنید؛ سپس هیچ چیز بر شما پوشیده نماند. سپس به حیات من پایان دهید، و مهلتم ندهید و اگر از قبول دعوت من روی بگردانید. من از شما مزدی نمی‌خواهم؛ مزد من، تنها بر خداست! و من مامورم که از مسلمانان باشم. اما آنها او را تکذیب کردند! و ما، او و کسانی را که با او در کشتی بودند، نجات دادیم؛ و آنان را جانشین قرار دادیم؛ و کسانی را که آیات ما را تکذیب کردند، غرق نمودیم! پس ببین عاقبت کار کسانی که انذار شدند، چگونه بود!

جریان حضرت لوط (ع) و کار زشت قوم وی نیز آشنای همگان است:

(وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ وَأَنْتُمْ بُصِيرُونَ * أَيْنَكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ

النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ * فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِنْ قَرْيَتِكُمْ

إِنَّهُمْ أَنْاسٌ يَتَطَهَّرُونَ * فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَرْنَا مِنَ الْغَابِرِينَ * وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَسَاءَ

مَطَرُ الْمُنذَرِينَ) (سوره نمل، آیات ۵۴-۵۸) ۳۳

۲۳- لوط را (به یاد آور) هنگامی که به قومش گفت:
آیا شما به سراغ کار بسیار زشتی می‌روید در حالی که
(نتایج شوم آن را) می‌بینید* آیا شما به جای زنان،
از روی شهوت به سراغ مردان می‌روید؟ شما قومی
نادانید* آنها پاسخی جز این نداشتند که گفتند:
خاندان لوط را از شهر و دیار خود بیرون کنید که
اینها افرادی پاکدامن هستند* ما او و خانواده اش را
نجات دادیم، جر همسرش که مقدر کردیم جزو
باقی‌ماندگان (در آن شهر) باشد* سپس بارانی (از سنگ)
بر سر آنها فرو ریختیم و چه بد است باران
انذارشدگان.

این، سرانجام حتمی معارضان انبیاء (ع) و تکذیب کنندگان دعوت آنهاست که قرآن آن را به تصویر می کشد، و برای همه انبیاء (ع) ثابت کرده است:

(ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا كُلًّا مَا جَاءَ أُمَّةً رَّسُولُهَا كَذَّبُوهُ فَاتَّبَعْنَا بَعْضَهُمْ بَعْضًا وَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ

فَبَعْدًا لِقَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ) (سوره مومنون، آیه ۴۴)^{۲۴}

۱-۳-۳-۳- ابتلاء و امتحان

خداوند، در آیاتی به شمول و عمومیت این سنت اشاره کرده است:

(ذِي خَلْقِ الْمَوْتِ وَ الْحَيَاةِ لِيُبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْعَفُورُ) (سوره ملک، آیه

۲)^{۲۵}

^{۲۴} - سپس رسولان خود را یکی پس از دیگری فرستادیم؛ هر زمان رسولی برای (هدایت) قومی می آمد، او را تکذیب می کردند؛ ولی ما این امتهای سرکش را یکی پس از دیگری هلاک نمودیم، و آنها را احادیثی قرار دادیم (چنان محو شدند که تنها نام و گفتگویی از آنان باقی ماند) دور باد (از رحمت خدا) قومی که ایمان نمی آورند.

(إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا) (سوره انسان، آیه ۲) ۲۶

بارزترین قصه قرآن که در جوانب متعدد این سنت عمومی الهی را دربردارد، داستان

حضرت نوح (ع) در سوره مومنون است:

(وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ* فَقَالَ الْمَلَأُ

الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَنْزَلَ مَلَائِكَةً مَا

سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولَىٰ* إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ بِالْجُنَّةِ فَتَرَبَّصُوا بِهِ حَتَّىٰ حِينٍ* قَالَ رَبِّ انصُرْنِي

بِمَا كَذَّبُونَ* فَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ أَنْ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوْحِينَآ فَاذًا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ فَاسْلُكْ فِيهَا

مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَن سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ مِنْهُمْ وَا تَخَاطَبَتْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ

مُغْرَقُونَ* فَاذًا اسْتَوَيْتَ أَنْتَ وَمَنْ مَعَكَ عَلَى الْفُلْكَ فَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّانَا مِنَ الْقَوْمِ

۲۵- آن کس که مرگ و حیات را آفرید تا شما را
بیازماید که کدامیک از شما بهتر عمل می‌کنید و او
شکستناپذیر و بخشنده است.

۲۶- ما انسان را از نطفه مختلطی آفریدیم و او را
می‌آزماییم (بدین جهت) او را شنوا و بینا قرار
دادیم.

الظَّالِمِينَ* وَقُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبَارَكًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ* إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ وَإِنْ كُنَّا

لَمُبْتَلِينَ (سوره مومنون، آیات ۲۳-۳۰) ۲۷ ۲۸

۲۷- و ما نوح را بسوی قومش فرستادیم؛ او به آنها گفت: (ای قوم من! خداوند یکتا را بپرستید، که جز او معبودی برای شما نیست! آیا (از پرستش بتها) پرهیز نمی‌کنید؟ «23»! جمعیت اشرافی از قوم نوح که کافر بودند گفتند: این مرد جز بشری همچون شما نیست، که می‌خواهد بر شما برتری جوید. اگر خدا می‌خواست (پیامبری بفرستد) فرشتگانی نازل می‌کرد؛ ما چنین چیزی را هرگز در نیاکان خود نشنیده‌ایم «24»! او فقط مردی است که به نوعی جنون مبتلاست! پس مدتی درباره او صبر کنید. (نوح (ع)) گفت: پروردگارا! مرا در برابر تکذیبهای آنان یاری کن. ما به نوح وحی کردیم که کشتی را در حضور ما، و مطابق وحی ما بساز و هنگامی که فرمان ما فرا رسد، و آب از تنور بجوشد، از هر یک از انواع حیوانات یک جفت در کشتی سوار کن؛ و همچنین خانواده‌ات را، مگر آنانی که قبلاً وعده هلاکشان داده شده و دیگر درباره ستمگران با من سخن مگو، که آنان همگی هلاک خواهند شد «27». و هنگامی که

۲- ویژگی‌های قصص قرآن

۲-۱- مقدمه

تمایز قصص قرآن از غیر آن، گذشته از اهدافی که پیش از این بیان شد، در خصوصیات و ویژگی‌های آن‌هاست که مرز میان قصص قرآنی با غیر آن را هرچه بیشتر نمایان می‌سازد. تبیین این ویژگی‌ها، مطلوب این بخش است که مانند بحث از اهداف، بیشتر از خود آیات قرآن بهره خواهیم برد.

۲-۱-۱- ویژگی‌های قصص تاریخی

تو و همه کسانی که با تو هستند بر کشتی سوار شدید، بگو: ستایش برای خدایی است که ما را از قوم ستمگر نجات بخشید. و بگو: پروردگارا! ما را در منزلگاهی پربرکت فرود آر، و تو بهترین فرودآوردگانی. در این ماجرا آیات و نشانه‌هایی است و ما مسلماً همگان را آزمایش می‌کنیم.

^{۲۸}- با استفاده از: سید محمد باقر حکیم، القصص القرآنی، ص ۴۷ به بعد.

از آنجا که بیشتر قصص قرآن صبغه تاریخی دارند، بدیهی است که قصص قرآنی، ویژگی‌های قصص تاریخی را نیز به‌تمامه دارا هستند. بر این اساس، مناسب است قبل از ورود به اصل بحث، برخی از ویژگی‌های تاریخ و تاریخ‌نگاری را ارائه نماییم.

۱) عبرت‌آموزی: به گفته راغب اصفهانی، «عبرت» در لغت عبارت است از ایجاد حالتی برای فرد که او را از شناخت حقیقتی دیدنی، به واقعیتی غیر دیدنی بکشاند:

(الْإِعْتِبَارُ وَالْعِبْرَةُ: الْحَالَةُ الَّتِي يَتَوَصَّلُ بِهَا مِنْ مَعْرِفَةِ الْمُشَاهِدِ إِلَى مَا لَيْسَ بِمُشَاهَدٍ) ۲۹

انسان چیزهای زیادی را نمی‌بیند، مانند عواقب و نتایج کارها و آینده خودش، اما زمانی که در تاریخ، این سرنوشت را می‌بیند، برایش مشهود می‌شود، به این حالت، «عبرت» گفته می‌شود.

عبرت در استعمال عرف، بیشتر در مقابل تجربه است، یعنی تجربه، بهره‌برداری از نقطه‌های مثبت هر حادثه است و عبرت، توجه به نقطه‌های منفی آن، مثلاً در انقلاب امام حسین (ع) در کربلا، این تجربه‌هاست: حماسه، قهرمانی، وفاداری، فداکاری، ایثارگری، مقاومت و

۲۹- راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن الکریم، ذیل ماده «عبر»

ایستادگی. از طرف دیگر، این حادثه عبرت‌هایی نیز دارد که حوادث سوء واقع شده در آن است: جنایات، فجایع و جرائم غیر قابل تصویری که افراد انجام دادند.

حضرت علی (ع) در نصایحش به امام حسن مجتبی (ع) به همین ویژگی تاریخ اشاره دارد، آنجا که می‌فرماید: دلت را به اندرز زنده دار و به پارسایی بمیران و به یقین نیروبخش و ... و خبرهای گذشتگان را به او عرضه دار و آنچه را به آنان که پیش از تو بودند رسید، به یادش آر و در خانه‌ها و بازمانده‌های آنان بگرد و بنگر که چه کردند و از کجا به کجا شدند و کجا بار گشودند و در کجا فرود آمدند:

(أَحْيِ قَلْبَكَ بِالْمَوْعِظَةِ وَ أُمَّتَهُ بِالزَّهَادَةِ وَ قَوِّهِ بِالْيَقِينِ ... إِعْرِضْ عَلَيْهِ أَحْبَارَ الْمَاضِينَ وَ ذَكِّرْهُ بِمَا أَصَابَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ سِرِّ فِي دِيَارِهِمْ وَ آثَارِهِمْ فَانظُرْ فِيمَا فَعَلُوا وَ عَمَّا انْتَقَلُوا وَ أَيْنَ حَلُّوا وَ نَزَلُوا)^{۳۰}.

۲) دادگاه بودن: تاریخ به مثابه یک دادگاه است، زیرا امروز که ما ماجراهای گذشتگان را می‌بینیم، به راحتی می‌توانیم نسبت به خوب یا بد آن قضاوت کنیم. در واقع، سرنوشت گذشتگان را در عرصه تاریخ مشاهده کرده، با تامل در سیر و سلوک آنها در زندگیشان،

۳۰- امام علی (ع)، نهج البلاغه، ترجمه سید جعفر شهیدی، نامه ۳۱

نسبت به آنها به سهولت حکم می‌کنیم، در حالی که این کار، در همان زمان گذشته، یا میسر نبوده یا به سادگی صورت نمی‌گرفته است.

۳) آموزش‌های اخلاقی و تربیتی: آیا اهمیت تاریخ از نظر داستان‌سرایی و مشهور کردن افراد

است، یا تاریخ و تاریخ‌نگاری در عرصه تربیت و سازندگی نیز موثر است؟

معمولاً افراد به تاریخ و داستان از موضع صرف وقت، مشغولیت و سربندی توجه می‌کنند،

مخصوصاً آنجایی که مسائل تاریخی در قالب تصویر درمی‌آید و می‌خواهند تاریخ را به

روایت تصویر مطالعه و بررسی کنند. حال آنکه تاریخ، یک نقش سازنده دارد، علمای علم

اخلاق، تاریخ را به آینه تشبیه می‌کنند. همانگونه که شما وقتی در برابر آینه می‌ایستید، اندام

خودتان را می‌بینید و اگر اشکالی در لباس یا صورت شما باشد با نگاه کردن به آینه، آن

اشکال را متوجه می‌شوید، تاریخ نیز آینه‌ای است برای جوامع که اندام اجتماعی انسان‌ها در

آن نمایان است. وقتی انسان به تاریخ نگاه می‌کند، سرنوشت خودش را در تاریخ دیده،

حساب می‌کند که مشکلات و مسائل پیش آمده برای انسان‌های گذشته ممکن است در

زندگی او نیز اتفاق افتد.

تاریخ اصلاً یک آموزگار است و چیزهای زیادی به آدم می‌آموزاند، چیزهایی که ممکن است در فکر کردن، تحلیل کردن و مطالعه کردن، به ذهن انسان نیاید، اما وقتی که تاریخ را می‌خواند، در سرگذشت یک فرد، نقطه‌ای نظرش را جلب می‌کند که این نقطه، به صورت یک جریان آموزنده، نصب‌العین فرد در زندگی قرار می‌گیرد.

۴) آموزش بصری تاریخ: معمولاً دو نوع آموزش وجود دارد: سمعی و بصری. صحبت کردن با یکدیگر، آموزش سمعی است اما یک وقت همین گفته، در یک فیلم نمایش داده می‌شود که آموزش بصری است. به عبارت دیگر، تعلیم از راه گوش را آموزش سمعی و تعلیم از راه چشم را آموزش بصری می‌گویند.

روانشناسان معتقدند آموزش بصری، نفوذش از آموزش سمعی بیشتر است. آنچه را انسان ببیند و بیاموزد، نسبت به آنچه بشنود بیشتر در ذهنش جای می‌گیرد. تاریخ یکی از ابزارهای آموزش بصری است که در آن، بسیاری از مسائل و خصوصیات و موضوعات آموزشی، در قالب داستان به تصویر کشیده می‌شوند.

قرآن نیز در مقام ارائه آموزه‌های اخلاقی، بهره‌اش از تاریخ این است که نظام آموزش بصری‌اش را در قالب تاریخ‌نگارانه ارائه می‌دهد. امکانات آموزشی بصری که امروزه وجود

دارد، از قبیل فیلم، اسلاید و وسایل مختلف و هنرهای نمایشی امروز، در گذشته نبوده است.

قرآن، کتاب جامعی است که تمام زندگی بشر را از روز نزول تا صبح قیامت در برمی گیرد.

برحسب جامعیتی که قرآن دارد، آموزش بصری‌اش را در قالب تصویر فنی تاریخ‌نگاری

ارائه می‌دهد و غالباً جریان آموزه خود را در یک تابلوی تاریخی به نگارش درمی‌آورد.

با توجه به این که در هر قصه و داستان، دو عنصر محتوا و اسلوب وجود دارد، در ادامه،

ویژگی‌ها و امتیازات قصه‌های قرآن را در دو دسته کلی ویژگی‌های محتوایی و ویژگی‌های

اسلوبی، به بحث می‌نشینیم.

۲-۲- ویژگی‌های محتوایی

۲-۲-۱- حق بودن

شاخص‌ترین ویژگی قصص قرآنی، حق بودن آنهاست. در آیات قرآن نیز تنها وصف

مذکور برای این قصص، صفت حق است. مثلاً در سوره آل عمران، پس از بیان داستان نذر

مادر مریم (ع).

إِذْ قَالَتِ امْرَأَةُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ

الْعَلِيمُ (سوره آل عمران، آیه ۳۵)

و تولد حضرت مریم (ع) و قبول شدن نذر مادر وی:

(فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ اِنِّیْ وَضَعْتُهَا اُنْثٰی ... فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُوْلِ حَسَنٍ وَاَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا)

(سوره آل عمران، آیات ۳۶-۳۷)

مسائل ایشان با حضرت زکریا (ع) از پذیرفتن کفالت و مشاهده کرامات حضرت مریم (ع):

(وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ اَنْتِ لَكَ هَذَا

قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ يَرْزُقُ مَنْ يَّشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ) (سوره آل عمران، آیه ۳۷)

دعای طلب فرزند جناب زکریا (ع) در پیری و استجاب آن با تولد حضرت یحیی (ع):

(هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِيْ مِنْ لَّدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً اِنَّكَ سَمِيْعُ الدُّعَاءِ * فَاَدَاتُهُ

الْمَلٰٓئِكَةُ وَهِيَ قَائِمٌ يُصَلِّيْ فِي الْمِحْرَابِ اَنَّ اللّٰهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيٰی مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِّنَ اللّٰهِ وَسَيِّدًا

وَخَصُوْرًا وَّ نَبِيًّا مِّنَ الصّٰلِحِيْنَ) (سوره آل عمران، آیات ۳۸-۳۹)

تا تولد حضرت عیسی (ع)، رسالت و معجزات ایشان، از دمیدن در تمثال گلی پرنده و زنده

شدن آن و بینا ساختن نابینا و شفای بیمار بیسی و زنده ساختن مردگان؛ کفر ورزیدن بنی

اسرائیل، توطئه قتل مسیح (ع) و نافرجام ماندن و به آسمان رفتن ایشان:

(إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ * ... وَرَسُولًا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلَقْتُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ ... فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْخَوَارِثُونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَاشْهَدْ بِأَنَا مُسْلِمُونَ * ... وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ * إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ إِنِّي فَتَوَقَّيْكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ وَمُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا) (سوره

آل عمران، آیات ۴۵-۵۹)

پس از همه این امور، می فرماید: همانا این داستان، حق است:

(إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ) (سوره آل عمران، آیه ۶۲)

در سوره کهف نیز نقل داستان اصحاب کهف، با تذکر همین مطلب (حق بودن) شروع شده

است:

(نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ) (سوره کهف، آیه ۱۳)^{۳۱}

۳۱- ما داستان آنان را به حق برای تو بازگو می‌کنیم.

در سوره مورد بحث در این کتاب (سوره قصص) نیز آغاز داستان موسی (ع) و فرعون به همین صورت است:

(تَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبِيِّ مُوسَىٰ وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ) (سوره قصص، آیه ۳) ^{۳۲}

آوردن وصف «حق» برای قصص قرآن، بیانگر این است که قصه‌های قرآن، «اساطیر» نیستند. «اساطیر» عبارت است از داستان‌ها و افسانه‌های ساختگی. علامه طباطبائی (ع) نقل کرده است که اساطیر، جمع الجمع سطر است (سطر، اسطار یا اسطوره و اساطیر). ^{۳۳} از این رو، «اساطیر» و «اسطوره» یعنی سطرهای مشخص شده در وجه تسمیه داستان‌های ساختگی به اسطوره نیز می‌توان گفت: همانطور که ممکن است افراد به هنگام نوشتن، یک سلسله سطرها را در کنار هم تنظیم کنند، گاهی از اوقات نیز یک سلسله جریان‌ها را کنار هم تنظیم می‌کنند و به صورت یک داستان در می‌آورند که به این داستان ساختگی «اسطوره» گفته می‌شود و جمع آن، «اساطیر» است.

۳۲- ما از داستان حضرت موسی (ع) و فرعون به حق بر تو می‌خوانیم، برای گروهی که (طالب حق‌اند و) ایمان می‌آورند.

۳۳- سید محمد حسین طباطبائی، المیزان، ج ۱۲، ص ۲۲۹

قرآن اساطیر ندارد. حتی به منظور تربیت، داستان نمی‌سازد. نقل تاریخی قرآن، اساطیری و ساختگی نیست، بلکه بیان واقعیت است و قهرمان داستان، در همه جا، وجود خارجی دارد.

نکته: اثرات منفی برخی داستان‌ها

گاهی از اوقات، به منظور تربیت انسان‌ها، داستانی در قالب زندگی حیوانات و به نام یک جانور ساخته می‌شود که از نظر روانی، در عرصه آموزش و تربیت، هم اثر مثبت دارد و هم اثر منفی، و چه بسا اثر منفی آن بیشتر از اثر مثبتش باشد. بیشتر کارتون‌هایی که امروزه به عنوان آموزش و تربیت کودکان ارائه می‌شود، اثر منفی‌شان بیشتر از اثر مثبت آنهاست. این که انسان، زندگانی انسانی را در عرصه زندگانی حیوان تصویر کند و بسیاری از نکات ارزشی را در قالب سرگذشت یک حیوان مثل خرس، خوک و پرنده به تصویر بکشد، اثر سوء دارد. چون در ذهن کودک جای می‌گیرد که این خاصیت، خاصیت زندگی حیوان است، از این رو، یا خودش را در حد یک حیوان تنزل داده و به منزله یک حیوان تصور می‌کند، یا این که نقطه فصیلت و هنجار به تصویر کشیده شده در سرنوشت حیوان، برای اش حالت ضد ارزشی و ضد هنجاری پیدا می‌کند و کودک با خودش می‌گوید خوک یا خرس بود که اینگونه بود، چرا من اینگونه باشم؟ من آدمیزادم، از این رو نباید اینگونه شوم.

بیانی دیگر از وصف حق

حق بودن داستان‌های قرآن، در سوره یوسف (ع) نیز به بیان دیگری مورد تاکید قرار گرفته است:

(لَقَدْ كَانَ فِي قَصصِهِمْ عِبْرَةً لِّأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلَكِن تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ

وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ) (سوره یوسف، آیه ۱۱۱)^{۳۴}

شاهد آیت‌الله حکیم (ع)، این آیه را مبین خصایص و صفات اصلی قصص قرآن دانسته و از آن، چهار خصوصیت برای قصص قرآن استفاده کرده است. دو مورد از آن‌ها، با این بحث ارتباط دارد و خلاصه آن چنین است:

۱) بیان واقعیت، به معنای ذکر حوادث و وقایع مرتبط با زندگی انسان‌ها در طول تاریخ، در قالب قصص قرآنی: نه این که قصه‌ها، ساخته و پرداخته ذهن، خیال، وهم و آرزوهای انسان باشد، زیرا قرآن می‌خواهد انسان‌ها از بیان این وقایع و حوادث حقیقی، برای زندگی حال و آینده‌شان بهره ببرند. اگر قصه از واقعیت و حقیقت جدا شود، دیگر انسان نمی‌تواند از آن

۳۴- در سرگذشت آن‌ها درس عبرتی برای صاحبان اندیشه بود! این‌ها داستان دروغین نبود، بلکه (وحی آسمانی است و) هماهنگ است با آنچه پیش روی او (از کتب آسمانی پیشین) قرار دارد و شرح هر چیزی (که پایه سعادت انسان است) و هدایت و رحمتی است برای گروهی که ایمان می‌آورند.

استفاده لازم را ببرد، زیرا صرف صورت‌های وهمی و خیالی‌ای می‌شود که چه بسا در خارج محقق شود و چه بسا اصلاً اتفاق نیفتد.

۲) به همین جهت است که قرآن، از طریق بیان قصه و داستان سعی دارد وضعیت موجود مسلمانان زمان پیامبر (ع) را سامان دهد. از این رو وقایعی را ذکر می‌کند که تا حدودی با وضعیت آنها مطابقت دارد، چنان که از طریق همین قصه‌ها نیز مسائل پیش روی انسان‌ها و نسل‌های آینده بشر را سامان می‌بخشد.

۲) صداقت در بیان وقایع و حوادث تاریخی‌ای که برای انبیاء و اقوامشان اتفاق افتاده است: این در مقابل دروغ‌ها، خرافات و سوء فهم‌هایی است که در کتب عهدین (تورات و انجیل) درباره داستانهای پیامبران (ع) آمده است.

بنابراین وقایع تاریخی قرآن، حقایق ثابتی‌اند که هیچ‌گونه دروغ، خطاء و اشتباه در آنها وجود ندارد، زیرا قرآن، وحی الهی است و خدا کسی است که به اندازه سنگینی ذره‌ای، در آسمان‌ها و زمین از علم او دور نمی‌ماند:

(لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ) (سوره سبأ، آیه ۳)

و نیز می‌داند چشم‌هایی را که به خیانت می‌گردد و آنچه را سینه‌ها پنهان می‌دارند:

(عَلِمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ) (سوره غافر، آیه ۱۹)

و گذشته و حال و آینده، پیش او یکسان است.

برای روشن تر شدن تفاوت میان واقعیت و صدق، باید بگوییم که مراد از واقعیت، آن چیزی

است که در زندگی مردم جریان دارد و این واقعیت، متناسب با زندگی مردم، گاهی دروغ

بوده و اصلاً در زندگی آنها اتفاق نیفتاده است و گاهی حقیقت داشته و در خارج واقع

شده است که مراد از وصف صدق همین است.^{۳۵}

۲-۲-۲- وحیانی بودن

ویژگی دیگر داستان‌های قرآن که آنها را از قصص غیر قرآنی کاملاً متمایز می‌سازد، داشتن

مصدر الهی و وحیانی است. در آیات قرآن نیز به این مهم تصریح شده است:

(نَحْنُ نُقِصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِينًا

الْغَافِلِينَ) (سوره یوسف، آیه ۳)

در این آیه، خدا سبحان ضمن احسن القصص نامیدن داستان حضرت یوسف (ع) و

برادرانش، خطاب به پیامبر (ع) می‌فرماید: ما با وحی این قرآن به تو، با بهترین روش،

۳۵- سید محمد باقر حکیم، القصص القرآنی، صص ۲۳-۲۷

نیکوترین قصه‌ها را برای حکایت می‌کنیم. در ادامه نیز تصریح می‌کند که پیش از این وحی، هیچ اطلاعی از این داستان نداشتی.

۲-۲-۳- حکیمانه بودن

از آنجا که قرآن نه کتاب تاریخ است که هدفش تنها شرح حال گذشتگان باشد و نه کتاب قصه که به هنرپردازی صرف پردازد، در بیان قصه‌ها و به تصویر کشیدن وقایع و حوادث، کاملاً حکیمانه عمل کرده است. از این رو، می‌بینیم در نقل تاریخ، ذات مقدس پروردگار هیچ جا تاریخ را ذکر نمی‌کند یا این را که در چند سال پیش و در چه روزی اتفاق افتاد، نمی‌گوید یا به سن قهرمان قصه اشاره نمی‌کند، مثلاً داستان حضرت موسی (ع) را در سوره قصص، از زمینه‌های اجتماعی قبل از ولادت او شروع می‌کند- چنان که ملاحظه خواهد شد- یا داستان حضرت ابراهیم (ع) را از شانزده سالگی ایشان شروع می‌کند^{۳۶} و در داستان صالح^{۳۷} و نوح^{۳۸} (ع) اصلاً به دوره جوانی ایشان کار ندارد.

۳۶- رک: سوره مریم، آیه ۴۱ به بعد
۳۷- از جمله، رک: سوره اعراف، آیه ۷۳ به بعد، سوره هود، آیه ۶۱ به بعد
۳۸- از جمله، رک: سوره نوح

باید خاطر نشان ساخت که حکیمانه بودن قصص قرآن، چنان که برخی بیان داشته‌اند^{۳۹}، به این معنا نیز است که در قصص قرآنی، حکمت، حقایق هستی، سنت‌های تاریخی، قوانین و اسباب تاثیرگذار در زندگی فردی و اجتماعی انسان بیان شده است.

۲-۲-۴- رشد آفرین بودن

آخرین ویژگی محتوایی قصص قرآن، رشد آفرینی و تعالی بخشی است. این ویژگی، با توجه به این که گفته شد یکی از اهداف قصه‌های قرآن، هدایت انسان‌هاست، بیشتر جلوه می‌کند، زیرا این هدف سامی موجب شده است که قصه‌های قرآن بر اخلاق انسانی تکیه داشته باشند و مانند نوع قصه‌های انسانی، به برانگیختن احساسات و عواطف انسان‌ها برای به انفعال واداشتن آن‌ها، توجهی نداشته باشند.

۲-۳-۳- ویژگی‌های اسلوبی

۲-۳-۱- تکرار نکات تاریخی

۳۹- سید محمد باقر حکیم، القصص القرآنی، ص ۲۸

در اسلوب تاریخ‌نگاری قرآن، خداوند متعال برخلاف تاریخ‌نگاران، در مواردی تاریخ را تکرار می‌کند، مثلاً داستان حضرت موسی (ع) حدود ۳۰ بار در قرآن آمده و بیشتر نیز تکرار است.

علت تکرار این است که خداوند می‌خواهد ثابت کند قرآن کتاب تاریخ و قصه نیست، بلکه کتاب هدایت و تربیت است، و اگر در یک جا قسمتی از تاریخ را می‌گویید، به این دلیل است که در مقام نتیجه‌گیری یک جریان تربیتی است. یک جریان تاریخی که ممکن است در ده آموزه تربیتی و اخلاقی خوب، مورد استشهاد قرار بگیرد، ده بار تکرار می‌شود و قرآن برحسب موضوعات مختلف هدایتی و تربیتی که ارائه می‌دهد، به تصویرهای تاریخی استشهاد می‌کند و البته به همان مقدار هم اکتفا می‌کند. از این رو، ممکن است یک نکته تاریخی، در چند موضوع مورد استشهاد قرآن قرار گیرد و این تکرار، از مقوله تکرار لغو نیست.

بحث درباره حکمت تکرار بعضی از قصص در قرآن، از دیرباز مورد نظر قرآن شناسایی بوده^{۴۰} و بسیاری سعی نموده‌اند حکمت‌هایی را غیر از آنچه در بالا بازگو شد، برشمارند. برخی از آنها چنین است:

گاهی تکرار به جهت تعدد اهداف مورد نظر در قصه است، زیرا همانطور که در بحث اهداف گذشت، قصص قرآن اهداف متعددی دارند که چه بسا در تکرار یک قصه در چند جا، در هر مورد هدفی غیر از هدف قبل مراد باشد.

قرآن، در بیان قصه‌ها سعی دارد، با توجه به وحدت هدف و مضمون، با در نظر گرفتن واقعیت فعلی مسلمانان عصر نزول و ارتباط دادن آن با وقایع مطرح در قصه، بر برخی مفاهیم تاکید کند. ارتباط میان این دو مسئله، گاهی باعث می‌شود برخی گمان کنند مفهوم مورد نظر قصه، تنها منحصر به همان قصه است و از این رو، قصه تکرار می‌شود تا این انحصار را شکسته، تاکید کند که این قصه، شامل هر حادثه و واقعه مشابهی می‌شود. به این ترتیب، آن

۴۰- بیشتر مفسران، یا در مقدمه یا ذیل اولین داستان، به این مسئله پرداخته‌اند. از جمله رک: طوسی، التبیان، ج ۱، ص ۱۴، و سید قطب، فی ظلال القرآن، ج ۱، ص ۶۴

را به عنوان یک قاعده و قانون اخلاقی و تاریخی قابل انطباق بر تمام حوادث و وقایع
درمی آورد.

تکرار سبب می شود قصه مانند هشداردهنده ای برای امت عمل کند؛ هشدار نسبت به ارتباط
قضیه مبتلا به مردم عصر نزول یا بعد از آن، با مفهوم اسلامی مطرح در قصه، تا از روح
حاکم بر داستان تاریخی و روش آن استفاده کنند.

این حکمت و حکمت پیشین را می توان در تکرار قصه حضرت موسی (ع) و روح حاکم بر
آن، در دو فضای مکه و مدینه ملاحظه کرد. در بیان این قصه در مکه، بر ارتباط بین حضرت
موسی (ع) و فرعون و اطرافیانش تاکید شده است، بدون این که متعرض وضعیت بنی
اسرائیل در ارتباط با موسی (ع) شود- جز در دو مورد که به طور کلی، به انحراف بنی
اسرائیل از عقیده الهی اشاره شده است- ولی در طرح (تکرار) داستان حضرت موسی (ع)
در سوره های مدنی، بر ارتباط میان موسی (ع) و بنی اسرائیل تاکید شده است.

این مسئله به خوبی نشان می دهد که در تکرار قصه موسی (ع) در سوره های مکی، بیشتر
معالجه حوادث مختلف میان پیامبر (ع) و سران شرک مدنظر است، ولی در تکرار همین

داستان در سوره‌های مدنی، بیشتر رابطه میان پیامبر (ع) با امت اسلامی و از جمله یهودیان مورد توجه است.

اسلام در طول دعوت خود مراحل متعددی داشته و قرآن نیز همراه و همگام این مراحل بوده است، این مستلزم بیان یک قصه در اسلوب‌های مختلف و با بیان‌های متفاوت است. از این رو، در سوره‌های مکی، قصه‌ها در سوره‌های کوتاه و به صورت مختصر بیان شده است، ولی در سوره‌های مدنی، بعضی از همین قصه‌ها تفصیل بیشتری یافته است.^{۴۱}

۲-۳-۲- گستردگی داستان و محدودیت آیات

در تاریخ‌نگاری قرآن، مثل همه خصوصیات آن، معجزه قرآن مشهود است. قرآن، همیشه داستان‌ها و مطالب تاریخی را با همه گستردگی‌اش، در مختصرترین و مجمل‌ترین الفاظ بیان می‌کند و در عین حال، در بیانش و در اندیشه خواننده، این لفظ مختصر و مجمل، همان گسترش قلم‌فرسایی‌های رمان‌نویس را درباره فضای داستان ایجاد می‌کند. مثلاً با خواندن یا شنیدن جریان سخن گفتن خداوند با حضرت موسی (ع) در وادی طور که ای موسی! منم خداوند، پروردگار جهانیان:

۴۱- سید محمد باقر حکیم، القصص القرآنی، صص ۵۹-۶۳، با حذف و تغییر

(فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِي الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا

اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ) (سوره قصص، آیه ۳۰)

و فهمیدن این که انسان به کجا سیر می کند، خواننده یا شنونده به عالمی می رود که از خود

بی خود و از همه متعلقاتش رها می شود، و گو این که در آن لحظه با موسی (ع) را درک

می کند. ملاحظه می شود که چگونه عبارتی یک سطری، این مقدار وسعت و گسترش در

فضای داستان ایجاد کرده است. این خاصیت قرآن است و رد پای اعجاز، همانند فصاحت و

بلاغت، در اسلوب تاریخ نگاری قرآن نیز مشاهده می شود. نمونه دیگر، بخش دیگری از

داستان حضرت موسی (ع) در سوره قصص است که در بخش بعد، به آن اشاره خواهد شد.

بخش دوم

جلوه های هدایتی

داستان حضرت موسی (ع)

مقدمه

همان‌طور که پیش از این وعده نمودیم، در این بخش از کتاب، به بیان جلوه‌های هدایتی داستان حضرت موسی (ع) در سوره قصص خواهیم پرداخت و به سر این انتخاب نیز اشاره خواهیم نمود.

نام حضرت موسی (ع) ۱۳۶ بار و در ۳۴ سوره قرآن آمده است که در ۲۲ سوره، داستان ایشان؛ و در ۱۰ سوره، تنها نام وی ذکر شده است. سوره‌هایی که در آنها، داستان حضرت موسی (ع) آمده است، به ترتیب، از این قرارند:

۱) سوره بقره: آیات ۴۸ تا ۷۴ و آیات ۸۳ تا ۱۰۸. در پایان سوره نیز به بنی اسرائیل پس از موسی (ع) پرداخته شده است (۲۴۳ تا ۲۵۹).

۲) سوره نساء: آیات ۱۵۳ تا ۱۶۱

۳) سوره مائده: آیات ۲۰ تا ۲۶

۴) سوره اعراف: آیات ۱۰۳ تا ۱۷۱

۵) سوره یونس: آیات ۱۰۳ تا ۱۷۱

۶) سوره هود: چهار آیه ۹۶ تا ۹۹

۷) سوره ابراهیم: آیات ۵ تا ۸

۸) سوره اسراء: آیات ۲ تا ۸ و ۱۰۱ تا ۱۰۴

۹) سوره كهف: آیات ۶۰ تا ۸۲

۱۰) سوره مریم: آیات ۵۱ تا ۵۳

۱۱) سوره طه: ۹۰ آیه از ۹ تا ۹۸

۱۲) سوره مومنون: آیات ۴۵ تا ۴۹

۱۳) سوره فرقان: دو آیه ۳۵ و ۳۶

۱۴) سوره شعراء: آیات ۱۰ تا ۶۸

۱۵) سوره نمل: آیات ۷ تا ۱۴

۱۶) سوره قصص: آیات ۳ تا ۴۲

۱۷) سوره صافات: آیات ۱۱۴ تا ۱۲۲

۱۸) سورفہ غافر: آیات ۲۳ تا ۴۵ و ۳۵ و ۵۴

۱۹) سوره زخرف: آیات ۴۶ تا ۵۶

۲۰) سوره ذاریات: از آیه ۳۸ تا ۴۰

۲۱) سوره صف: آیه ۵

۲۲) سوره نازعات: آیات ۱۵ تا ۲۵

در ۱۲ سوره دیگر، تنها به ناخ حضرت موسی (ع) اشاره شده است؛ سوره‌های آل عمران (۸۴)، انعام (۸۴، ۹۱، ۱۵۴) انبیاء (۴۸) حج (۴۴)، عنکبوت (۳۹)، سجد (۲۳)، احزاب (۷) و

(۶۹)، فصلت (۴۵)، شوری (۱۳)، احقاف (۱۲ و ۳۰)، نجم (۳۶) و اعلی (۱۹).

۱- داستان حضرت موسی (ع) از آغاز تا انجام

از مجموع آنچه درباره حضرت موسی (ع) در قرآن آمده است، می‌توان داستان زندگی

حضرت موسی (ع) را در سیر تاریخی آن، به ترتیبی که علامه طباطبایی (ع) براساس آیات

قرآن آورده است، به شرح ذیل تقریر نمود:

حضرت موسی (ع) در سرزمین مصر در خانواده‌ای بنی اسرائیل و در زمانی که به دنیا آمد که به

دستور فرعون، نوزادان را می‌کشتند. پس از تولد، مادرش او را درون صندوقچه‌ای گذاشته،

به دریا انداخت. و به این ترتیب، موسی (ع) در خانه فرعون رشد کرد.

۴۲- آیت الله سید محمد باقر حکیم، موارد قصه موسی (ع) را نوزده مورد شمارش کرده و ذیل هر موضوع، به بیان هدف از بیان قصه و سر تکرار آن پرداخته است. رک: القصص القرآنی، صص ۸۱-۱۱۴.

سپس موسی (ع) بزرگ شد. قبطی‌ای را کشت و به خاطر ترس از این که مبادا فرعون و اطرافیان‌اش او را قصاص کرده، بکشند، به سوی مدین گریخت. در مدین، مدتی را با حضرت شعیب (ع) زندگی کرد و یکی از دختران او را به همسری برگزید.

پس از آن که حضرت موسی (ع) مدت قراردادش را با شعیب (ع) به پایان رساند، به همراه خانواده‌اش از مدین بیرون رفت. در شبی تاریک، در حالی که در طور راه را گم کرده بودند، موسی (ع) آتشی را از دور دید. خانواده‌اش را همان‌جا گذاشت و بر آن شد تا از آن آتش، شعله‌ای بگیرد یا راهنمایی بیابد. هنگامی که موسی (ع) به آتش رسید، خداوند سبحان از طرف وادی ایمن در بقعه‌ای مبارک از میان درختی او را ندا داد. با او صحبت کرد و او را برگزید؛ و معجزه عصا و ید بیضا را در قالب نه معجزه به او عطا کرد؛ و او را برای رسالت به سوی فرعون و اطرافیان‌اش، و نجات دادن بنی‌اسرائیل برگزید؛ و دستور داد که به سوی آن‌ها برود.

موسی (ع) سراغ فرعون رفته، او را به حق دعوت نمود. از او خواست تا بنی‌اسرائیل را به همراه او بفرستد و عذابشان نکند. معجزه عصا و ید بیضاء را نیز به او نشان داد، ولی فرعون

نپذیرفت و با سحر ساحران، با حضرت موسی (ع) مقابله کرد. ساحران با مکر و حيله،
سحری بزرگ از مارهای کوچک و بزرگ به اجرا درآوردند.

موسی (ع) نیز عصای اش را انداخت و هر آنچه را ساحران آورده بودند بلعید. با دیدن این
صحنه، ساحران به سجده افتاده، گفتند که به خدای موسی و هارون (ع) ایمان آورده‌اند؛
ولی فرعون بر کفرش اصرار ورزیده‌ف ایمان نیاورد و ساحران را تهدید کرد.

موسی (ع) پیوسته فرعون و اطرافیانش را دعوت می‌کرد و معجزات الهی را یکی پس از
دیگری به آنها نشان می‌داد؛ معجزاتی مثل طوفان، ملخ، شپش، وزغ و خون.

ولی آنها بر استکبارشان اصرار می‌ورزیدند و هر گاه بلایی به آنها می‌رسید، به موسی
(ع) می‌گفتند که خاطر رابطه‌ای که با خدا دارد، از او بخواهد این بلا را از آنها بردارد و
آنان نیز به او ایمان آورده، بنی اسرائیل را همراه وی می‌فرستند؛ ولی هر گاه خدا بلا را از
آنها بر می‌داشت، عهدشان را می‌شکستند.

پس از این‌ها، خدای متعالی به موسی (ع) دستور داد شبانه بنی اسرائیل را از مصر بیرون ببرد.
او نیز چنین کرد و شبانه به همراه بنی اسرائیل از مصر گریخت تا این‌که به ساحل دریا
رسیدند و فرعون با سپاهیان اش آنها را تعقیب کرد. زمانی که دو گروه به هم رسیدند، یاران

موسی (ع) گفتند: این‌ها ما را خواهند گرفت. حضرت موسی (ع) سخن آن‌ها را رد کرده، گفت: خدا با من است و مرا هدایت خواهد کرد. سپس دستور داده شد که عصایش را به دریا بزند. آب‌ها از هم جدا شدند و موسی (ع) و بنی‌اسرائیل از آب گذشتند. فرعونیان نیز همگی به تعقیب آن‌ها وارد دریا شدند. خداوند نیز آب‌ها را بر سر آن‌ها فرو ریخته، همگی را غرق کرد.

هنگامی که خدا بنی‌اسرائیل را از دست فرعون و سپاهیان نجات داد و آن‌ها را به خشکی بی‌آب و علفی برد، تکریمشان کرده، مرغ بریان و ترانگین بر آن‌ها نازل کرد؛ و به موسی (ع) دستور داد با عصی‌اش به سنگ بزند و از آن سنگ، دوازده چشمه جوشید. هر گروه از بنی‌اسرائیل آب‌شخور خود را می‌دانستند. بنی‌اسرائیلیان از آن آب نوشیدند و آن غذا را خوردند. خدا همچنین ابر را سایبان آن‌ها قرار داد.

بعد از آن، خدا با موسی (ع) قرار گذاشت تا برای دریافت تورات، چهل شبانه روز به کوه طور برود. حضرت موسی (ع) هفتاد نفر از مردان قومش را برای شنیدن مکالمه خدا با او انتخاب کرد. آن‌ها این گفت‌و‌را شنیدند، ولی گفتند: تا خدا را آشکارا نبینیم، به تو ایمان نمی‌آوریم. سپس در حال که نظاره‌گر بودند، صاعقه‌ای سوزان آن‌ها را گرفت. با دعای

حضرت موسی (ع)، خدا آن‌ها را زنده کرد. پس از اتمام وعده الهی، خدا تورات را بر موسی (ع) نازل کرد و به او خبر داد که سامری در نبود او، قومش را گمراه کرده است و آن‌ها گوساله پرست شده‌اند.

حضرت موسی (ع) به حالت خشم و تاسف بازگشت و گوساله را سوزانده، دریا انداخت. سامری را نیز بیرون کرد و به او گفت: از میان ما بیرون شو که تو در زندگی دنیا، به مرضی معذب خواهد شد که دائم می‌گویی کسی به من نزدیک نشود.

بنی اسرائیل نیز مامور شدند توبه کرده، یکدیگر را بکشند تا خدا توبه آن‌ها را بپذیرد.

آن‌ها همچنان از قبول شریعت حضرت موسی (ع) سر باز زدند تا این که خدا کوه طور را بالای سر آن‌ها بلند کرد.

بنی اسرائیل از غذای مرغ و ترانگین خسته شدند و گفتند: ما بر یک نوع غذا تاب نمی‌آوریم. از موسی (ع) خواستند تا از خدا بخواهد برای‌شان از زمین، گیاهانی مانند خیار و سر و عدس و پیاز برویاند. بعد از آن، بنی اسرائیل مامور شدند وارد سرزمین مقدسی شوند که خدا برای آن‌ها مقرر کرده بود، ولی آن‌ها سرپیچی کردند. خدا نیز آن سرزمین را بر

آن‌ها حرام کرد؛ و آن‌ها را به بیابان گردی مبتلا نمود و تا مدت چهل سال در بیابان سرگردان

بودند.^{۴۳}

۲- شناخت سوره قصص

در ادامه مناسب است جهت اتمام فایده، سوره «قصص» را به اختصار معرفی نماییم. نام این

سوره، «قصص» است که به نظر برخی، ماخوذ از آیه ۲۵ همین سوره است که می‌فرماید:

(فَلَمَّا جَاءَهُ وَاقِصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ)^{۴۴}

قصص، بیست و هشتمین سوره قرآن و از طواسیم است که با ۸۸ آیه، بعد از سوره نمل و

پیش از سوره عنکبوت قرار داده شده است. در ترتیب نزول نیز چهل و نهمین سوره نازل در

مکه، بعد از نمل و پیش از اسراء بوده است.^{۴۵}

۴۳- علامه طباطبایی، المیزان، ج ۱۵، صص ۴۲-۴۴. علامه طباطبایی (ع) این را نیز متذکر شده‌اند که داستان موسی (ع) و جوان؛ و داستان همراهی ایشان با عبد صالح نیز در سوره کهف آمده است که ظاهراً به جهت مشخص نبودن این که در چه مقطع زمانی از حیات حضرت موسی (ع) اتفاق افتاده‌اند، علامه آن را در داخل داستان نیاورده است.

۴۴- فیروزآبادی، بصائر ذوی التمییز، ج ۱، ص ۱۹۶

۴۵- استاد معرفت در التمهید؛ رامیار در تاریخ قرآن؛ دروزه در الحدیث و سیوطی در یکی از روایت‌هایش در الاتقان. در روایت حضرت علی (ع)، ترتیب ابن ندیم و شهرستانی نیز اختلاف اندکی با این ترتیب وجود دارد.

در فضیلت تلاوت این سوره، مرحوم طبرسی روایت ذیل را از پیامبر (ص) نقل کرده است:

(من قرأ طسم القصص أعطى من الأجر عشر حسنات بعدد من صدق بموسى و كذب به، ولم

يبقى ملكك فى السماوات والأرض إلا شهد له يوم القيامة أنه كان صادقا، إن كل شىء هالك

إلا وجهه،)^{۴۶}

«هر کس سوره قصص را بخواند، به تعداد کسانی که موسی (ع) را تصدیق و تکذیب

کردند، ده حسنه به او داده می شود و فرشته ای در آسمان و زمین نمی ماند، مگر این که او

شهادت می دهند که او این آیه را که می فرماید «همه چیز تباه می شود جز ذات اقدس

خداوند»، به صداقت می گفت».

غرض این سوره را علامه طباطبایی (ع) چنین بیان نموده است: غرض این سوره، وعده

نیکوست به مومنینی که قبل از هجرت، در مکه و با تعداد اندک، روزگار سخت و

طاقت فرسایی را می گذراندند و فراعنه و گردن کشان قریش، آنها را به استضعاف کشیده

۴۶- طبرسی، مجمع البیانف ج ۷، ص ۴۱۲

بودند؛ وعده به این که خداوند بر آنها منت خواهد گذاشت و آنها را امامان و وارثان زمین قرار داده، امکانات زمین را در اختیارشان قرار خواهد داد.^{۴۷}

۳- سر انتخاب داستان حضرت موسی (ع)

داستان حضرت موسی (ع) در سور زیادی آمده است، چنان که پیش از این بیان شد، اما تنها جایی که خداوند به طور جامع تر، مشروح تر و مفصل تر، جریان و داستان موسی (ع) را با شواهد سازنده تربیتی هدایتی اش؛ و از قبل از ولادت او نقل می کند، در چهل و دو آیه ابتدای و سیزده آیه پایانی سوره قصص است. از این رو، در تفسیر آیات زندگی حضرت موسی (ع) ف تکیه ما بر این آیات سوره قصص است.^{۴۸}

داستان حضرت موسی (ع) در این سوره، در هشت مقطع (شش مقطع در آغاز و دو مقطع در پایان) بیان شده است که همان، معیار این کتاب در فصل بندی داستان، جهت ارائه بحث است. مباحث مربوط به آیات هر فصل، پس از ذکر آیات مربوطه و ترجمه آنها، تحت دو عنوان «واژه ها» و «نکته ها و پیام ها» خواهد آمد.

۴۷- طباطبایی، المیزان، ج ۱۶، ص ۶
۴۸- برخی به درستی متذکر شده اند که سوره قصص، تنها سوره ای است که سبب هجرت موسی (ع) از مصر به مدین، در آن بیان شده است. (دکتر محمد مطنی، سوره القصص؛
دراسة تحلیلیه، دراسة تحلیلیه، ص ۱۳؛
(<http://www.saaaid.net/book/list>)

بنابراین فصول مربوط به داستان حضرت موسی (ع) در این کتاب، از این قرار خواهد بود:

* فصل اول: جامعه‌ای که حضرت موسی (ع) در آن تولد یافت. / (آیه ۱ تا ۶)

* فصل دوم: کودکی حضرت موسی (ع) / (آیه ۷ تا ۱۳)

* فصل سوم: جوانی حضرت موسی (ع) / (آیه ۱۴ تا ۲۱)

* فصل چهارم: میان‌سالی حضرت موسی (ع) / (آیه ۲۲ تا ۲۸)

* فصل پنجم: نبوت حضرت موسی (ع) / (آیه ۲۹ تا ۳۵)

* فصل ششم: رسالت حضرت موسی (ع) / (آیه ۳۶ تا ۴۲)

* فصل هفتم: حضرت موسی (ع) و قارن / (آیه ۷۶ تا ۸۲)

* فصل هشتم: خاتمه و نتیجه‌گیری / (آیه ۸۳ تا ۸۸)

فصل اول:

جامعه‌ای حضرت موسی (ع) در آن تولد یافت

۱-آیات

طسم (۱) تِلْكَ آيَاتِ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲) تَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ

يُؤْمِنُونَ (۳) إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْنَا أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَ

يَسْتَحْيِ نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ (۴) وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ

نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ (۵) وَنُكِنُّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَ هَمَانَ وَجُنُودَهُمَا

مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَخْذَرُونَ (۶)

۱-۱. ترجمه

«طلسم* این‌ها آیات کتاب مبین است* ما از داستان موسی (ع) و فرعون به حق بر تو

می‌خوانیم برای گروهی که (طالب حق‌اند و ایمان) می‌آورند* فرعون در زمین برتری جویی

کرد و اهل آن را مزدوران و عوامل گسترش قدرت خودش قرار داد. گروهی از آنان را به

ضعف و ناتوانی می‌کشاند. پسرانشان را سر می‌برید و زنانشان را (برای کنیزی و خدمت)

زنده نگه می‌داشت. او به یقین از مفسدان بود* ما نعمت کوچک و بزرگ خود را بر افراد

توانمندی که ضعف و ناتوان پنداشته شده‌اند، زیاد کردیم و نظام عالم و خلقت را به گونه‌ای

قرار دادیم که زنگی مادی بشر به جایی می‌رسد که آنان، پیشوایان و وارثان زمین می‌شوند*

و زمین را جایگاه آن‌ها قرار می‌دهیم به گونه‌ای که همدیگر را در بر می‌گیرند و آن‌ها بر

کل زمین حاکم می‌شوند و به فرعون و هامان و لشکریانشان نشان می‌دهیم آنچه را از آن‌ها

(بنی اسرائیل) بیم داشتند.»

۲- واژه‌ها

۲-۱. معنای «شیعاً» و «مرا از شیعه»

شیعه بیشتر به معنای «پیرو» مطرح می‌شود، در حالی که معنای شیعه، پیرو نیست.

راغب، اصل ماده «شَيعَ» را به معنای انتشار یافتن و تقویت شدن دانسته است؛ مثل شیوع خبر

که به معنای انتشار یافتن و تقویت آن است. سپس شیعه را چنین معنا نموده است:

(من يتقوى بهم الانسان و ينتشرون عنه)^{۴۹}.

یعنی شیعه کسی است که فرد به وسیله او تقویت شده، از طرف او، در همه جا پراکنده

می‌شوند. براین اساس، معنای شیعه علی (ع)، پیرو علی (ع) نیست، بلکه به معنای کسی است

که علی (ع) به وسیله او تقویت می‌شود و او از علی (ع) الهام می‌گیرد؛ و به عنوان ساخته و

پرداخته او پراکنده می‌شود. پس این که ما را شیعه امیرالمومنین (ع) می‌گویند به این

خاطر نیست که ما پیروان ایشان هستیم، بلکه از این نظر است که ما موجب تقویت و انتشار

حضرت (ع) و ولایت ایشان هستیم. در زمان پیامبر اکرم (ص) نیز عده‌ای مصل سلمان،

۴۹- راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن الکریم، ص ۴۷۰، ماده «شیع»

اباذر، مقدار، عمار و زبیر، اطراف امیر مومنان (ع) بودند که مسلمانان، به آنها شیعه حضرت (ع) می گفتند. این‌ها، به اصلاح، دور و بری‌های امام بودند.

بنابراین (جَعَلَ أَهْلَهَا شِيعَةً) به این معناست که مردم، زیر بار قدرت فرعون رفته، مهره و مزدور او؛ و عوامل، عناصر و جریان‌های مقوی قدرت فرعون شدند.

۲-۲- مراد از «استضعاف»

«استضعاف» دو معنی دارد که هر دوی آنها، در آیات این فصل به کار رفته است:

۱) ناتوان‌سازی: در عبارت (يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ) این معنا اراده شده است. معنای اش این است که در جامعه، جریانی مردم را مستضعف قرار داد و آنها را ضعیف و ناتوان ساخت. جریانی اجتماعی که خودش را به قدرتی غیر از فروغن وابسته ببیند و نقطه‌ای غیر از فرعون را به عنوان قدرت صاحب اراده در طبیعت بداند، جریان خطرناکی برای تداوم استکبار فرعون است و به صورت یک ویروس، برای او به حساب می‌آمد که می‌بایست ناتوان می‌شد.

۲) ناتوان‌پنداری: یعنی توانا را ناتوان دیدن، مثل جریان استضعاف مردم دنیا در برابر استکبار جهانی؛ استکبار جهانی دنیا را ناتوان می‌پندارد، در حالی که این‌ها ناتوان نیستند. استضعاف

در آیه (وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ) به همین معناست؛ یعنی بنا داریم توانمندی را که از دیدگاه مستکبران، ناتوان پنداشته شده‌اند، امام و وارث زمین قرار دهیم. در واقع، ناتوان‌سازی جریان حاکم، نتیجه‌اش این می‌شود که مردم، خودشان را ضعیف می‌پندارند؛ نه این که واقعاً بتوانند آن‌ها را ضعیف کنند.

۲-۳. معنای «مَنْت»

در عرف ما، «مَنْت» معنای معروفی دارد و اگر کسی بخواهد مَنْت بگذارد، آن را خوب نمی‌داند. حال آن که مَنْت به این معنا نیست. راغب در مفردات، مَنْت را این گونه معنا می‌کند:

(الْمَنْةُ: النِّعْمَةُ الثَّقِيلَةُ، وَيُقَالُ ذَلِكَ عَلَى وَجْهَيْنِ: أَحَدُهُمَا أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ بِالْفِعْلِ، فَيُقَالُ: مَنْ فلانٌ عَلَى فلانٍ إِذَا أَثْقَلَهُ بِالنِّعْمَةِ، وَ عَلَى ذَلِكَ قَوْلُهُ: ... (وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ) (القصص، ۵) وَ ذَلِكَ عَلَى الْحَقِيقَةِ لَا يَكُونُ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى. وَ الثَّانِي أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ بِالْقَوْلِ وَ ذَلِكَ مُسْتَقْبِحٌ فِيمَا بَيْنَ النَّاسِ إِلَّا عِنْدَ كُفْرَانِ النِّعْمَةِ. وَ لَقَبِحَ ذَلِكَ قِيلَ: الْمَنْةُ تَهْدِمُ الصَّنِيعَةَ وَ لِحَسَنِ ذِكْرِهَا عِنْدَ الْكُفْرَانِ قِيلَ: إِذَا كُفِرَتْ النِّعْمَةُ حَسُنَتِ الْمَنْةُ).^{۵۰}

۵۰ - همان، ص ۷۷۷، ماده «مَنْن»

مَنْت یعنی بار نعمت را بر کسی ریختن. مَنْت وقتی به قول درآید، بد است. اما اگر فعلی باشد خوب است؛ به این معنا که انسان، عطا و بخششی به کسی داشته باشد. البته -چنان که در گفته راغب آمده است- مَنْتِ فعلی در حقیقت به خدا اختصاص دارد.

آیه (وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ) ، یعنی ما نعمت صغیر و نعمت سنگین را بر مستضعفان قرار می‌دهیم؛ یا ریزش نعمت را بر مستضعفان، سنگین و بار نعمت را بر ایشان زیاد کرده، آنها را امام و وارث زمین قرار می‌دهیم. وقتی بار نعمت بر مستضعفان سنگین شد، ضعف از بین می‌رود و مقتدر، قدرتمند و توانمند می‌شوند. پس نعمت دادن خدا به مستضعفان، به این معنا نیست که خدا بر سر آنها مَنْت می‌گذارد و آنان را زیر بار منتش قرار می‌دهد؛ و آنها را سرزنش یا توبیخ و تحقیر می‌کند.

۲-۴ معنای «تمکین»

راغب، در معنای ماده «مکن»، چنین گفته است.

(المكان عند اهل اللغة الموضع الحاوی للشیء و عند بعض المتكلمين انه عرض و هو اجتماع

جسمين: حاو و محوی و ذلك ان يكون سطح الجسم الحاوی محیطا بالمحوی، فالمكان

عندهم هو المناسبة بين هذين الجسمين ... و يقال: مكنته و مكنت له فتمكن، قال: ... (وَأُتْمَكِّنَ

لَهُمْ فِي الْأَرْضِ) (القصص/٤١).^{٥١}

مکان از نظر اهل لغت، جایی است که شی را در بر می‌گیرد؛ و از نظر برخی از متکلمانف

عبارت است از دو جسمی که با هم تناسب دارند. یک جسم، حاوی و دیگری محوی است

و به حاوی که محوی را در بر گرفته است، مکان گفته می‌شود. مثل ریاست که انسان را در

بر می‌گیرد و مکان او می‌شود؛ یعنی جایگاه او، رئیس بودن است.

بنابراین عبارت (وَأُتْمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ)، یعنی آن‌ها را به گونه‌ای قرار می‌دهیم که

مستضعفان و کره زمین، همدیگر را در بر می‌گیرند و تمام زمین، جایگاه مستضعفان می‌شود

و مستضعفان، بر کل زمین حاکم می‌شوند.

۳- نکته‌ها و پیام‌ها

۳-۱. سر آغاز داستان موسی (ع) از زمینه‌های قبل از ولادت

۵۱- همان ص ۷۷۲ و ۷۷۳ ماده «مکن»

در قرآن کریم، جز داستان حضرت یوسف(ع)، سرگذشت هیچ پیغمبری به جامعیتِ سرگذشت و تاریخ حضرت موسی(ع) نیستغ زیرا در تاریخ حضرت موسی(ع) و سرگذشت ایشان، مسئله هدایت و تربیت، هم نقش فردسازی و هم نقش جامعه‌سای دارد.

با وجود این که مبنای قرآن این نیست که تاریخ‌ها و داستان‌ها را از همان لحظه اول یا از مقدمات ولادت قرمان تاریخ شروع کند، داستان حضرت موسی(ع) را از زمینه‌های اجتماعی قبل از ولادت وی شروع می‌کند و نخست، از تبیین زمینه اجتماعی پیدایش موسی(ع) سخن می‌گوید؛ این که فرعون در زمین برتری جویی کرد و اهل آن را مزدوران خویش قرارداد، و گروهی از آنان را به ضعف و ناتوانی می‌کشاند و...

(إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ)

از خود موسی(ع) شروع نمی‌کند و نمی‌گوید مادر و پدرش که بود یا چگونه به دنیا آمد و مسائل دیگری از این دست. دلیل این نحوه بیان داستان در سوره قصص این است که عنایت ذات مقدس پروردگار، در این آیات، بیشتر به جامعه‌سازی است و در جامعه‌سازی، نمی‌توان سرغ نکات مثبت اخلاق جمعی رفت.

توضیح این که در عرصه فرد سازی، اصولی قطعی وجود دارد که جامع بین همه انسان‌هاست؛ مانند وفای به عهد، امانت‌داری، هم‌نوع دوستی، محبت به دیگران، خیانت نکردن به یکدیگر و به یکدیگر حسن ظن داشتن. این‌ها اصول و هنجارهایی هستند که در فردسازی، در همه انسان‌ها، غربی یا شرقی و امروزی یا قدیمی، وجود دارد.

اما در جامعه‌سازی، هنجارهای مشترک، یا نیست یا بسیار کم است؛ از آنجا که از یک سو، هر جامعه‌ای دارای ساختار ویژه و قالب‌بندی خاص خود است و شرایط اقلیمی، جغرافیایی، فرهنگی و سنتی ویژه‌ای بر آن حاکم است؛ و از سوی دیگر، هنجارها در آن بستر خاص تشکیل می‌شوند، باید دید در شرایط خاص جامعه مورد نظر، کدام هنجار می‌تواند جمع را بسازد؛ چه ممکن است در جامعه‌ای، به خاطر شرایط و مقتضیات زمان، خصوصیات و هنجارهای خاصی آن جامعه را بسازد و در جامعه دیگر، جمع با هنجارهای دیگری ساخته شود. این گونه نیست که همه جوامع با یک سلسله هنجارهای حساب شده و مشترک ساخته شوند. البته جوامع در عرصه ساخته شدن، در یک جهت با هم مشترک‌اند و آن، نفی ضد هنجارها و ردائل اجتماعی است.

بنابراین خداوند سبحان، در مقام جمع‌سازی در تاریخ موسی (ع)، ابتدا جامعه عقب افتاده، پست و ضد انسانی بستر پیدایش حضرت موسی (ع) را به تصویر کشیده است.

اعجاز قرآن در بیان قصص

در آیه چهارم، زمینه و بستر اجتماعی محل تولد حضرت موسی (ع)، این‌گونه به تصویر کشیده شده است:

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِّنْهُمْ يُدَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ

خداوند متعال، در همین عبارات محدود، فضای وسیعی را در برابر دید و بینش خواننده به وجود می‌آورد که همه جریان‌های زمان فرعون و مظالم او در آن زمان، کاملاً مجسم و مصور می‌شود؛ و آدم را به عالمی می‌برد که در آن، انواع فجایع، جنایات، نکبت‌ها و مظالم به دست جریان حاکم صورت می‌گرفته است. حال آن که اگر یک مورخ یا یک رمان‌نویس بخواهد این فراخنای فضای داستانی و زمینه اجتماعی حکومت فرعون را به تصویر بکشد، می‌بایست حداقل ده صفحه قلم‌فرسایی کند. این معجزه قرآن است که با

یک کلام مجمل، فضای داستان را گسترش می‌دهد و اعجاز را همان‌گونه که در فصاحت و بلاغت آن است، در اسلوب تاریخ‌نگاری‌اش نیز به نمایش می‌گذارد.

۲-۳. ویژگی‌های جامعه نابهنجار

خصوصیات و ویژگی‌هایی که ذات مقدس پروردگار در این آیات شریفه آورده است، مشخصه‌هایی هستند که در صورت پیدا شدن در هر جامعه‌ای، آن را جامعه پست قرار می‌دهند.

در آیه ذیل، سه ویژگی به صورت سه امر نابهنجار، مطرح شده است:

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَهُ مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ

(۱) استکبار حاکمان: (إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ)

(۲) ابزار قدرت شدن مردم: (وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا)

(۳) ناتوان‌پنداری مردم: (يَسْتَضِعُّ طَائِفَهُ مِنْهُمْ)

اگر این سه مولفه در جامعه‌ای پیدا شوند، آن جامعه از انسانیت سقوط کرده، جامعه انسانی نیست، بلکه جامعه درندگان و وحوش و جامعه‌ای نابهنجار است. هر گاه مردم متوجه این

مولفه‌های ناهنجار اجتماعی شوند، باید عبرت بگیرند و در مقابل آن، مقاومت و ایستادگی کرده، آنها را از بین ببرند. اما شرح و توضیح هر یک از ویژگی‌های پیش گفته چنین است:

۳-۲-۱- استکبار حاکمان

استکبار، یک ناهنجاری اجتماعی و مترادف با «علو» است. مراد از «استکبار» این است که در جامعه، انسانی با تکیه بر قدرت زور یا به خاطر داشتن پول، ماشین آخرین سیستم، بهترین کاخ‌ها، زیباترین لباس‌ها و بالاترین وسائل تفریحی، خودش را تافته جدا بافته از افراد جامعه بداند و جامعه و مردم، به وسیله او تحقیر شوند. چنین کسی که جامعه را جریانی پایین‌تر و پست‌تر از خود می‌داند و همه جا انتظار دارد تنها به خاطر اتکاء بر پول، احترام و تجلیل شود، مستکبر است. از این رو، ممکن است گاهی فردی معمولی و بی‌بهره از فضایل و کمالات انسانی، تنها به سبب برخورداری از قدرت زر یا زور مستکبر شود. این حالت، در هر عصری از جامعه که پیدا شود، ناهنجاری اجتماعی است.

۳-۲-۱-۱- منشا پیدایش استکبار

منشا پیدایش استکبار، فرد است یا جامعه؟ آیا جامعه، روحیه استکبار و خود برترینی را در افراد ایجاد می‌کند، یا این خود افراد هستند که چنین روحیه‌ای را در خود به وجود

می آورند؟ عبار (ان فرعون علا فی الارض) نشان می دهد که فرعون، خود به نقطه استکبار و

علو رسید و در واقع، استکبار، کار خود او بود اما این، منافات ندارد با این که جامعه نیز

موجب علو و استکبار و علو رسید و در واقع، استکبار، کار خود او بود اما این، منافات ندارد

با این که جامعه نیز موجب علو و استکبار گردد.

بنابراین نسبت به منشا پیدایش استکبار فرعون، که در این آیات به آن اشاره شده است،

می توان دو تحلیل ارائه داد:

۱) استکبار پروری کار فرد نیست و فرد نمی تواند استکبار ایجاد کند. جمع، استکبار را به

وجود می آورد و تا مردم کسی را برتر و تافته جدا بافته ندانند و نپذیرند که وی، موجودی

برتر نسبت به آنهاست، او نمی تواند برتری خود را بر مردم تاکید کند. پس ابتدا مردم

برتری و علو را می پذیرند و بعد استکبار در فرد ایجاد می شود.

۲) فرعون، قبل از فرعون شدن، با تولید فرهنگی خاص، جامعه را در خط استکبار پروری

قرار داد. او فرهنگی ایجاد کرد که مردم، سرکوب شده و توسری خور شدند.

این حالت، به تدریج در مردم رسوخ کرد و موجب استکبارپذیری آنها شد و به طور طبیعی، جامعه استکبارپذیر، مستکبر به وجود می‌آورد. این، همان ناتوان پنداری است که در تبیین ویژگی سوم، بیشتر به آن خواهیم پرداخت.

۳-۲-۲- ابزار قدرت شدن مردم

در یک بستر اجتماعی، شیع شدن مردم، (وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيعًا) به این معناست که مردم، به وسیله توسعه قدرت فرعون و جریانی وابسته به او شده‌اند. در این حالت، مردم، مروج، مبلغ و تضمین‌کننده گسترش قدرت صاحب قدرت می‌شوند.

اگر بخواهیم یک مصداق از این حالت را در دوران جدید نشان دهیم، می‌توان به این واقعه تاریخی توجه کرد. در احوال ناصرالدین شاه آمده است که وقتی برای زیارت امامزاده هاشم آمده بود، جد خلعت‌بری‌ها- از طاغوت‌های زمان شاه- که از اربابان منطقه دماوند بود و بسیاری از املاک آنجا مال او بود، ساکنان روستا را جمع کرد و تختی روان برای ناصرالدین شاه درست کردند. ناصرالدین شاه و همسرش، انیس‌الدوله، بر تخت روان نشستند و مردم از پایین کوه امامزاده هاشم تا بالای کوه، تخت روان را حمل کردند تا رسیدن ناصرالدین شاه برای زیارت امامزاده هاشم، چهارده نفر زیر تخت زوان مردند.

اما درباره جامعه‌ای که حضرت موسی (ع) در آن متولد شد، می‌توان به این واقعه تاریخی توجه کرد. در احوال ناصرالدین شاه آمده است که وقتی برای زیارت امامزاده هاشم آمده بود، جد خلعت‌بری‌ها - از طاغوت‌های زمان شاه - که از اربابان منطقه دماوند بود و بسیاری از املاک آنجا مال او بود، ساکنان روستا را جمع کرد و تختی روان برای ناصرالدین شاه درست کردند. ناصرالدین شاه و همسرش، انیس‌الدوله، بر تخت روان نشستند و مردم از پایین کوه امامزاده هاشم تا بالای کوه، تخت روان را حمل کردند تا رسیدن ناصرالدین شاه برای زیارت امامزاده هاشم، چهارده نفر زیر تخت روان مردند.

اما درباره جامعه‌ای که حضرت موسی (ع) در آن متولد شد، می‌توان سوالی در این باره مطرح کرد و آن این که آیا همه مردم مصر، ابزار قدرت فرعون شده بودند یا تنها قطیان چنین شاه بودند نه بنی اسرائیل؟ از این آیات فهمیده می‌شود که بنی اسرائیل نیز ابزار قدرت فرعون شده بودند، زیرا در آیه، ابتدا (وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا) و بعد (يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ) آمده است و از آنجا که مراد از «طائفه»، بنی اسرائیل است و ضمیر «هم» در «منهم» نیز به «اهلها» باز می‌گردد، فهمیده می‌شود که بنی اسرائیل، گروهی مستضعف از اهل مصر بودند و همه مصریان، ابزار قدرت، فرعون بودند: (وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا). پس بنی اسرائیل، جریانی جدای از

مردم نبودند و آنها نیز در استخدام فرعون درآمده، برای انتشار و گسترش قدرت او، در کنار قطبی‌ها و وابسته به آنها بودند.

۳-۲-۳- ناتوان‌پنداری

همانطور که در بحث از معنای استضعاف گفته شد، نتیجه ناتوان‌سازی مردم این می‌شود که خود مردم، توان و استعدادهایشان را نادیده می‌گیرند و روحیه ظلم‌پذیری و استکبارپروری در آنها ایجاد می‌شود. پیدا شدن چنین حالتی در جامعه، نشانه ناسالم و نابهنجار بودن آن جامعه است.

بشر فطرتاً آزاد و ظلم‌ناپذیر است، اما اگر بر سر او زدند، ابتدا ممکن است پرخاش کند و در گیر شود، اما دفعه دوم و سوم که بر سرش زدند، سرش را پایین می‌گیرد و توسری‌خور می‌شود. یکی از مبارزان در زمان طاغوت، در بازجویی‌ها چند نفر را لوداد و ما به او اعتراض کردیم که تو انسان خوب و مقاومی بودی، چرا دیگران را لودادی؟ گفت: به هنگام بازجویی، همین که مرا به اتاق بازجویی بردند، فردی قد کوتاه و کم سن و سال با قیافه‌ای پست و رذل، به محض دیدن من، سیلی‌ای محکم به من زد و با همان سیلی او، احساس حقارت کردم و تسلیم شدم.

ناتوان‌پنداری، سنت جباران و ستمگران است. حضرت علی (ع) نیز در فرمایشی به آن اشاره کرده و فرموده‌اند: کجایند فرعونیان و فرزندان فرعونیان؟ کجایند مردمی که در شهرهای رس بودند؟ پیامبران را کشتند و سنت فرستادگان خدا را می‌رانند و سیرت جباران را زنده کردند:

(أَيْنَ الْفِرَاعِنَةُ وَأَبْنَاءُ الْفِرَاعِنَةِ؟ أَيْنَ أَصْحَابُ مَدَائِنِ الرَّسِّ الَّذِينَ قَتَلُوا النَّبِيِّينَ وَأَطْفَأُوا سُنْنَ الْمُرْسَلِينَ وَأَحْيَوْا سُنْنَ الْجَبَّارِينَ؟!)^{۵۲}.

سنت و سیرت جباران اینگونه بود که وقتی بر مردمی مسلط می‌شدند، تسمه از گرده آنها می‌کشیدند و کار را به جایی می‌رساندند که مردم، هیچ احساس قدرتی نداشته، خودشان را ذلیل می‌دیدند و استکبار را می‌پذیرفتند.

در تاریخ، درباره حمله چنگیزخان مغول به بخارا نقل می‌کنند که وقتی چنگیزخان بخارا را فتح کرد و وارد آنجا شد، دستور داد تمام مردم را از شهر بیرون کنند. در دل بیابان، زن‌ها را از مردها جدا کرد و تصمیم گرفت تمام مردان بخارا را گردن بزند. مردها را میان سربازان تقسیم کرد و به هر سرباز پنجاه مرد سپرد تا گردن آن‌ها را بزند. یک سرباز مغول، پنجاه آدم

۵۲ - امیرالمومنین، نهج البلاغه، ترجمه سید جعفر شهیدی، خطبه ۱۸۱

را می برد و در گوشه‌ای از بیابان، مثل گنجشک سرشان را می برید. بدن و سر را همانجا می انداخت و می آمد. پنجاه نفر در دست یک سرباز! آن هم زمانی که اسلحه سرد و شمشیر بود! پنجاه نفر، هر قدر که ضعیف باشند، اگر به آن سرباز حمله می کردند، هر چند ممکن بود آن سرباز بیست نفر از آنان را بکشد، حداقل سی نفرشان زنده می ماندند. اما آن‌ها چنان حالتی داشتند که تنها عکس‌العملشان، افتادن به دست و پای سرباز بودند که اول گردن او را بزند تا گردن زدن دیگران را نبیند. این، همان حالت ناتوان پنداری است که مردم، خود و نیروهایشان را نادیده می گیرند و اصلاً متوجه آن نیستند.

۳-۲-۳-۱- علت ناتوان‌سازی بنی اسرائیل

ناتوان‌سازی بنی اسرائیل توسط فرعون، به خاطر این بود که آنها، برخوردار از دو خصوصیت بودند:

۱- انفصال از قطیان: بنی اسرائیل، نسل مهاجر و از اولاد حضرت یعقوب (ع) بودند. زمانی که یوسف (ع) مالک مصر شد، یعقوب و فرزندانش نیز به مصر آمده، همانجا توالد و تناسل کردند و از نسل یعقوب (ع) بنی اسرائیل در مصر به وجود آمدند. طبیعی بود که یکی از ابزارهای استکبار فرعون و مزدور ساختن مردم، برجسته‌سازی و ترویج بعضی از مولفه‌ها بود.

یکی از مولفه‌هایی که باید برجسته می‌شد و به صورت عاملی موثر در ابزار قدرت کردن مردم درمی‌آمد، مسئله «ناسیونالیسم» بود. مردمی که قرار است ابزار قدرت فرعون شده، در همه شئونات به استخدام او درآیند، بایستی قریحه «ناسیونالیستی»، در بعضی از آن‌ها تقویت شود. لازمه این کار این بود که نسل غیر بومی (بنی اسرائیل)، به عنوان شهروند شماره دو یا یک عنصر پست‌تر به شمار آیند.

۲- نپذیرفتن خدایی فرعون: بنی اسرائیل، به خاطر این که از نسل انبیاء (ع) و حضرت ابراهیم خلیل الرحمان (ع) - بنیانگذار توحید و یکتاپرستی - بودند. به خدایی فرعون ایمان نمی‌آوردند، اگرچه عکس‌العملی هم نشان نمی‌دادند. آنها به خاطر وابستگی نژادی و نسلی به ابراهیم (ع)، بر اعتقاد به خدای یکتا و خالق آسمان و زمین و فرعون ایستادگی کرده بودند و فرعون نیز احساس خطر می‌کرد.

۳-۳- عالم امر و عالم خلق

در عرصه هستی، دو عالم وجود دارد: عالم امر و عالم خلق. عالم امر، ماورای طبیعت و جایی است که پیدایش و وجود، به صرف اراده حق تعالی حاصل می‌شود. چنانکه فرموده است:

(إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) (سوره یس، آیه ۸۲) ^{۵۳}

عالم امر، محکوم قوانین طبیعی نیست و پیدایش موجود در آنجا، به صرف تعلق اراده حق است، یعنی آن شیء همانگونه که ذات مقدس پروردگار اراده کرده است، وجود پیدا می‌کند. در مقابل، در عالم خلق، هستی و پیدایش موجودات، محکوم جریان طبیعت است و هر چه بخواهد در این عالم وجود پیدا کند، از مجرای طبیعی صورت می‌گیرد.

توضیح این که مثلاً پیغمبر اکرم (ع) یک وجود در عالم امر دارد که آن روح و جان ایشان است و به صرف اراده خدا مکنون شده است. چنانکه حضرت (ع)، خودشان را اولین مخلوق معرفی کرده‌اند: (أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي) ^{۵۴} یا به لفظ دیگر، (أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي) ^{۵۵}. پیامبر (ع) هستی دیگری در عالم خلق دارد که محکوم جریان طبیعت است، به این صورت که عبدالله و آمنه بنت وهب (ع) با هم ازدواج کردند و جنین اولیه و سلول اولیه حیاتی پیغمبر اکرم (ص) در رحم آمنه ایجاد شد. این سلول به صورت جنین رشد کرد و به صورت نوزاد متولد شد. هم رشد جنینی او و هم ولادت و نوزادی ایشان، محکوم سلسله‌ای از خصائص و

۵۳- «امر خدا این است که هرگاه اراده کند به چیزی بگوید: باش! پس می‌باشد.»

۵۴- محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۱، ص ۹۷ و ۱۰۵

۵۵- همان، ج ۵۴، ص ۳۰۹

جریان‌های طبیعی بود و بعد از ولادت نیز با وجود آن روح کلی الهی که پیغمبر اکرم (ص) داشت، از نظر خلقت جسمانی و ساختار جسمانی، محکوم عوارض طبیعی در این عرصه زندگی بود.

۳-۳-۱- اراده خدا در عالم خلق و عالم امر

از آنچه گفته شد، به خوبی فهمیده می‌شود که اراده خدا در عالم امر، عین تکوین و خلقت خداست، یعنی بین اراده خدا و تکوین او هیچ فاصله‌ای نیست و برای وی، ماضی، مضارع و مستقبل معنا ندارد. برخلاف بشر که میان اراده و فعلش فاصله است و گذشته و حال و آینده دارد. مثلاً اگر کسی اراده کند در جایی حاضر شود، به صرف اراده نمی‌تواند چنین کند، بلکه باید راهی را بییابد و امکانات و مقدماتی را آماده سازد تا در آنجا حضور پیدا کند.

خداوند سبحان، اراده‌ای هم در عالم خلق دارد. اراده خدا در عالم خلق، با اراده او د عالم امر فرق دارد. معنای این سخن خدا که فرمود:

(وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ) این است

که ما، ناموس، قانون و نظامی در دنیا و عالم طبیعت قرار داده‌ایم که جریان طبیعت در

تحولات زندگانی مادی نسل بشر، به جایی منتهی می‌شود که مستضعفان، ائمه و وارثان زمین می‌شوند. پس اراده خدا در عالم خلق و طبیعت، همان نظام‌سازی اوست.

۳-۳-۲- پیدایش موجودات در عالم خلق

نظام‌سازی خدا تا پیدایش مصادیق آن، مسیری مشخص دارد که در روایتی از امام صادق (ع) و امام کاظم (ع) این گونه بیان شده است که هیچ چیز در زمین یا آسمان وجود ندارد، مگر با خصلت‌های هفتگانه مشیت، اراده، قدر، قضا، اذن، کتاب و اجل:

(يَكُونُ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَكَأَنَّ فِي السَّمَاءِ إِلَّا بِهَذِهِ الْخِصَالِ السَّبْعِ بِمَشِيئَةٍ وَإِرَادَةٍ وَقَدَرٍ وَقَضَاءٍ وَإِذْنٍ وَكِتَابٍ وَأَجَلٍ)^{۵۶}.

اینکه امام (ع) می‌فرماید: «و لا فی السماء»، مقصود عالم خلق است نه عالم امر، چون عالم امر مافوق آسمان است. قرینه مقابله «فی الارض» نیز موید دیگری بر این معناست. اصلاً بساط عالم امر، بعد از آسمان هفتم است. در جریان معراج نیز هرچند پیامبر (ع) موجودات عالم امر را از همان لحظه اول حرکت می‌دید، پس از گذشتن از آسمان‌ها، وارد عالم امر

۵۶- کلینی، اصول الکافی، ج ۱، ص ۱۷۰، کتاب التوحید، باب «فی انه لا یكون شیء فی السماء و الارض إلا بسیعة». در بحار الانوار، ج ۵، ص ۸۸، تنها روایت امام کاظم (ع) آمده است.

شد. همچنین امام (ع) با ذکر آسمان و زمین در کنار هم می‌خواهند بگویند که عالم خلق، منحصر به زمین نیست، بلکه کرات و فضا و جو، همه عالم خلق هستند.

براساس این روایت، در جریان پیدایش موجودات در عالم خلق، از جانب ذرات مقدس پروردگار هفت جریان طی می‌شود: اولش مشیت و خواست خداست بعد اراده. مشیت و اراده خدا با هم فاصله ندارند. انسان بین خواست و اراده‌اش فاصله است، چون توانایی‌های او محدود است و هرچه را بخواهد، نمی‌تواند اجرا کند. نسبت به آن تصمیم نیز نمی‌تواند بگیرد، چون زمانی می‌تواند تصمیم بگیرد که بداند می‌تواند آن کار را انجام دهد، پس بین تصمیم و خواست انسان فاصله است. اما بین خواست و تصمیم خدا فاصله نیست. یاد کردنی است که تعاقب مشیت و اراده از نظر فاصله نیست، بلکه از نظر ترتب مقامی است، یعنی در عالم خلق، موقعیت و مقام خواست خدا بر اراده او مقدم است.

گذشت که اراده خدا در عالم خلق، همان نظام‌سازی او در عالم طبیعت است. بیان مطلب این که وقتی خدا اراده می‌کند، قضا و قدر پیش می‌آید. قضا و قدر نظام طبیعت است. مثلاً کسی سنگی را برمی‌دارد، به فردی می‌زند و سر او را می‌شکند. سر را چه کسی شکسته است؟ بدیهی است که ضارب آن وقت در صدد گرفتن دیه یا قصاص کردن برمی‌آیم. سر

به اراده ضارب شکسته است، اما به قضا و قدر الهی بوده است، چه هیچ کاری نیست، مگر این که در آن قضا و قدر است.

نباید گمان کرد قضا و قدر الهی یعنی خواست خدا که در اراده بشر نیست و انسان‌ها چه بخواهند و چه نخواهند، هرچه هست قضا و قدر الهی است. قضا و قدر تابع قانون طبیعت و به این معناست که سنگ، سفت و محکم است و این قدرش است و اگر سنگ مثل پنبه بود، سر کسی نمی‌شکست. قدر پوست سر، نازک بودن است و اگر پوست سر از فولاد بود، هیچ زمان نمی‌شکست. دو قدر سفتی سنگ و نازکی پوست استخوان سر در کنار هم قرار می‌گیرد و از این دو قدر، یک قضا به وجود می‌آید و آن، شکسته شدن سر در اثر اصابت سنگ سفت به پوست نازک آن است. اما نمی‌توان گفت سر را خدا شکست، بلکه آن را ضارب شکسته است، ولی به قضا و قدر الهی اتفاق افتاده است.

هر موجود و هر حرکتی در عالم، محکوم قضا و قدر است. قضا و قدر، نظامی است که اراده خدا آن را به وجود می‌آورد و در هر مخلوق، حاکم است و جریان دارد. خداوند سبحان چرخ‌ها را به کار انداخته است که می‌چرخد و جریان‌هایی ایجاد می‌شود. مهندس و مدیر آن نیز خود اوست. چنان که اصل معنای رب و ربوبیت، مدیریت است، یعنی خداوند این عالم

را خلق نکرده است که رهایش کند. خدا در همه خلقت‌ها، جریان‌ها و پیدایش‌ها از کرم

کوچک، سلول کوچک، یک مولکول تا یک کهکشان، همه را مدیریت می‌کند.

بنابراین در پیدایش هر موجودی، اراده خدا، قضا و قدر و نظام طبیعت را درست می‌کند. اما

لحظه‌ای که این موجود می‌خواهد از چرخ طبیعت بیرون بیاید، اذن خدا را لازم دارد و اگر

خدا نخواهد، آتش داغ هم بر ابراهیم (ع) سرد و امن می‌شود:

(قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ) (سوره انبیاء، آیه ۶۹)

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای

پس از تعلق اذن، چیزی جلو دار و مانع پیدایش نیست. موجود پیدا می‌شود و محکوم به یک

سلسله قوانین و ضوابط می‌گردد.

ششمین خصلت در مسیر پیدایش موجودات، در فرمایش امام (ع)، «کتاب» است. «کتاب»

یعنی انسان که به وجود می‌آید، همه چیز او، از دیده‌ها، شنیده‌ها، حرکت قلب، گرفتن

اکسیژن از هوا و پس دادن کربن، فعالیت‌های دستگاه هاضمه، گردش خون و پیدایش هر

سلول، حساب است.

مقصود از «اجل» نیز- هفتمین و آخرین خصلت- این است که موجودات در عالم خلق، همه محدود بوده، مدت مشخصی دارند.

۳-۳-۳- غلبه اراده خدا در تولد موسی (ع)

از آنچه گفته شد، بدست می‌آید که در عالم خلق نیز اراده خدا بر همه چیز غلبه دارد، خداوند، پیش از ذکر تولد حضرت موسی (ع) در آیات فصل دوم، در آیات مورد بحث می‌فرماید: ما اراده کرده‌ایم بر مستضعفان منت گذاریم:

(وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ)

اولین مصداق این اراده الهی، نظام‌سازی خدا در خلقت حضرت موسی (ع) است، یعنی در عالم خلق که نظام‌سازی بود، اذن الهی به پیدایش حضرت موسی (ع) تعلق گرفت و چون اینگونه شد، دیگر چیزی نتوانست مانع آن شود.

توضیح این که فرعون، همه قدرتش را به کار گرفت تا نگذارد موسی (ع) به دنیا بیابد. تنها یک راه داشت و آن نسل‌کشی بود. باید پسرها را می‌کشت. دخترها را باید زنده نگه می‌داشت، زیرا براندازی نسل با فقدان مردها صورت می‌گیرد و طبق فرهنگ فرعون، نسل

مربوط به مرد بود نه زن. زن‌ها را نگه می‌داشت تا وسیله استمتاع و خدمت قطیان باشند و مردها را می‌کشت تا به این صورت، نسل بنی اسرائیل منقرض شود.

احساس خطر فرعون از اینجا بود که شبی، در خواب دید آتشی از طرف شام به مصر آمد و تمام املاک و عقار مصریان را سوزاند. از خواب بیدار شد و کهنه معبرها را احضار کرد و خوابش را به آنها گفت. آنها تعبیر کردند که چون شام، مقرر، مولد و مبدا بنی اسرائیل است، فردی از بنی اسرائیل، اساس قدرت او را برهم می‌زند و وی را نابود می‌کند. فرعون در صدد برآمد تا دقیقاً شخص و زمان این واقعه را مشخص کند. آنها گفتند زمانش آینده است و این شخص هنوز به دنیا نیامده، در بنی اسرائیل نیست. این جریان، بهانه‌ای برای فرعون در نسل‌کشی بنی اسرائیل بود، و البته انگیزه قطعی او در این کار نبود. بلکه وسیله‌ای برای تثبیت و تحکیم استعلا و استکبار فرعون بود، با این ادعا که بنی اسرائیل جریانی تروریست هستند و نطفه یک تروریست در این نسل و نژاد در حال انعقاد است، از این رو، باید نسل و نژادشان از بین برود. قرآن نیز استضعاف بنی اسرائیل و نسل‌کشی آنها را در همین راستا می‌داند و در آیه چهارم، ابتدا استعلاى فرعون را مطرح می‌سازد:

(إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ الْمَفسِدِينَ)

و سپس فرقه فرقه ساختن مصریان، استضعاف بنی اسرائیل و ذبح مردان و زنده نگه داشتن زنان را مطرح می کند:

(جَعَلَ أَهْلَهَا شَيْعًا يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ)

همزمان با عزم فرعون برای محقق ساختن تصمیمش، بیماری ای در میان بنی اسرائیل منتشر شده بود که تنها در میان آنها بود و قطیبان به آن مبتلا نشده بودند. قطیبان به فرعون شکایت کردند که عده ای از این اسرائیلی ها را بیماری از بین می برد و تو نیز پسرهایشان را می کشی. اگر این وضع ادامه یابد، به زودی این نسل منقرض می شود و کسی برای خدمت به ما باقی نمی ماند. به دنبال شکایت قطبی ها، بنا شد فرعون، یک سال پسرهای بنی اسرائیل را بکشد، و یک سال آنها را نکشد. در آنسالی که بچه ها را نمی کشت، هارون (ع) برادر موسی (ع) به دنیا آمد و از جایی که خدا می خواهد قدرت نمایی کند، در آنسالی که بچه ها را می کشت، حضرت موسی (ع) به دنیا آمد.

در آن زمانی که بنا بود نطفه موسی (ع) منعقد شود، غیب گویی اوج گرفته بود و غیب گوئی های شیطانی که منجمان و ساحران دستگاه فرعون بودند، بنا بر اختیاری که به آنها داده می شد، به فرعون اعلام کردند که شب انعقاد نطفه موسی کی است. آن زمان، تمامی

بنی اسرائیل در اسکندریه بودند. فرعون دستور داد به تمامی بنی اسرائیل اعلام کنند که فرعون تصمیم گرفته است پسرکشی را در بین شما تعطیل کند، ولی شرطش این است که امشب، هیچ کس در خانه‌اش نماند و همه از خانه و شهر بیرون بیایند. بنی اسرائیل خوشحال شدند و هیچ زن و مرد و کوچک و بزرگی در شهر نمانده، بیرون رفتند. فرعون مامورانی را جلوی دروازه گذاشت تا هنگام بیرون آمدن مردم، زنان را از مردان جدا کنند تا نطفه موسی (ع) در آن شب منعقد نشود. فرعون در کاخش در اسکندریه ماند و همان جا با زن اسرائیلی‌اش مجامعت کرد تا اگر بنا شد موسی (ع) متولد شود، لااقل بچه خودش باشد.

رئیس نگهبانان کاخ، عمران پدر موسی (ع) بود. فرعون به او سفارش‌های لازم را کرده بود و کاخ کاملاً در امنیت بود. عمران همین طور که جلوی کاخ قدم می‌زد، از دور چشمش به عیالش افتاد و غریزه‌اش تحریک شد. زنش را پیش خود آورد و آن شب، به قدرت خدا نطفه موسی (ع) در کاخ فرعون منعقد شد. فرعون، نه تنها موسی (ع) را بزرگ کرد، که نطفه او نیز در کاخش منعقد شد.

غیب گوه‌های شیطانی همان لحظه باخبر شدند که نطفه موسی (ع) منعقد شد. به سرعت داخل کاخ فرعون شده، سر و صدا کردند. فرعون از خواب پرید و به خاطر سر و صدای آنها را از

اتاقش بیرون آمد و از عمران، علت را جویا شد. عمران گفت خبری نیست. چون مژده داده‌اید که دیگر بچه‌هایشان را نمی‌کشید، شادی و خوشحالی می‌کنند. خود عمران می‌دانست که موضوع چیست. بعد از خبر دادن غیب‌گوی شیطانی به فرعون نسبت به انعقاد نطفه موسی (ع)، فرعون جریان امنیتی‌اش را برای پیشگیری از ظهور موسی (ع)، فرعون جریان امنیتی‌اش را برای پیشگیری از ظهور موسی (ع)، چندین برابر تقویت کرد. کار به جایی رسید که برای هر خانه از بنی اسرائیل و هر زنی از زن‌های آنها، مامور گذاشته بود. زنهای قابله زیادی را استخدام کرده بود که مامور و ناظر بودند تا در اولین مرحله‌ای که احساس کردند یک زن اسرائیلی حامله است، موضوع را گزارش دهند. برای آن زن حامله پرونده درست می‌کردند و کاملاً تحت کنترل و در قرنطینه بود تا زمانی که بچه‌اش متولد می‌شد و اگر پسر بود، بدون چون و چرا او می‌کشند.

آثار حمل در مادر موسی (ع) ظاهر نشد، اما خود او می‌دانست حامله است. از این رو، از قرنطینه مستثنی بود. از آنجا که می‌دانست تنها نمی‌تواند زایمان کند و نیاز به کمک قابله دارد، زن قابله‌ای را از میان بنی اسرائیل که بسیار هم مومنه بود پیدا کرد و رازش را با او در میان گذاشت و از او خواست در وضع حمل، وی را کمک کند. آن زن نیز قول کمک داد.

از آن طرف نیز فرعون به خاطر اینکه غیب گوها گفته بودند آثار حمل در مادر موسی (ع) ظاهر نخواهد شد، برای هر کس از یک حمل نامعلوم و غیر بارز یا از ولادت بچه از زنی که آثار حمل در او پیدا نیست خبر بیاورد، جوایز بسیار سنگینی قرار داده بود. زن قابله، با وجود این که در ظاهر بسیار متدین بود و مادر موسی (ع) نیز او را پس از جست و جوی بسیار پیدا کرده بود، وقتی جایزه را اعلام کردند، طمع کرد و تصمیم گرفت هرگاه بچه متولد شد، به مامورین خیر دهد.

هنگام وضع حمل که رسید، مادر موسی (ع) خواهرش را دنبال آن قابله فرستاد. آن زن پیش از آمدن برای کمک به مادر موسی (ع)، به ماموران خبر داد و گفت: «من به خانه عمران می‌روم که زن او حامله است و آثار حمل در او پیدا نیست. پرونده نیز برای او تشکیل نشده است. بچه‌اش که متولد شد، اگر پسر بود، من کف می‌زنم یا فریاد می‌کشم و شما داخل شوید و بچه را بکشید.» ماموران پشت در خانه عمران منتظر شدند. به محض تولد حضرت موسی (ع)، خداوند متعال در دل زدن قابله، عشقی عجیب نسبت به موسی (ع) انداخت. چشمش که به صورت موسی (ع) افتاد، بیش از محبت مادر به بچه، زن قابله دلداده و فریفته او شد. حقیقت مسئله را به مادر موسی (ع) گفت و اظهار پشیمانی کرد.

گفته شده زن قابله از خانه بیرون آمد و به ماموران گفت: من اشتباه کردم، این زن حامله نلود و مایعی در رحمش جمع شده بود که بیرون آمد. مادر موسی (ع) بچه را در یک پارچه کهنه پیچید و او را داخل تنور گذاشت و سر تنور را بست. از طرف دیگر، خواهرش - خاله موسی - آمد، داخل آشپزخانه شد و خواست نان پیزد. هیزم داخل تنور ریخت و آنها را آتش زد. ماموران حرف قابله را باور نکردند و وارد خانه شدند. از داخل تور، شعله آتش بلند شده بود، آنها همه جای خانه را گشتند، بچه را پیدا نکردند و رفتند. مادر موسی (ع) به خواهرش گفت: تنور را که روشن کردی، بچه را چه کردی؟ گفت: «مگر بچه کجا بود؟» گفت: «او را داخل تنور گذاشته بودم». در تنور را برداشتند و دیدند بچه، سالم وسط آتش لبخند می‌زند. فهمیدند این، همان نوزادی است که می‌خواهد حکومت فرعون را براندازد.^{۵۷}

۳-۳-۴- چگونگی اطلاع کاهنان از غیب

۵۷- آنچه از داستان‌های حضرت موسی (ع) در این کتاب ذکر می‌شود، با استفاده از این منابع است: محمد تقی سپهر، ناسخ التواریخ، جزء اول هبوط، کتاب فروشی اسلامیة، ۱۳۶۳، مصطفی زمانی، کودک نیل یا مرد انقلاب، جلسات علمی اسلام‌شناسی زیر نظر دکتر مفتح، قم، چاپ دوم، کودک نیل یا مرد انقلاب، جلسات علمی اسلام‌شناسی زیر نظر دکتر محمد مفتح، قم، چاپ دوم، مرداد ۱۳۴۴، سید نبی الدین اولیائی، تاریخ انبیا یا قصص قرآن، انتشارات زرین، ابن کثیر، قصص الانبیاء، تحقیق: عبدالقادر احمد عطاء بیروت، المكتبة الاسلامیة

نکته‌ای قابل تامل در این داستان وجود دارد و آن این که کاهنان، جادوگرها یا معبرها، چگونه توانستند به غیب دست پیدا کنند و کیفیت سلطه آنان بر غیب، به چه صورت است؟ آنها به خاطر انکار خداوند سبحان و اعتقاد به خدایی فرعون، نمی‌توانستند با ارتباطات معنوی از غیب باخبر شوند. پس چگونه بر غیب مسلط شدند؟ در اینجا دو تحلیل وجود دارد:

۱- حدس و گمانه‌زنی: بخشی از غیب‌گویی‌ها مربوط به حدس است و افراد برحسب ریاضت‌هایی که می‌کشند، توان حدسشان بالا می‌رود. مرتاضی که ریاضت می‌کشد و جسمش را به شدت تضعیف و روحش را تقویت کرده است، قدرت گمانه‌زنی و حدسش خیلی بالا می‌رود و حتی گاهی حدسش مقرون به صحت شده و صحیح درمی‌آید. بعضی معتقدند که غیب‌گویی کاهنان فرعون از این قبیل بوده است.

۲- ارتباط با شیاطین: شیاطین به خاطر سلطه‌ای که بر جریان‌های طبیعی دنیا دارند، حقایق زیادی را می‌دانند که انسان‌ها نمی‌دانند و نیز می‌دانند که انسان‌ها نمی‌توانند آنها را ببینند. از طرف دیگر، شیطان‌ها به استخدام انسان‌های کافر و دشمن خدا درمی‌آیند و خبرهایی را که آنها می‌خواهند، به اطلاعشان می‌رسانند.

در زمان قدیم در میدان شهدای مشهد (میدان مجسمه)، فالگیری بود که به او شیخ دروغگو می گفتند. شیخ بود و منبر نیز می رفت و مراجعان زیادی داشت. زن ها پیشش می رفتند و او تمام جزئیات زندگیشان را به آنها خبر می داد. مرحوم حاج شیخ محمد قاری از شاگردان مرحوم حاج شیخ حسن علی نخودکی و اهل سیر و سلوک بود. ایشان همسایه ما بودند. پدرم از شیخ محمد قاری سوال کرد که این شیخ، چگونه این خبرها را می دهد و از کجا آنها را می داند؟ شیخ محمد گفت: این مرد کافر و نجس است و اگر کسی دست به بدن او بزند، باید آب بکشد. او گفت که این افراد، کارها و گناهای انجام می دهند که شیاطین با آنها دوست می شوند، به استخدامشان در می آیند و اخبار غیبیه ای را که می دانند به آنها می گویند. او، همچنین گفت خبر دارد که او یاسین مغربی را نوشته (نوشتن سوره یاسین به صورت برعکس) و به نجاست خودش آلوده می کند. شیاطین هم پیشش می آیند و تمام اسرار زندگی مراجعه کننده اش را در اختیار او می گذارند و او هم به آنها می گوید.

در حال حاضر نیز چنین افرادی هستند و بخش عمده ای از کاهنان بودایی که اخبار غیبی زیادی دارند، از طریق ارتباط با شیاطین، اخبار غیبی را ارائه می دهند. کاهنان فرعون نیز شیاطین را در استخدام داشتند و با توجه به ارتباط با آنها، از اخبار غیبی مطلع بودند.

۳-۴- علت تقدم (ائمه) بر (وارثين)

در آیه چهارم، خداوند متعال ابتدا امام شدن مستضعفان را ذکر کرده است و سپس وارث زمین شدن آنان را.

(وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ)

این به این معناست که ذات مقدس پروردگار، نخست مستضعفان را در شرایطی قرار می‌دهد که شرایط امامت است و آنها رهبری و پیشوایی انسانها را در خط عبودیت و بندگی خدا عهده‌دار می‌شوند و مشخص می‌شود که رسالتشان، ابتدا در قدرت مداری و مدیریت، رساندن بندگان خدا به کمال بندگی است و سپس وارث می‌شوند. وارث قدرت، مکنات، ثروت، ریاست و سیاست. اینها زمانی در اختیارشان قرار می‌گیرد که امام هستند و اینها را در جهت امام بودنشان استخدام می‌کنند. چه قدرت فساد می‌آورد و این طبیعی است.

یکی از عوامل بطلان و سقوط دموکراسی غرب، قدرت اوست. مشکل دموکراسی غربی این است که از طریق انتخابات- بر فرض که همه چیزش درست باشد- فردی را انتخاب می‌کنند که مردم او را پسندیده‌اند و قبولش دارند و در نتیجه، این فرد بر سر کار می‌آید. صالح بودن او پیش از قدرت، محرز است ولی وقتی قدرت به او داده می‌شود، ضامن اجرایی بقای

صلاحیتش در بستر قدرت چیست؟ پول نیز مانند قدرت فساد به همراه دارد. اگر کسی پول زیاد داشته باشد و جای خرج مناسب آن را نداند یا نداشته باشد، دنبال هرزگی و لابلای گری می رود و فساد می کند. مثل این که فردی را استاندار یک شهر یا رئیس جمهور یک کشور قرار دهند، ولی وظایف او را مشخص نکنند و نظام کاری او مشخص نباشد، مانند سلاطین قدیم. این قدرت، فساد می آورد. آدم‌های سالم زیادی بوده‌اند که پس از رسیدن به قدرت، فاسد شده‌اند.

۳-۵- علت تفاوت در معنای ارض

در این بخش از آیات، «ارض» دو بار به کار رفته است، در آیه چهارم که فرمود: (إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ) و آیه ششم که فرمود: (وَتَمَكَّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ). مورد اول به بخشی از زمین و سرزمین مصر معنا شد که فرعون در آن استکبار می ورزید، ولی مورد دوم، به همه زمین معنا شد که خداوند سبحان مستضعفان را در آن جای خواهد داد و آن را جایگاه ایشان قرار خواهد داد. این تفاوت معنا به چه دلیل است؟

پاسخ این است که در مورد اول نیز در واقع، کل زمین مراد است زیرا فرعون مصر می خواست همه کره خاک را تصاحب کند و بر سرتاسر زمین مسلط شود. شاید هم در آن

روز، از همه حکام روی کره زمین، قدرتمندتر بود. اراده او استکبار در کل کره زمین بود، ولی از مصر بیشتر نشد و فقط در همانجا بود. به همین جهت، در بیان معنا نیز گفته شد که فرعون در مصر استکبار ورزید. اما در مورد دوم، تمکین مذکور در آیه، اراده خداست و اراده و اذن خدا تخلف‌ناپذیر است. خدا می‌خواهد مستضعفان در زمینه مکنت پیدا کنند و اراده خدا در مکنت مستضعفان در زمین، باید مکنت در همه زمین باشد نه بخشی از آن. به همین جهت، در معنای تمکین، با توجه به معنای مکان، گفته شد کل زمین حاوی مستضعفان می‌شود و همه مستضعفان بر زمین حاکم می‌شوند.

۳-۶- سبب ترس فرعون و هامان

در آیه پایانی فرموده است: به فرعون و هامان و سپاهیان‌شان، آنچه را که از بنی اسرائیل می‌ترسیدند، نشان دادیم:

(وَأُنزِلَ فِيهَا مِنَ الْمَآءِ الْحَمِيمِ الَّذِي تُخْتَلَقُ بِهِ ظُلُمُودُ الْمَظْلُومِينَ وَفِيهَا يُعَذِّبُ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتُ اللَّاهِبَاتُ اللَّاهِبَاتُ وَفِيهَا يُعَذِّبُ اللَّهُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا آلِهَتَهُمُ اللَّاتِ وَاللَّاتَ وَالْعِزَّىٰ وَالْعِزَّىٰ وَيَتَتَبُ أُمَّةَ أُمَّةٍ بِالْحَقِّ وَالْحَقَّ كَذَّبُوا وَفِيهَا يُعَذِّبُ اللَّهُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا آلِهَتَهُمُ اللَّاتِ وَاللَّاتَ وَالْعِزَّىٰ وَالْعِزَّىٰ وَيَتَتَبُ أُمَّةَ أُمَّةٍ بِالْحَقِّ وَالْحَقَّ كَذَّبُوا)

علامه طباطبائی با توجه به آیه (قَالُوا إِن هَذَا لَسَاحِرٌ أُنْزِلَ مِنْ سَمَاءٍ أَوْ يَخْرُجُ مِنْ أَرْضِكُمْ

بِسِحْرِهِمَا وَيَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُتَلَى) (سوره طه، آیه ۶۳)^{۵۸}

اشاره کرده است که آنچه فرعونیان از آن می ترسیدند، این بود که موسی و هارون (ع) بر

آنها پیروز شوند و مال و ملک و سنت های آنها را از بین ببرند.^{۵۹}

۳-۷- مژده فرج امام زمان (عج)

آیه پایانی این فصل، از فرج امام زمان (عج) نیز حکایت می کند و به تعبیری، وعده ظهور آن

حضرت است. این مطلب، از عبارت (وَتُمْكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ) فهمیده می شود، نه از عبارت

(وَنَجْعَلُهُمُ الْوَارِثِينَ) در آیه پیشین، زیرا همانطور که گفته شد، با توجه به معنای (وَتُمْكِّنَ)،

مطابق این فراز از آیات، به اراده الهی مستضعفین و کره زمین، همدیگر را در برمی گیرند و

کل زمین، جایگاه مستضعفان می شود. از این رو، مطابق این آیه، کل زمین باید تحت قدرت

مستضعفان قرار گیرد، و آنها باید بر کل زمین حاکم شوند و این زمانی محقق می شود که

۵۸- گفتند این دو نفر مسلماً ساحرند. می خواهند با سحرشان شما را از سرزمینشان بیرون کنند و راه و رسم نمونه شما را از بین ببرند.

۵۹- طباطبایی، المیزان، ج ۱۶، ص ۹

وجود مقدس امام زمان (ع) ظهور کند و تا قبل از ظهور ایشان، چنین چیزی تحقق نخواهد

یافت.

بنابراین می‌توان گفت خداوند سبحان، در این آیه، خبر از ظهور امام زمان (عج)، مصلح

جهانی، داده است.

فصل دوم

کود کی حضرت موسیٰ (ع)

۱. آیات

(وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَكَأ تَخَافِي وَكَأ تَحْزَنِي إِنَّا

رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعَلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ (۷) فَأَلْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا إِنَّ

فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ (۸) وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرْتُ عَيْنِي لِي وَكَأ

لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (۹) وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ

مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ (۱۰)

فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَىٰ تَقْرَأَ عَلَيْهَا وَكَأ تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا

يَعْلَمُونَ (۱۳))

۱-۱. ترجمه

«و ما به مادر موسی (ع) الهام کردیم که او را شیرده و هنگامی که بر او

ترسیدی، وی را در دریا (نیل) بیفکن و نترس و غمگین مباش که ما او را به تو

باز می گردانیم و او را از رسولان قرار می دهیم * (هنگامی که مادر به فرمان

خدا او را به دریا افکند) خاندان فرعون (گو این که گمشده شان را یافته) او

را از آب گرفتند تا سرانجام دشمن آنان و مایه اندوه بسیارشان گردد. مسلماً فرعون و هامان و لشکریانشان در این کارشان خطا کار بودند* همسر فرعون (چون دید آن ها قصدی کشتن کودک را دارند) گفت نور چشم من و توست، او را نکشید! شاید برای ما مفید باشد یا او را به عنوان پر خود برگزینیم. و آن ها نمی فمیدند (و از قدرت خدا در حمایت از او غافل بودند)* سرانجام قلب مادر موسی (ع) از همه چیز جز یاد فرزندش تهی گشت و اگر دل او را (به وسیله ایمان و امید) محکم نکرده بودیم، نزدیک بود مطلب او را افشا کند* و مادر موسی (ع) به خواهر او گفت: وضع و حال او را پی گیری کن. او نیز از دور ماجرا را مشاهده کرد، در حالی که آنان بی خبر بودند (و نسبت به وضعیت بنی اسرائیل در انتظار موسی (ع) هم غافل بودند)* ما همه زنان شیرده را از پیش بر او حرام (تکوینی) کردیم (تا تنها به آغوش مادر باز گردد) و خواهرش (که بی تابی ماموران را برای پیدا کردن دایه مشاهده کرد) گفت: آیا شما را به خانواده ای راهنمایی کنم که می توانند این نوزاد را برای شما کفالت کننده و خیرخواه او باشند ما او را به

مادرش باز گردانندیم تا چشمش روشن باشد و غمگین نباشد و بداند که وعده الهی حق است، ولی بیشتر آن را نمی‌دانند.»

۲. واژه‌ها

۲-۱. معنای «التقاط»

برخی «التقاط» را «دریافت کردن»؛ و بعضی دیگر «دست چین کردن» و «برداشتن از روی زمین» معنا کرده‌اند.^{۶۰} در هر صورت، «التقطه» ماضی باب افتعال از ماده «لقط» و به معنای «پیدا کردن گمشده» است؛ چنان که به شیء گم شده «لقطه» گفته می‌شود.

بنابراین (لَيَكُونُ لَهُمْ عَذُوبًا وَحَزْنًا ۖ) یعنی گوا این که آل فرعون، موسی (ع) را گم کرده بودند و دنبال او می‌گشتند. آن‌ها هر چه با استفاده از جاسوسان و ماموران، تلاش کردند، موسی (ع) را پیدا نکردند حال آن که موسی (ع) دقیقاً به دامانشان آمده و آن‌ها گمشده‌شان را پیدا کردند.

۲-۲. مراد از «حَزَن» و تفاوت «حُزَن» با «خوف»

۶۰- العین، ج ۵، ص ۱۰۰؛ لسان العرب، ج ۷، ص ۳۹۲

«حَزَن» و «حُزَن» یک معنا دارند، مثل «سُقَم» و «سَقَم». مراد از «حَزَن» در عبارت (لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا) سبب و عامل حزن است و این تسمیه، به جهت مبالغه در سببیت است؛ یعنی موسی (ع) سبب ناراحتی بیار آن‌ها شد.

«حُزَن» با توجه به موارد کاربردش، با «خوف» تفاوت دارد؛ «خوف» در مواردی به کار می‌رود که چیز مکروهی محتمل الوقوع است، «حُزَن» جایی است که آن، مکروه قطعی باشد.^{۶۱}

۲-۳. تفاوت «خاطی» و «مخطی»

«خاطی» اسم فاعل از «خطأ، يخطأ، خِطْنًا» است «علم، يعلم، علماً»؛ اما «مخطی» اسم فاعل از «اخطأ، يخطى، اخطاء» است. تفاوت «خاطی» و «مخطی» به گفته راغب، در این است که «خاطی»، بر کسی اطلاق می‌شود که می‌خواسته است کاری را که نمی‌داند انجام دهد، مثل (إِنْ قَتَلْتَهُمْ كَانِ خِطْءًا كَبِيرًا) (سوره اسراء، آیه ۳۱)؛^{۶۲} یعنی کشتن فرزندان از ترس گرسنگی، چیزی نیست که خواست و اراده حقیقی آن‌ها باشد، اما «مخطی» در مورد کسی به کار می‌

۶۱- طباطبایی، المیزان، ج ۱۶، ص ۱۰

۶۲- «مسلماً کشتن آن‌ها (فرزندان از ترس گرسنگی) گناه بزرگی است».

رود که می‌خواسته است فعلی را انجام دهد که می‌داند، ولی غیر از آن اتفاق افتاده است.

اسم مصدرش «خطا» است که در مثل آیه (وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةً) (سوره

نسا، آیه ۹۲) آمده است؛ یعنی آنچه اتفاق افتاده است (قتل)، چیزی نیست که فرد (قاتل)

می‌خواسته و توان آن را داشته است.

۲-۴. معنای «قُصِيه»

«قَصٌّ» به معنای «پی‌گیری، دنباله‌روی و جست و جو» است.^{۶۳} در زیارت جامعه می‌خوانیم:

(وَ جَعَلَنِي مِمَّنْ يَفْتَصُّ آثَارَكُمْ)؛^{۶۴} یعنی خدا مرا از کسانی قرار دهد که دنباله‌رو، پی‌گیر

تحقیق‌کننده و جست و جوگر آثار شما هستند.

بنابراین این سخن مادر موسی (ع) که گفت: (وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ، بدین معناست که این

بچه را پی‌گیری کن و دنبالش برو و بین کارش به کجا می‌انجامد و چه کار می‌کند؟

۲-۵. معنای «نصیحت»

۶۳- راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن الکریم،

ذیل ماده «قصص»

۶۴- رك: مفاتيح الجنان، زیارت جامعه کبیره

«نصیحت» به معنای «خیراندیشی» است به پند و موعظه. از این رو، چنانچه به پند و موعظه «نصیحت» گفته شود، بیان مصداق است؛ یعنی یکی از مصادیق خیراندیشی، پند دادن و موعظه کردن است.

۳. نکته‌ها و پیام‌ها

۳-۱. وحی و چگونگی آن نسبت به مادر موسی (ع)

مسئله وحی و شناخت آن، از مهم‌ترین مباحث روز است که تضارب آراء و اندیشه‌های فلاسفه غربی و اسلامی را به همراه داشته است. به جرات می‌توان گفت در میان مبانی اعتقادی اسلام، این حقیقت وحی است که امروزه، بیشتر مورد تهاجم قرار گرفته و هدف تهاجمات دشمن علیه اسلام، این حقیقت وحی است که امروزه، بیشتر مورد تهاجم قرار گرفته و هدف تهاجمات دشمن علیه اسلام واقع شده است. البته از قدیم، میان علما و اندیشمندان، اعم از مسلمان و غیر مسلمان و فیلسوف، متکلم، محدث و دیگر بزرگان عالم اسلام، در موضوع علم و معرفت، بحث‌های داغی در جریان بوده است؛ این که ابزار شناخت و معرفت چیست؟ و چه می‌تواند باشد؟ پیوسته محل بحث و معرکه آراء بوده است. مرحوم علامه مجلسی، به هنگام نوشتن کتاب بحار الانوار، اولین مبحث آن را به جمع‌آوری روایات

و احادیث علم و معرفت اختصاص داد. این توجه بزرگان به مبحث علم و معرفت بدین جهت بوده است که این بحث، در واقع، تامین کننده تمام جریان فکری آن‌ها در سایر موضوعات و مباحث بوده است.

امروزه نیز عمده درگیری‌های بحث‌ها و کشاکش‌های فکری میان اندیشمندان دنیا، درباره مسئله شناخت است. برخی - که بیشتر فلاسفه غربی چنین‌اند - مبدا شناخت را حس و تجربه می‌دانند و و غیر از حس و تجربه، مبدئی برای شناخت قائل نیستند. عده دیگری - که بیشتر فلاسفه اسلامی در این زمره‌اند - برای شناخت سه مبدا قائل‌اند: عقل، حس و احساس. جمعی از علمای اسلامی، وحی را نیز به این مبادی اضافه کرده و آن را وسیله و ابزاری مستقل برای رسیدن به شناخت و معرفت دانسته‌اند. نکته قابل توجه این که فلاسفه به اصلاح متافیزیک غرب هم با وجود این که به نبوت و انبیا اعتقاد داشته، ادیان آسمانی و حداقل آیین مسیحیت را قبول داشتند؛ و حتی در مقابل فلاسفه الحادی قیام کرده بودند، وحی را مبدا شناخت نمی‌دانستند، بلکه وحی را از مقوله شناخت احساسی و تقریباً جریانی از نوع شهود و مواجهه ربانی به شمار می‌آوردند.

مبدا انحرافات فلاسفه غربی

مبدا بسیار از انحرافات که در فلسه غرب- چه در گذشته و حال و چه قبل و بعد از مدرنیته- به وجود آمده، از جمله انحراف در شناخت وحیف انجیل است.

دانشمندان غربی، وحی را در آینه انجیل می‌دیدند و در مقام تحلیل وحی، سراغ قرآن نرفتند. انجیل را بررسی کرده، دیدند در اناجیل چهارگانه متاف مرقسف لوقا و یوحنا انواع و اقسام تناقض‌ها و تعارض‌ها وجود دارد. به این مهم توجه نکردند که غالب این اناجیل را حواریون حضرت عیسی (ع) یا شاگردان آن‌ها و کسانی که اصلاً مسیح (ع) را درک نکردند، بعد از ایشان نوشته‌اند.^{۶۵} آن‌ها مانند مسلمانان قائل نیستند که انجیل حقیقی و واقعی از بین رفته است و برخی آن را تحریف کرده‌اند؛ اعتقاد ندارند که انجیل در دست رس، دست‌ساز افراد دیگری غیر از عیسی (ع) است، بلکه انجیل و نویسندگان آن را مقدس می‌دانند.

بنابراین علما و فلاسفه غربی که از یک سو انجیل موجود را مقدس می‌دانستند و از سوی دیگر، تناقض‌ها و تهافت‌های بسیاری در آن می‌دیدند، نتوانستند درک کنند که وحی جریان ارتباطی مستقل بین انسان و خدا است و در این جریان ارتباطی، خداست که سخن می‌گوید

۶۵- برای اطلاع از انجیل حقیقی و حقیقت اناجیل موجود، رک: طباطبایی، المیزان، ج ۳، ص ۳۵۵ به بعد

و پیام می‌رساند و حضرت عیسی (ع) در قالب چنین ارتباطی، انجیل را دریافت کرده است؛

و انجیل واقعی چیزی نیست جز وحی خدا بر حضرت عیسی (ع).

علما و فلاسفه غرب، برای آن که تناقض‌ها و تعارض‌های موجود در انجیل، کتاب

مقدسشان، را حل و فصل کنند، به جای این که حقیقت و اصالت انجیل رسیده به دستشان را

مورد کنکاش و واکاوی قرار دهند حقیقت مقدس وحی را دگرگون کرده‌اند گفتند:

وحی عبارت است از جریانی احساسی که در آنف بر حسب نبوغ و استعداد عیسی (ع)،

رابطه‌ای میان او و خدا برقرار می‌شده است. البته می‌گویند این طور نبوده است که مسیح (ع)

حرف خدا را بزند، بلکه به دلیل این که از یک طرف ارتباطش با خدا، از نوع ارتباط مادی

و قابل گنجاندن در قالب الفاظ نبوده است؛ و از طرف دیگر، می‌خواسته است فهم خودش

را در قالب الفاظ بریزد و فهم و تفسیرش را از این رابطه به حواریون منقل کند، انجیل دچار

تعارض و تناقض شده است. سپس نتیجه گرفته‌اند که وجود عارض در انجیل، به معنای

وجود تعارض در اصل انجیل نیست بلکه این اشکال‌ها به خاطر وجود اشکال در اصل

ارتباط عیسی (ع) با خداست و این که مسیح (ع) می‌خواسته است فهم خودش را از آن

ارتباط، در قالب ابزار ارتباطات مادی بریزد. حال آن که این ابزار ارتباط مادی، گنجایش

مطالب و مسائل موجود در عرصه ارتباط با خدا را نداشته است و آن ارتباط و تفسیرش، وقتی در قالب الفاظ ریخته شد، درونش تناقض به وجود آمد و حواریون هم آن چیزی را بدون کردند که از مسیح (ع) شنیده و دریافت کرده بودند.

نتیجه تفسیر فلاسفه غربی از وحی

تفسیر وحی در اندیشه فلاسفه غرب از اینجا شروع شد و بعد مسیرش را طی کرد و به اینجا رسیدند که گفتند: وحی اختصاص به انبیاء ندارد و برای هر انسانی، ممکن است اتفاق بیفتد. در دیدگاه آنان، انسان دو بعد شخصیتی دارد: یک بعد شخصیت ظاهر و یک بعد شخصیت باطن. شخصیت باطنی انسان، کوه استعداد و قدرت و توانمندی است که همه چیز را می‌فهمد و برای او، همه مشکلات قابل حل است. اما وقتی آن شخصیت باطنی در قالب شخصیت ظاهر قرار می‌گیرد، تمام آن استعدادها و امکانات فوق‌العاده‌اش فعلیت نیافته، قابل بهره‌برداری نیست؛ زیرا می‌خواهیم آن استعداد و توانایی را با ابزار شخصیت ظاهری چون مغز، زبان و گوش به فعلیت برسانیم، حال آن که همه آنها، به این نحو قابل بهره‌برداری نبوده، به فعلیت نمی‌رسند.

اما اگر شخصیت باطنی از شخصیت ظاهری مجرد شود، انسان خیلی چیزها را می‌تواند درک کند. بسیاری از حقایقی را که برای انسان‌های عادی غیر قابل درک است، درک می‌کند، برای این مسئله به خواب مغناطیسی استشهاد می‌کنند که گاهی اوقات، یک فرد بی‌سواد را که نمی‌توانست ضرب ساده را حل کند، هینوتیزم کرده، به خواب مغناطیسی می‌بردند، شخصیت ظاهری‌اش را از شخصیت باطنی جدایی کردند و بعد گسترده‌ترین ضرب‌های سی و شش رقمی را حل می‌کرد. می‌گویند: در بین افراد بشر، انسان‌هایی هستند که خودشان قدرت این تجرید را دارند و می‌توانند شخصیت باطنی‌شان را از شخصیت ظاهری جدا کنند. زمانی که این تجرد و جدایی اتفاق می‌افتد، به درک‌ها و مطالبی نائل می‌شوند که در شخصیت ظاهری‌شان نمی‌توانستند به آن‌ها برسند. در این حالت، به معارف و دانستنی‌های فوق بشری می‌رسند که در حالت عادی قادر به رسیدن به آن نیستند. فلاسفه غربی این حالت را وحی می‌گویند. بر این اساس، از نظر این افراد، وحی عبارت است از درک‌ها و شناخت‌هایی که برای برخی از افراد مثل انبیاء (ع) از طریق تجرید شخصیت ظاهر از باطن ایجاد می‌شود.

وحی و قرآن از دیدگاه روشنفکران غرب زده

متأسفانه به تازگی، این تحقیر از وحی میان بعضی از روشنفکران ما نیز نفوذ کرده است و آن‌ها، با وجود این که قرآن را می‌شناسند و مقام قداست آن برای‌شان روشن است، وحی را این‌گونه تفسیر کرده، از دل آن، هر منوتیک را در می‌آورند. آن‌ها به دلیل متأثر شدن از افکار فلاسفه غرب و پذیرفتن تحلیل آن‌ها درباره مسئله وحی، می‌گویند وحی مبدا شناخت مستقل نیست و از مقوله احساس و شناخت احساسی است. سپس نتیجه می‌گیرند که قرآن، کلام خدا نیست و فهم پیغمبر است. در دیدگاه این افراد، پیغمبر (ع) - نعوذ بالله - فوق بشر نیست، بلکه بشری مثل همه انسان‌هاست؛ و در خود قرآن نیز این گونه آمده‌است: (قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ) (سوره کهف، آیه ۱۱۰).^{۶۶}

البته این قید را ذکر می‌کنند که پیغمبر (ع)، قدرت تجرید شخصیت باطن از شخصیت ظاهر را داشته و شخصیت باطنش را از شخصیت ظاهر مجرد کرده است و در این تجرید، با شخصیت باطنش، حقایق فوق‌العاده بالا و بلندی را کشف کرده است که نتیجه مواجهه و شهود او در ارتباط با خدا بوده است. - اسم این مواجهه را «مشاهده مینوی» می‌گذارند. - بعد

۶۶ - «بگو من فقط بشری مثل شما هستم»

فهم خودش را از آن حقایق بیان کرده است و این فهم پیامبر از آن حقایق، قرآن شده است.

پس این قرآن - نعوذ بالله - فهم پیغمبر (ص) است و کلام خدا نیست.

ادامه می دهند: حال که قرآن فهم پیغمبر (ص) است، از آنجا که فهم هر انسان مبتنی بر

یک سری پیش فرض هاست، باید گفت که پیغمبر (ص) نیز پیش فرض هایی داشته و با آن

پیش فرض ها، از آن ارتباط و تجرید شخصیت باطنی، این مطالب را فهمیده است.

بر فرض که پیامبر (ص) در عرصه تجرید باطن از ظاهر، توانسته باشد با خدا ارتباط برقرار

کند، باز هم این مطالب (قرآن) را فهمیده است و این فهم وی، مبتنی بر پیش فرض هایی

است. هر کس که قدرت تجرید داشته باشد و بتواند در عرصه تجرید شخصیت باطن از

شخصیت ظاهر با خدا ارتباط برقرار کند، این نیز فهمی خواهد داشت که چون مبتنی بر

پیش فرض های خود اوست، فهم او با فهم پیغمبر (ص) فرق می کند.

بنابراین فهم پیغمبر (ص) که عبارت از قرآن است، برای دیگران فایده ای ندارد و هر کس

باید به سراغ فهم خودش برود. اگر قدرت تجرید دارد، خودش اقدام کند؛ و اگر قدرت

تجرید ندارد، هر چه به فکرش می رسد، به آن عمل کند. در هر صورت، قرآن کتاب

آسمانی همه نیست. این را باید دانست که اگر کسی چنین نظری داشته باشد، یقیناً وحی و خاتمیت را انکار کرده است.

اخیراً نظریه ای در میان فلاسفه غرب به وجود آمده است که بر خلاف تحلیل قبل گفته‌اند که وحی فهم نیست، بلکه ارتباط گفتاری میان خدا و پیامبر است و در این ارتباط، خدا با پیامبر سخن گفته است و وحی، فهم پیامبر نیست. این‌ها به تدریج به مبانی فکری ما در مسئله وحی نزدیک می‌شوند. نظریه پیش گفته، در میان فلاسفه غربی بسیار تضعیف شده است، ولی متأسفانه برخی اوقات، پس آورده غربی‌ها که متعفن هم شده است، به دست بعضی روشنفکران می‌رسد و آن‌ها، آن را به عنوان یک فکر نو علم می‌کنند. حال آن که ریشه‌اش در خود خشکیده و از درجه اعتبار ساقط شده است.

پاسخ تحلیل غربی‌ها نسبت به وحی

این که انسان دارای دو شخصیت باطنی و ظاهری است، اصلی مسلم و پذیرفته شده است. ما نیز می‌پذیریم که انسان، از دو جزء بدن و روح تشکیل شده است و انسان، ماورای این جسم، از شخصیت موجودیت دیگری برخوردار است که روح و جان اوست. این مطلب نیز تا حدودی ثابت است که توانمندی‌های باطنی انسان، وقتی در قالب ابزار و اعضای مادی او

در می آید، محدود می شود. یک فرد قدرت دید همه چیز را دارد، ولی وقتی می خواه قدرت دید را با عضو مادی چشم به کار بیندازد و برای قدرت دید، آینه چشم را استخدام کند، به اندازه توان چشمش می بیند. چشم یک نفری قوی تر است و تا بیست متر را می بیند، ولی فرد دیگری چشمش ضعیف تر است و تا پنج متر را بیشتر نمی بیند. قدرت دید آن دو با هم متفاوت نیست و همان توان دیدی که در ساختار باطن یکی هست، در باطن دیگری نیز وجود دارد؛ ولی چون ابزار مادی یکی قوی تر از دیگری است، میزان بینایی آنها با هم متفاوت می شود.

قوه درک نیز همین گونه است؛ قدرت باطنی درک همه به یک اندازه است و در اصل سرمایه فهم و درک، همه با هم برابرند. در خلقت خدا تفاوت نیست و سرمایه های خدادادی، در همه انسان ها یکسان است. لکن این که یکی بهتر از دیگری می فهمد و دیگری کمتر از او می فهمد، به دلیل این است که قدرت فهم، به وسیله ابزار مادی ای به نام مغز به فعلیت می رسد که در افراد متفاوت بوده، به یک اندازه نیست و مغز یکی از دیگری، قوی تر یا ضعیف تر است. آن که از ابزار قوی تری برخوردار است، بهتر و زودتر می فهمد و درک

عالی تری دارد؛ و آن که از ابزار ضعیف تری برخوردار است، کمتر می فهمد. این مسئله را ما نیز قبول داریم. اما این، غیر از مسئله وحی بر انبیاء (ع) است.

مطلب دیگر این که از نظر عرف و اهل سیر و سلوک اسلامی، این مسئله نیز ثابت شده است که افرادی دارای قدرت تجرید نفس بوده، می توانند شخصیت باطنشان را مجرد از ظاهر کنند. این افراد حقایق زیادی را درک می کنند و آینده را نیز می بینند و حتی نسبت به سرنوشت خودشان اطلاع پیدا می کنند. اینها، دیگر ابزار درکشان ابزار مادی نیست تا به اندازه توان ابزار مادی بتوانند درک کنند، بلکه در آن تجرید، به اندازه امکانات واقعی شخصیت باطنی شان درک می کنند. با وجود این، باز هم مسئله وحی بر انبیاء (ع) چیزی جدای از این حرفهاست و داخل در این مقوله نیست.

وحی مبدا مستقل شناخت

وحی مبدا شناخت مستقل است. دلیل این مطلب این است که ما، با وحی در مورد حقایقی شناخت پیدایش می کنیم که نه با حس قابل شناخت است و نه با احساس و عقل. این که انسان پس از مردن و از کار افتادن بدنش، با چه سرنوشتی مقابل است و بعد از انقراض زندگی دنیا و در هم ریختن کرات و منظومه شمسی، سرنوشت موجودات چه می شود؟

عرصه معاد چیست؟ در قیامت چه پیش می‌آید؟ همه سلسله عقایدی هستند که وجود دارند و به هیچ وجه برای انسان‌ها قابل تشخیص نیستند؛ با هیچ بینش، دید و قدرتی، اعم از قدرت شخصیت باطنی مجرد شده یا شخصیت باطنی ممزوج با شخصیت ظاهری، نمی‌توان آن‌ها را فهمید و درک نمود.

موارد یاد شده فوق از مقوله عرصه مادی نیستند و مبدا شناخت آنها باید انبیا و اخباری باشد که وحی نام دارد. از این رو، وحی مبدا شناخت مستقلاً است که در نتیجه ارتباط برخی افراد خاص و برگزیده با خدا و اخبار خدا، به کار می‌افتد و شناخت‌های به همراه می‌آورد که با چیز دیگری قابل درک و شناخت نیست.

در روایتی، پیامبر (ص)، در پاسخ سوالی که از کیفیت وحی نازل بر ایشان می‌پرسید، آن را بر دو گونه تفسیر می‌کند: حالت اول، شیهه صدای زنگ است؛ مثل این که یک مرتبه زنگی به صدا در آید و هشدار می‌دهد به من داده شود. این جریان، جدای از من است، استعداد، درک و فهم من نیست، بلکه آنچه صادر می‌شود، بر من جا می‌گیرد و در من قرار می‌گیرد. صورت دوم این است که فرشته بر من متمثل می‌شود و هر چه می‌گوید، در ذهن من وجود من جای می‌گیرد.

(كَيْفَ يَأْتِيكَ الْوَحْيُ؟ ... أَحْيَانًا يَأْتِينِي مِثْلَ صَلْصَلَةِ الْجَرَسِ ، وَهُوَ أَشَدُّهُ عَلَيَّ فَيُفْصِمُ عَنِّي ،

وَقَدْ وَعَيْتُ عَنْهُ مَا قَال ، وَأَحْيَانًا يَتَمَثَّلُ لِي الْمَلَكُ رَجُلًا فَيَكَلِّمُنِي فَأَعِي

مَا يَقُولُ).^{۶۷}

بدیهی است که وحی به مادر موسی (ع)، هیچ یک از دو نوع وحی ای که خاص انبیاء است

نمی تواند بوده باشد. حال که مشخص شد وحی مبدا مستقلى برای شناخت و معرفت و

شناختی ربانی و غیر تجربی است، باید بینیم وحی به مادر موسی (ع) که می فرماید: (وَ أَوْحَيْنَا

إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ)، به چه معناست؟ از یک سو، گفته شد که وحی عبارت است از رابطه ای

خاص میان خدا و پیغمبر؛ و از سوی دیگر، می دانیم که مادر موسی (ع) پیامبر نبوده است،

پس چرا در آیه محل بحث، از رابطه خدا با مادر موسی (ع)، به وحی تعبیر شده است؟

در قرآن کریم، ماده «وحی» در سه مورد، درباره رابطه خدا با غیر پیامبر به کار رفته است:

(۱) به مادر موسی (ع) در آیه مورد بحث:

(وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَاِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي

الْبَيْمِ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ)

۶۷- محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۲۶۰؛ ج

۵۶ ص ۲۱۴؛ مالک بن انس، الموطأ، ج ۱، ص ۲۰۲

(۲) وحی خداوند به زنبور عسل:

(وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ * ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا ۗ يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ ۗ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ.) (سوره نحل، آيا ۶۸-۶۹)

۶۸(۶۹)

(۳) وحی به حواریون حضرت عیسی (ع)

(أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ) (سوره مائده، آیه ۱۱۱)

آیه ۱۱۱(۶۹)

درباره وحی خدا به مادر موسی (ع)، دو تحلیل می توان ارائه کرد:

۶۸- «و پروردگار تو به زنبور عسل، «وحی» (و الهام غریزی) نمود که از کوه ها و درختان و داربست هایی که مردم می سازند، خانه هایی برگزین! * سپس از تمام ثمرات (و شیره گلها) بخور و راه هایی را که پروردگارت برای تو تعیین کرده است، به راحتی بپیما! از درون شکم آن ها نوشیدنی با رنگها مختلف خارج می شود که در آن، شفا برای مردم است. به یقین، در این امر، نشانه روشنی است برای جمعیتی که می اندیشند».

۶۹- «و به یادآور زمانی را که به حواریون وحی فرستادم که به من و فرستاده من، ایمان بیاورید. آن ها گفتند: ایمان آوردیم و گواه باش که ما مسلمانیم».

۱- برحسب ساختار باطنی مادر موسی (ع)، حالت تجرید شخصیت باطن از شخصیت ظاهر

برای مادر موسی (ع) حاصل شد و آن درک و شناخت را پیدا کرد که بایستی بچه‌اش را

داخل صندوقچه‌ای بگذارد و در آب بیندازد تا از دست جلادهای فرعون نجات پیدا کند.

۲- تجرید باطن از ظاهر نبوده است، بلکه ذات مقدس پروردگار در همان حال شناخت

خاصی را در فکر مادر موسی (ع) به وجود آورد و فکر او هدایت شد به این که باید با بچه

چه کند، تا نجات یابد.

در این میان، به نظر می‌رسد که وحی به مادر موسی (ع) از نوع اول بوده است و این، شبیه

همان درک فطری زنبور عسل است که خداوند سبحان، از خانه سازی زنبور که عمل

غریزی و فطری اوست، به وحی تعبیر کرده است. شاهد این مطلب، این است که اولین مورد

وحی شده به مادر موسی (ع)، این است که بچه‌ات را شیر بده: (أَنْ أَرْضِغِيهِ) روشن است که

شیردادن مادر و شیرخوردن بچه از مادر در لحظات آغازین حیات وی، جریانی فطری و

غریزی است. این که بچه پس از تولد، بلافاصله پستان مادر را می‌مکد بر حسب غریزه

اوست.

۳-۱-۱. وحی به مادر موسی (ع) عین عبارت خدا

باید در نظر داشت که هر چند وحی بر مادر موسی (ع) از نوع وحی بر انبیاء (ع) نبوده است،

اما عبارت (أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي

إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ)

عین جملات خداست که بر مادر موسی (ع) به معنایی که گفته شد، القا شده است. مانند:

(إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى) (سوره طه، آیه ۱۲)^{۷۰}

در گفتگوی خدا با حضرت موسی (ع) که جملات و الفاظ آن، همه از خداست؛ و نیز

موارد دیگر گفت و گو و وحی خدا به انبیاء (ع) که در قرآن آمده است.

۳-۱-۲. به آب انداختن، تنها راه حیات موسی (ع)

ذات مقدس پروردگار در این آیه، خود را در مقام متکلم و مادر موسی (ع) را در مقام

مخاطب قرار می دهد که اگر ترسیدی، بچه را در دریا بینداز، نترس و نگران نباش:

(فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي)

در این تعابیر لطافتی خاص وجود دارد. این که می فرماید: «اگر ترسیدی، بچه را به آب

بینداز»، به این دلیل است که می خواهد مطالبی را که به او القا می کند، موجب نگرانی و

۷۰- «من پروردگار توام. کفشهایت را بیرون آر؛ که تو در سرزمین مقدس طوی هستی».

تشویق او نشود؛ چون دل بریدن از موسی (ع)، و به طور کلی، دل بریدن مادر از بچه، مشکل بزرگی است. تعبیر (فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ) موجب شد در دل مادر موسی (ع) چنین خطور نکند که باید از بچه اش دل برد و این بچه، نه داشتنی نیست و سرنوشت نامعلومی دارد، بلکه با این تعبیر، آن چیزی که در درک مادر موسی (ع) قرار گرفت، این بود که این بچه، نگهبان، حافظ و نگه دار خاصی دارد که آن، خود خداست و اوست که کفالت این بچه را به عهده گرفته است. حال اگر تو می ترسی، او را به کفیل واقعی اش بسپار؛ و اگر نمی ترسی، بچه را نگه دار.

مادر موسی (ع) نیز که از قبل، گوشه‌هایی از عنایات خدا نسبت به فرزندش را دیده بود، - مانند جریان تنور که بچه سالم ماند و جریان وضع حمل که آن قابله، ابتدا قصد خیانت داشت، ولی با دیدن موسی (ع)، به آن صورت متحول شد. - بچه را شیر می دهد و داخل صندوقچه گذاشته، به داخل آب می اندازد.

بنابراین عملی که مادر موسی (ع) انجام داد، از روی استیصال و بیچارگی و دل بریدن از بچه اش نبود، بلکه این عمل، به عنوان چاره‌یابی منحصر به فرد و باور شده او بود که اصلاً

مسیر بقاء موسی (ع) همین است. به همین دلیل، بعد از انداختن فرزندش به آب، دخترش را به دنبال او می‌فرستد: (وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ)

۳-۱-۳. داستان نجار و ساختن صندوقچه

زمانی که مادر موسی (ع) تصمیم گرفت بچه را به آب بیندازد، طبیعی بود که باید او را در چیزی قرار می‌داد. پیش از آن، سراغ نجار رفت. نجار پرسید: «این جعبه برای چه می‌خواهی؟» مادر موسی (ع) چیزی نگفت. زمانی که نجار فهمید مادر موسی (ع) چیزی را از او پنهان می‌کند، اصرار زیاد و حس کنجکاوی‌اش تحریک شد. مادر موسی (ع) نتوانست سرش را نگه دارد و ماجرا را برای نجار توضیح داد.

زمانی که نجار به خیال خود، گمان کرد راز بزرگی را کشف کرده است، - اتفاقاً او نیز یکی از درباریان فرعون بود- پشت سر مادر موسی (ع) راه افتاد و خانه او را یاد گرفت.

سپس به سرعت خود را به کاخ فرعون رساند تا ماجرا را بگوید. زمانی که خواست بگوید، زبانش بند آمد و هر چه سعی کرد، نتوانست چیزی بگوید. ماموران گفتند او دیوانه شده و بیرونش کردند. نجار به مغازه بازگشت. مشتریانش که آمدند، زبانش باز شد و شروع به حرف زدن کرد. با خود گفت: «آن هیبت قضیه و ولعی که داشتم و دستپاچگی‌ام، موجب

شد تا زبانم بند بیاید. دفعه بعد با خونسردی و آرامش می‌روم و قضیه را برای فرعون بازگو می‌کنم». دفعه دوم به خودش تلقین می‌کرد که دستپاچه نشودف اما تا خواست قضیه را بگوید، دوباره زبانش بند آمد. با حرکت دست و پا و صورت نیز نتوانست چیزی به آنها بفهماند. دوباره بیرونش کردند. هنوز قضیه برای او جا نیفتاده بود. مرتبه سوم به دربار راهش نمی‌دادند، ولی هر طور بود رفت. این دفعه هم زبانش بند آمد و چشمش هم کور شد. این بار، درباریان کتکش نیز زدند و فرعون دستور داد به هیچ وجه، او به کاخ هم نزدیک نشود.

هنگامی که بر می‌گشت، در راه نذر کرد که اگر زبانش باز و چشمش بینا شود، تا آخر عمر این راز را پیش خود نگه دارد. پس از این نذر، زبان و چشمش خوب شد.

سپس پیش مادر موسی (ع) رفت و قضیه را برای او گفت؛ و به او گفت که بچه تو، همان موعودی است که بنی‌اسرائیل را نجات می‌دهد و فرعون را از بین می‌برد. بچه تو دارای رسالت الهی است. از همان‌جا، نجار به رسالت موسی (ع) ایمان آورد و او، همان مومن آل فرعون است که به هنگام تصمیم فرعونیان برای کشتن موسی (ع)، پشت دیوار خانه او آمد و

گفت:

(يَمُوسَىٰ إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ) (سوره قصص، آیه

۲۰) ۷۱

و بعد به دست فرعون، به شدیدترین وضع کشته شد.

۳-۱-۴. اشکال یک نقل تاریخ

در هر صورت، جعبه ساخته شد و مادر موسی (ع) بچه را داخل آن گذاشت و جعبه را روی امواج رود نیل انداخت. برخی از مورخین می گویند: زمانی که مادر موسی جعبه را رها کرد، مقداری که جعبه حرکت کرد، وحشت زده شد و خواست جعبه را رها کرد، مقداری که جعبه حرکت کرد، وحشت زده شد و خواست جعبه را بگیرد که نرود. زمانی که خواست جعبه را بگیرد، موجی آمد و جعبه را وسط رودخانه برد؛ و از دسترس مادر دور ساخت.

این سخن، با مبانی اعتقادی ما و آنچه درباره وحی به مادر موسی (ع) گفتیم و با تبیینی که از آیه ارائه نمودیم، سازگار نیست. صحیح این است که هنگامی که امواج رود نیل، جعبه را مقداری پیش برد، مادر و خواهر موسی (ع)، از ساحل رودخانه، جعبه را دنبال کردند تا این که مادر از پافتاد و به دخترش گفت: «جعبه را تعقیب کن و بین به کجا می رود؟» جعبه

۷۱- «ای موسی! این جمعیت برای کشتن تو به مشورت نشسته اند، فوراً از شهر خارج شو؛ که من از خیرخواهان توام».

دقیقاً از همان نهری که از نیل منشعب می‌شد و به کاخ فرعون می‌رفت، داخل کاخ شد. خواهر موسی (ع) نیز جعبه را تعقیب می‌کرد تا جایی که دید داخل نهر شد و از زیر دیوار، وارد کاخ گردید.

۳-۱-۵. موسی (ع) در قصر فرعون

آب در استخر وسیعی وارد می‌شد. فرعون و همسرش کنار استخر بودند که دیدند جعبه وسط آب است. فرعون به مامورانش دستور داد جعبه را بیاورند. آن را باز کردند و چشمشان به موسی (ع) افتاد. کودک بسیار زیبایی که بین دو چشمش، نور زیبایی است. انگشت در دهان دارد و هم اکنون، از انگشتش شیر می‌نوشد و شیر از کنار لب‌هایش جاری بود. وقتی که فرعون این خصوصیات را در بچه دید، حدس زد که همان معهود و موعود بنی‌اسرائیل است که علیه او قیام می‌کند. از این روم، تصمیم گرفت او را بکشد. ولی آسیه، زنشف مانع وی شد؛ چون تا بچه را دید، محبت شدیدی در دلش جای گرفت و فوق‌العاده عاشق موسی (ع) شد. آسیه به فرعون تسلیم شد و قرار شد دنبال زن مرضعه‌ای بگردند که به طفل شیر دهد.

۳-۲. زمان نبوت حضرت موسی (ع)

خداوند متعال، پس از آن که به مادر موسی (ع) می‌گوید او را به رودخانه بینداز: (فَأَلْقِيهِ فِي

الْيَمِّ) ما او را به تو باز می‌گردانیم و از جمله رسولان، قرار می‌دهیم:

(إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ)

این تعبیر حاکی از آن است که موسی (ع)، در آینده پیغمبر خواهد شد؛ زیرا گذشته از آن

که برگرداندن موسی (ع) به مادر، چیزی بوده که در آینده اتفاق افتاده است، آوردن اسم

فاعل «جاعل» نیز تنها با حال و آینده سازگار است و هیچ تناسبی با گذشته ندارد.

مثلاً وقتی گفته می‌شود فلان کس «قائم» است، تنها با حال و آینده مناسب است و هیچ وقت

به شخصی که در گذشته ایستاده، «قائم» گفته نمی‌شود.

ممکن است سوال شود: مگر موسی (ع) از همان اول، مقام نبوت و خاصیت وحی و نبوت را

نداشت؟ اگر چنین است، پس تعبیر (وَجَاعِلُوهُ) برای چیست؟ در جواب باید گفت: مقام

نبوت چیزی غیر از خود نبوت است. خصایط نبوت، از قبل باید در موسی (ع) باشد؛ چون

در آینده می‌خواهد در مقام نبوت قرار گیرد. رسالت موسی (ع) مربوط به آینده است، ولی

خاصیت نبوت می‌تواند از قبل، در او وجود داشته باشد. در دوره زندگی موسی (ع)، خوارق

عادتی از او بروز کرد که دلالت می‌کرد بر این که شخصیت باطنی او، شخصیتی فوق‌العاده است.

به تعبیر دیگر، میان نبوت و رسالت فرق است. آنچه در این آیه به آن اشاره شده که در آینده محقق می‌شود، رسالت است: (وَ جَا عَلُوهُ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ) نه نبوت؛ و این هیچ منافاتی با این ندارد که موسی (ع)، از قبل به مقام نبوت رسیده و خاصیت نبوت در او ظاهر شده باشد.

۳-۳. مستکبر بودن همه عوامل در حکومت مستکبر

در آیه هشتم، خداوند متعال خطا را تنها به فرعون نسبت نداده و هامان و سپاهیان را نیز در این حکم داخل کرده است:

(إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِبِينَ)

تعمیم حکم به این جهت است که فرهنگ استکبار، گرچه از یک فرد یا یک مبدأ قدرت آغاز می‌شود، جریان‌های وابسته به آن مبدأ قدرت آغاز می‌شود، جریان‌های وابسته به آن مبدأ قدرت نیز تابع همین فرهنگ استکبارند و در ظرف وجودی و توانمندی خودشان، آن‌ها نیز مجری آن هستند.

این نکته، در نظام‌های حکومتی امروز نیز مشاهده می‌شود. در یک حکومت دیکتاتور و مستبد، استبداد و دیکتاتوری تنها به راس حکومت محدود نمی‌شود و در چنین حکومتی، یک سرباز، پاسبان و مامور هم در حوزه کار و اقتدار خود، همان استکبار را اعمال می‌کند. در نظام طاغوت ایران در قبل از انقلاب نیز دقیقاً همین گونه بود و استکبار، تنها به شاه رجوع نداشت؛ یعنی تنها شاه که در راس قدرت قرار داشت مستکبر نبود و پایین‌تر از او، به هر نقطه‌ای که می‌رسیدید، حتی یک سرباز یا یک پاسبان هم استکبار داشت.

استکبار یک جریان است که به صورت یک ویروس، ابتدا در بخشی از جامعه فراگیر می‌شود و بعد به تدریج، تمام افراد جامعه را در بر می‌گیرد. حتی کسانی که در جریان آن قدرت و اقتدار هم نیستند، آن‌ها هم روحیه استکباری پیدا می‌کنند. استکبار، همچنین یک فرهنگ است و ممکن است در حرف زدن، راه رفتن، لباس پوشیدن و در تمام اعمال و کردار روزمره فرد، نفوذ می‌کند.

این مسئله ممکن است در نظام جمهوری اسلامی ما در ایران نیز دیده شود. درست است که نظام ما، نظامی دینی است و فرهنگ دینی بر آن حاکم است، لکن جریان‌هایی که در سیاست و مدیریت کشور نفوذ می‌کنند، وقتی عهده‌دار کار و مسئولیتی می‌شوند، اگر واقعاً

دارای وحیه استکباری باشند و خودشان را تافته جدا بافته از مردم بدانند، کم کم این روحیه به صورت یک فرهنگ، همه جامعه را فرا می گیرد.

از حضرت علی (ع) نقل شده است که مردم، به حاکمان خود شبیه ترند تا به پدرانشان:

(النَّاسُ بِأَمْرَائِهِمْ أَشْبَهُ مِنْهُمْ بِآبَائِهِمْ)^{۷۲}

این تعبیر نیز بر زبان بسیاری از بزرگان، به عنوان مثل رواج دارد که مردم، بر دین حاکمانشان هستند: (النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ)^{۷۳}. این مسئله، به این دلیل است که در انسان، قدرت گرایی امری فطری است و بشر، هر چند موحد و خداپرست باشد، به طور غریزی قدرت گراست و به آن قدرت، عشق می ورزد؛ و به طرف هر جریانی که در راس قدرت باشد، گرایش پیدا می کند. به طور طبیعی، بشر به هر طرف که گرایش پیدا کرد، از همان رنگ می گیرد و فرهنگش را از همان اخذ می کند.

۷۲- ابن شعبه حرانی، تحف العقول، ص ۲۰۸؛ محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۴۶
۷۳- از جمله، رك: علامه حلی، قواعد الاحکام، ج ۱، ص ۱۲۴؛ علامه امینی، الغدیر، ج ۲، ص ۹۰؛ آیت الله مرعشی نجفی، شرح احقاق الحق، ج ۳۳، ص ۱۸۲. شیخ عبدالصمد عاملی، پدر شیخ بهایی، در وصول الاخیار، ص ۳۰؛ و مولی صالح مازندرانی در شرح اصول کافی، ج ۱۲، ص ۵۶۰، به مثل بودن این عبارت تصریح کرده اند.

لذا این که ذات مقدس پروردگار، در این آیات، جریان استکبار فرعون را به همه فرعونیان نسبت می‌دهد، به خاطر این است که آن‌ها هم از تبار فرعون بودند و استکبار، در آن‌ها نیز وجود داشت.

۳-۴. مراد از خطای فرعونیان

در آیه هشتم می‌فرماید:

(فَالْتَقَطَهُ آءَالُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَمَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ)

با توجه به متعلق خطا، می‌توان دو تفسیر برای خطا کار بودن فرعون و هامان و سپاهیان‌شان ارائه کرد.

تفسیر اول: در این آیه، مسئله کفر و الحاد و جنایات و استکبار فرعون و فرعونیانف به عنوان خطای آن‌ها معرفی شده است. در این صورت، این سوال پیش می‌آید که چرا خداوند متعال، از این همه ظلم و جور و جنایت، به خطا تعبیر کرده است؟ به بیان دیگر، مطابق آنچه از پیامبر (ص) نقل شده، خطا از مسائلی است که عقوبت آن از انسان برداشته شده است:

(رُفِعَ عَنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ سِتُّ خِصَالٍ الْخَطَأُ وَالنِّسْيَانُ وَمَا اسْتَكْرَهُوا عَلَيْهِ وَ...) ^{۷۴}

یعنی اگر انسان در موردی خطا کرد، این خطا عقوبت ندارد و قابل تعقیب و پی‌گرد نیست.

پس چرا در این آیه، کارهای فرعون خطا معرفی شده است؟

پاسخ این که خطا بر دو قسم است: خطای در عمل و خطای در هدف. مثلاً کسی سنگی را

برداشته تا به عقرب روی دیوار بزند. هدف او، زدن عقرب است تا کسی را نکزد.

به‌طور اتفاق، سنگ به شیشه می‌خورد و آن می‌شکند. در اینجا، آن شخص خطا کرده است

اما به خاطر این کار، مورد مزمت عقلاء قرار نمی‌گیرد؛ چون هدف او کشتن عقرب بوده

است نه شکستن شیشه. این خطا، خطای در عمل است و در حدیث رفع، عقوبت این نوع از

خطا برداشته شده است. این که ضمان دارد یا ندارد، مربوط به بحث فقهی است.

اما گاهی خطا در هدف است. مسیر فرد اشتباه است و راه را کج می‌رود. خطای در هدف،

دیگر مرفوع نیست. مانند خطای برادران یوسف (ع) که در مقام توبه و عذرخواهی از

حضرت یعقوب (ع) به او گفتند: پدر جان! برای ما استغفار کن؛ ما خطاکار بودیم:

(يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ) (سوره یوسف، آیه ۹۷)

۷۴- کلینی، الکافی، ج ۲، ص ۴۶۳؛ شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۳۷۰؛ علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۷۴

آنان، یوسف (ع)، بچه ده یا دوازده ساله، را از پدر دزدیدند و بهچاهانداختند و بعد به عنوان برده، او را به رئیس قافله مصر فروختند. نمی‌توان گفت آن‌ها در این کارهای‌شان به معنای قبل خطا کردند، بلکه این‌ها، جنایت، جرم و گناه است. این خطا، خطای در هدف است که مبدا همه جرائم و جنایات است. در مثال ذکر شده، آدم‌کشی، انداختن یوسف (ع) به چاه و فروختن او به عنوان بنده، خطا نبوده است، بلکه مبدا، منبع و منشاین‌ها خطا بوده است.

در جریان موردبحث نیز خطای در هدف، باعث شد که فرعون، هامان و سربازانشان، به صورت تشکیلاتی، آن همه جرائم، گناهان، بی‌بند و باری‌ها، برده‌سازی مردم و حتی کشتن بچه‌های بی‌گناه را مرتکب گردند.

بنابراین این که قرآن جنایات فرعون را خطا معرفی می‌کند: (كَانُوا خَطِيئِينَ)، مقصود او، همان خطای در هدف است که عقوبت و کیفر به همراه دارد.

تفسیر دوم: مقصود این است که فرعونیان، در تشخیص‌شان نسبت به کودکی که از نیل گرفتند، خطا کار بودند. خطای آن‌ها این بود که موسی (ع) را از آب گرفتند و از او نگه‌داری کردند و پرورش دادند، نه این که نسبت به همه اعمال و جرائم و جنایاتشان

خطاکار بودند. در آیه نیز از آب گرفتن موسی (ع)، به همه آنها نسبت داده شده است:

(فَالْتَقَطَهُ آءَالُ فِرْعَوْنَ)

۳-۵. غفلت از خدا و مردم؛ خصوصیت استکبار

در آیات این فصل، عبارت (وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ) دو بار تکرار شده است؛

در آیه نهم:

(وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتْ عَيْنِي لِي وَلَكِنَّ لَنَا نَقْلُهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا

يَشْعُرُونَ)

و آیه یازدهم:

(وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنْبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ)

در هر دو مورد، ضمایر، مربوط به آل فرعون است، اما موضوع عدم شعور، در هر دو مورد

با هم متفاوت است.

توضیح مطلب این که در داستان حضرت موسی (ع)، سه جریان در کمین او بودند و در

واقع، یک مثلث موسی (ع) را محاصره کرده بود: جریان اول، فرعونیان بودند که موسی (ع)

را عامل سقوط و نابودی قدرتشان می دیدند. جریان دوم، مادر موسی (ع) و بنی اسرائیل

بودند که منتظر بودند او با موجی از قدرت برسد و آنها را نجات بدهد. و جریان سوم نیز

خداوند متعال بود که موسی (ع) را تعقیب می کرد تا راه رشد و توسعه را برای او بگشاید.

در مورد اول، عبارت (وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ) مربوط به خداست که آل فرعون از او غافل بودند و

قدرت حق تعالی را به دنبال موسی (ع) و در حمایت او نمی دیدند. این ناآگاهی، در همه

جریان‌های استکباری و مادی وجود دارد که از خدا غافل می شوند و توان درک امداد و

نصرت الهی در توانمند ساختن جریان حق را ندارند. این امر در زمان پیامبر اکرم (ص) نیز

بوده است. چنانکه امروزه نیز هست و شاهدیم که نظام کفر و الحاد، انواع و اقسام توطئه‌ها را

از روز نخست پیروزی انقلاب در ایران، در برابر آن انجام داده است و با وجود شکست

توطئه‌ها و به نتیجه نرسیدن برنامه‌ها و نقشه‌های شومشان، همچنان به دنبال توطئه دیگری

می روند.

حادثه و جریان

حوادث و وقایعی که در دنیا اتفاق افتاده یا رخ خواهد داد، بر دو قسم است:

۱- وقایعی که در هر زمان، برحسب شرایط و موقعیت‌های خاص آن زمان اتفاق می افتد و

مخصوص همان زمان است و در زمان‌های دیگر و جوامع دیگر، تکرار نمی شود. مثلاً

چندین سال پیش، در وسط یکی از خیابان‌های شهر مشهد، فردی رد می‌شد و با اتومبیلی تصادف کرد. این قضیه، مخصوص همان زمان است و آموز که ساختار آن خیابان عوض شده و اوضاع تغییر کرده است، این قضیه تکرار نمی‌شود. این نوع از وقایع، در لسان تاریخ، «حادثه» نامیده می‌شوند؛ چه خصوص همان زمان بوده و در همان زمان حادث شده است و جز یک سلسله مطالب داستانی و قصه‌ای، اثر دیگری برای ما ندارد.

۲- بعضی از وقایع، مخصوص زمانی خاص نیستند و آنچه اتفاق افتاده است، علل و عوامل آن در بستر تاریخ و در همه زمان‌ها وجود دارند و تکرار می‌شوند. این قسم از وقایع را «جریان» می‌گویند.

یکی از امتیازات تاریخ‌نگاری قرآن این است که سراغ داستان‌ها و تاریخ‌هایی می‌رود که از بخش دوم است؛ یعنی جریانی است که علل و عواملش، هر چند بعد از چند قرن، در زمان‌ها و جوامع ادامه دارد. مانند جریان حضرت موسی (ع) که همان علل و عوامل آن زمان، در بستر این زمان و هر زمان دیگر هم به وجود می‌آید و هر کس می‌تواند با مطالعه این قسم از وقایع و شناسایی علل و عوامل آن، عبرت بیاموزد تا برای امروزش آن را به کار ببرد.

۳-۵-۱. یکی از عبرت‌های جریان موسی (ع)

از نکات عبرت آموز این بخش از جریان حضرت موسی (ع) این است که در آن زمان، جریان استکبار به خاطر انکار خدا، از قدرت خدا و امداد الهی خبر نداشت و غافل بود. از این رو، برای همه چیز برنامه ریزی می کرد، جز برای کاری که به خدا منسوب و مربوط بود.

از سخنان مقام معظم رهبری است که «برای روز رحلت امام (ع)، همه دنیا برنامه داشتند، غیر از خود ما». آن ها بر اساس تحلیلی مادی و ظاهری، همه مبادی انقلاب و نظام اسلامی را به امام خمینی (ره) وابسته می دانستند و معتقد بودند امام (ره)، همه کاره است و اگر او از دنیا برود، همه مبانی و مبادی انقلاب او نیز از بین خواهند رفت. آن ها برای این که هنگام از بین رفتن همه این ها، چه باید انجام دهند و چطور بر مردم مسلط شوند، برنامه داشتند.

جریان کفر والحاد، در توسعه استکبار خود، همه مبانی قدرت را در نظر می گیرد ولی در این برنامه ریزی، خدا را در نظر نمی گیرد. هر کس این گونه باشد که در تحلیل ها و برنامه ریزی هایش، همه چیز جز خدا را در نظر بگیرد، او نیز مستکبر است. تحلیل ها و برنامه ریزی هایش، همه چیز جز خدا را در نظر بگیرد، او نیز مستکبر است. در همه کارهای فردی، سیاسی و اجتماعی، در درجه اول باید خدا را در نظر گرفت و بعد با توجه به قدرت غیبی حق بر سایر مبادی، علل و عوامل، حساب باز کرد. مرحوم پدر ما، هر زمان که ما

تحلیل‌های سیاسی داشتیم و خیلی حرف می‌زدیم، آخرش می‌گفت: «همه حرف‌هایی که زدید درست است، اما یک جایی هم برای خدا بگذارید».

جریان‌های استکباری دنیا، در برنامه‌ریزی‌های خود خیلی دقیق‌اند؛ و با حساب و کتاب برنامه‌ریزی می‌کنند، ولی علت این که با وجود همه این برنامه‌ریزی‌های قوی، بیش از ربع قرن است که مردم ایران اسلامی مقابل آن‌ها ایستاده‌اند و آن‌ها قدرت طراحی و برنامه‌ریزی برای براندازی انقلاب اسلامی را ندارند و عاجز شده‌اند، همین است که همه چیز را در نظر می‌گیرند، ولی خدا را در نظر نمی‌گیرند: (وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ)

اما (وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ) در مورد دوم، مربوط به بنی اسرائیل است؛ یعنی فرعونیان از بنی اسرائیل غافل بودند که توضیح آن، در ادامه می‌آید.

۲-۵-۳. فرهنگ انتظار و انتظار بنی اسرائیل

خواهر موسی (ع) از ساحل، چشم به تابوت حامل او داشت تا ببیند کجا می‌رود.

(فَبَصَّرَتْ بِهٖ عَنِ جُبِّ)؛ یعنی متقیم پی‌گیری نکرد، بلکه از کنار ساحل، دنبال جعبه شناور در

امواج آب بود.

پی گیری از کنار فرهنگ حرکت بنی اسرائیل قبل از موسی (ع) بود و پی گیری خواهر موسی (ع) نماد حرکت بنی اسرائیل است. این طور نبود که بنی اسرائیل شب بخوابند و صبح روز بعد، پس از بیدار شدن ببینند دو چوپان در مصر ظاهر ظاهر شده و به کاخ فرعون رفته اند و او را به حق دعوت می کنند بلکه بنی اسرائیل، پی گیر کار او و در انتظارش بودند.

انتظار بنی اسرائیل نسبت به موسی (ع) دو خاصیت داشت:

۱) آن ها در کنی موسی (ع) بودند و پیوسته سعی داشتند او را پیدا کنند؛ و در واقع، موسی (ع) گمشده آن ها بود.

۲) آن ها در صد جست و جو از موسی (ع) نیز برآمده بودند و انتظارشان، یک حالت روانی محض یا یک جریان تخیلی نبود. در مقدمه هر فرج آسمانی و هر امداد غیبی الهی، باید انتظار باشد و خداوند متعال، فرج را برای مردمی رقم می زند که در انتظار باشند. این مسئله، ناموس تکوینی و جریان قطعی برنامه آفرینش است.

توضیح بیشتر آن که تاوت میان انسانو سایر موجودات در جریان کمال، اختیاری و اکتسابی بودن آن در انسان و قهری بودنش در دیگران است. هدایت خدا نسبت به موجودات، در همه ابعاد زندگی شان تکوینی است؛ مثل خانه سازی که ذات مقدس پرورگدار، بر طبق هدایت

تکوینی به زنبور آموخته و در فطرت و ذاتش قرار داده است. اما انسان، چون کمالش کمال
اختیاری و اکتسابی است، باید تصمیم بگیرد، بخواهد، اراده کند و در جریان کمال پیش
برود و آن را کسب کند. از آنجا که کمال بشر قهری نیست، هدایتش نیز هدایت تکوینی
نیست و تشریحی است. فرج الهی و امداد غیبی پروردگار در مسی کمال انسانف زمانی
محقق می‌شود که خود انسان‌ها بخواهند و تصمیم بگیرند. از این رو، تا انتظار نباشد فرج نیز
نخواهد بود و هر فرجی، مبتنی و متکی بر انتظار است.

۳-۵-۲-۱. عوامل تعجیل فرج

سال‌های سال بنی اسرائیل انتظار کشیدند و انتشارشان خیلی طول کشید. هزاران و شاید صدها
هزار طفل سر بریده شد تا کلیم الله (ع) دیده شد. علت طولانی شدن و تاخیر انتظار، فقدان
دو چیز است که فراهم بودنشان، بودنشان، موجب تعجیل در فرج است.

(۱) جدی بودن انتظار

انتظار باید جدی باشد و اگر به صورت یک جریان روانی باقی بماند یا خدایی ناکرده در
عرصه تخیل باشد، فایده‌ای ندارد. نیز انتظار وقتی جدی می‌شود که در جریان آن، حرکت به
وجود آید و منتظران، اقدام علمی داشته باشند.

از دلایل طولانی شدن انتظار بنی اسرائیل، جدی نبودن انتظار آنها بود؛ چون آنان در ولادت موسی (ع) شک داشتند و نمی دانستند او متولد شده است یا نه؛ و آیا آن کسی که باید آنها را نجات بدهد، زنده است و در جریان مشکلات آنها، از بربختی و فلاکت و ذبح پسران و استحیای دخترانف قرار دارد یا خیر؟

بدیهی است اگر به جامعه‌ای که رنج می‌برد و مردم آن، دردها، رنج‌ها، مصیبت‌ها، داغ‌ها و حوادث تخیل بسیاری را تحمل می‌کنند، گفته شود منجی آنها از این مسائل بی‌خبر است، انتظارشان سست می‌شود؛ چون انتظار وقتی صورت جدی پیدا می‌کند که آمیخته با امید باشد و اگر در انتظار، امید وجود نداشته باشد و بر جامعه، حالت یاس و ناامیدی حاکم باشد، این انتظار حالت روانی محض خواهد داشت که مشکلی را حل نمی‌کند. همین‌طور است اگر کسی فقط منتظر باشد و بگوید خدا موسایی خلق می‌کند که همه را نجات می‌دهد؛ و این‌طور در جنگ و ظلم نمی‌مانیم و روزی این قصه تمام خواهد شد.

در جریان انتظار فرج امام زمان (عج) نیز همین‌گونه است و اگر منتظر حضرت (ع) یک حالت روانی خاص داشته باشد و در آن حالت روانی، مقدراری عواطف و احساساتش نیز تحریک شود، هر چند انتاظر نام دارد، انتظار غیر جدی است.

چنان که منتظر میهمان، باید برای او امکانات پذیرایی را نیز مهیا کند؛ و اگر چنین نکند، او منتظر جدی محسوب نمی‌شود.

۲) همگانی بودن انتظار

در صورت همگانی نبودن انتظار، فرج طولانی می‌شود. فرجی که خداوند می‌خواهد ایجاد کند، متعلق به یک، ده، صد نفر و حتی اهل یک شهر نیست. فرج از آن مومنان، امت اسلامی و در نهایت جامعه مستضعف بشر است. از این رو، انتظار باید همگانی شود و انتظار جامعه صد، دویست، هزار یا ده هزار نفری فایده‌ای نداشته، انتظار محسوب نمی‌شود. انتظار این افراد، هر چند هم جدی باشد، به طول می‌انجامد و به پایان نمی‌رسد.

طولانی شدن انتظار بنی‌اسرائیل به این دلیل بود که همه آن‌ها در انتظار موسی (ع) نبودند. ولی پس از توسعه فرهنگ انتظار و ازدیاد منتظران و همگانی شدن آن، حضرت موسی (ع) در جمع بنی‌اسرائیل ظهور کرد.

از آنجا که فرج وجود اقدس امام زمان (ع)، در درجه نخست فرج شیعه است و بعد فرج امت اسلام و بعد فرج جامعه مستضعفان، انتظار حضرت مهدی (ع) باید در این سه حلقه به وجود آید تا فرج حاصل شود. حداقل در حلقه اول، باید انتظار، جدی و فراگیر شود. اما

بررسی اوضاع نشان می‌دهد که در همان حلقه اول، انتظار جدی و فراگیر نیست؛ یعنی ممکن است افراد زیادی اقدام به توسل به امام زمان (ع)، خواندن دعای ندبه و دعا برای فرج ایشان کند، اما بیشتر این‌ها، تنها یک حالت روانی است که در عرصه حرکت در نیامده و فراگیر نشده است.

۳-۵-۳. عالم بنی اسرائیل و مژده فرج موسی (ع)

بعد از آن که فرعون، موسی (ع) را از آب گرفت، او را بزرگ کرد تا به سن چهارده یا پانزده سالگی رسید. آسیه، به خاطر علاقه زیاد فرعون به موسی (ع)، خیلی به او رسیدگی می‌کرد و در پرورش او، جدیت زیادی داشت؛ چون فرعون دختر داشت، ولی پس نداشت.^{۷۵} آسیه، چهارصد غلام زرین کمر را در خدمت موسی (ع) قرارداد بود که در رکاب او بودند و همگان، موسی (ع) را فرعون زاده و پسر فرعون می‌دانستند.

فرعون همه زنان و مردان بنی اسرائیل را در کارها و برنامه‌هایش استخدام کرده بود و انواع مظالم را بر آن‌ها باری می‌کرد. از جمله دستورات او به عواملش این بود که زن‌های حامله بنی اسرائیل را در کارهای سنگین به کار بگیرند تا بچه‌شان سقط شود. در ساخت و سازهایی

۷۵- علامه طباطبایی (ره) از عبارت (أَوْ نَتَّخِذُهُ وَلَدًا) در آیه نهم، استفاده کرده‌اند که فرعون فرزندی نداشت. رک: المیزان، ج ۱۶، ص ۱۰

که فرعونیان انجام می دادند، کارهای سنگین را به عهده زنهای حامله می گذاشتند. کپه های

گل، آجر و سنگ را بر آنان بار می کردند و از نردبانهای بلند، آنها را بالای فرستادند.

در بین بنی اسرائیل عالمی بود که در صومعه زندگی می کرد و در انتظار موسی (ع)

بسر می برد؛ و بنی اسرائیل را نیز به انتظار تشویق می کرد. او به آنها می گفت خداوند متعال

برای نجات شما، پیغمبری به نام موسی می فرستد. او را مردم بنی اسرائیل قطع کرده و دستور

داده بود که کسی حق دیدن او را ندارد؛ و اگر می فهمید کسی از بنی اسرائیل سراغ او رفته،

مجازاتش می کرد.

گروهی از بنی اسرائیل که شاهد فشار روزافزون فرعونیان بودند، شبانه خودشان را به آن عالم

رساندند و ضجه و زاری کردند که فکری به حال ما کن! از بس به ما گفتی موسی (ع)

می آید و ما اسم او را بر سر زبان جاری کردیم، فرعون در کمین او نشسته است و به خاطر

انتظار، روز به روز ظلمش را بر ما شدیدتر می کند. آن عالم، آنها را دلداری می داد و

کیفیت نجاتشان به دست موسی (ع) را برای شان بیان می کرد.

همین طور که آن جمع چاره جویی می کردند و عالم نیز مشغول بیان نحوه ظهور موسی (ع) و

علائم آن بود، موسی (ع) که از ملازمانش جدا افتاده بود، پس از شنیدن صدای گریه آنها

از دور، در حالی که لباس قیمتی پوشیده و سوار بر مرکب بود، وارد معبد شد. مرد عالم به آن‌ها می‌گفت: «طبق علائم ظهور، موسی (ع) متولد شده است و به یقین همین روزها، وسیله نجات شما به دست او حاصل خواهد شد». مشخصات موسی (ع) را بیان می‌کرد که قد، شکل و خصوصیات صورتش چنین است و موسی (ع) نیز گوش می‌داد. عالم که گرم حرف زدن بود، یک مرتبه سرش را بالا کرد و چشمش به موسی (ع) افتاد. مشاهده کرد که تمام علائم در قیافه او هست. به بنی اسرائیل گفت: «به شما مژده می‌دهم که این خود موسی (ع) است!» و به دست و پای حضرت موسی (ع) افتاد. جمعیت نیز چنین کردند. بدین ترتیب، حضرت موسی (ع) آن شب برای بنی اسرائیل کشف شد.

فرعون از این که بنی اسرائیل با این کیفیت، در کمین موسی (ع) بوده، دنبال او می‌گشتند و حتی او را شناخته‌اند، خبر نداشت؛ چه عناصر قدرتمند و مستکبر گاهی چنان مست قدرت می‌شوند که نمی‌فهمند در اطرافشان چه می‌گذرد. چنان که گاهی حرکت کوچک ضعیف‌ترین افراد، قوی‌ترین توطئه‌های استکبار را از بین می‌برد و خود آن‌ها غافل‌اند: (وَهُمْ

لَا يَشْعُرُونَ)

توصیه بزرگان دین به جدا نشدن از مردم

امیرالمومنین علی (ع) در نامه معروفشان به مالک اشتر، درباره انس و حشر با عامه مردم

می‌فرماید: کاری نکنید که از تبار مرده جدا شده، جزء اقلیت مرفه جامعه قرار بگیرد:

(إِيَّاكَ وَالْإِسْتِثَارِ بِمَا النَّاسُ فِيهِ اسْوَةٌ)^{۷۶}

جدایی از مردم خطر بزرگی است و اگر سران و مسئولان یک نظام، هر چند نظام حق و دین

محوری مثل جمهوری اسلامی ایران، تبارشان را عوض کنند و از طبقه آسیب‌پذیر جامعه

جدا شده، به طبقه مرفه جامعه بپیوندند، لفافه قدرت، کور و کرشان می‌کند و دیگر نمی‌بینند

اطرافشان چه می‌گذرد.

حضرت امیر(ع) در فرمایش دیگری، در توصیف اعمال پیامبر (ص)، از جمله فرموده‌اند: او

که درود خدا بر وی باد، روی زمین می‌خورد و چون بندگان می‌نشست و به دست خود پای

افزار خویش را پینه می‌بست و جامعه خود را خود وصله می‌نمود و بر خرب‌بی‌پالان سوار

می‌شدد و دیگری را بر ترک خود سوار می‌کرد:

(وَلَقَدْ كَانَ (ع) يَأْكُلُ عَلَى الْأَرْضِ وَيَجْلِسُ جِلْسَةَ الْعَبْدِ وَيَخْصِفُ بِيَدِهِ نَعْلَهُ وَيَرْقَعُ بِيَدِهِ ثَوْبَهُ

وَيَرْكَبُ الْجِمَارَ الْعَارِيَّ وَيُرْدِفُ خَلْفَهُ)^{۷۷}

۷۶ - امیرالمومنین، نهج البلاغه، نامه ۵۳

حضرت علی (ع) در این فرمایش، تبار وجود مقدس پیغمبر اکرم (ص) را مشخص می کند که در عرصه زندگی با تبار الاغ سواران بودند نه اسب سواران؛ الاغ، نازل ترین وسیله نقلیه آن روز بود.

تاکیدهای مقام معظم رهبری جهت است. مسئولان نظام اسلامی نیز در هر مسئولیتی که هستند، مقام قضاوت، اجرا یا قانون گذاری، باید بدانند از تبار قشر آسیب پذیر و مستضعف مردم اند و نباید رنگ و سیغه زندگی شان را عوض کنند. بنده، نباید یادم برود که طلبه هستم، چنان که مقام معظم رهبری در همه حال در نظر دارند که طلبه اند. قشر روحانیت باید این گونه باشد و طلبگی را از خودشان جدا نکنند. اگر طلبه ای طلبگی اش را از خودش جدا کند و روح طلبگی از او گرفته شود، در راستای آل فرعون قرار خواهد گرفت و جزو آن تبار خواهد شد؛ چه آن ها نیز چشمشان مردم را نمی بیند. فرعونیان قدرت مردم و تبار مردمی را نادیده گرفته، به جریان های مردمی توجه نداشتند. همین مردم، حکومت آن ها را سرنگون کردند. اگر بنا شد مسئولان کشور ما نیز - خدای نکرده - در این مرحله وارد شوند، همین مشکل را خواهند داشت و به همین سرنوشت دچار خواهند شد.

بنده، گاهی اوقات بعضی حرکات را از بعضی از دوستانم می بینم که موبیر بدنم راست می شود و وحشت می کنم که این ها، با چه جراتی این کارها را انجام می دهند. در مدرسه باقریه مشهد طلبه بودم، خدا آیت الله سبزواری را رحمت کند، ایشان ماهی ۲۵ تا ۳۰ قرص نان به طلبه ها می دانند. طلبه ها با کاغذهای ممهور ایشان از نانوائی ها نان می گرفتند. شیخی سبزواری در مسیر مدرسه باقریه بود که ساعت ۱۰ تا ۱۱ صبح که نانوائی ها پخت می کردند، می رفت و با مهر آقای سبزواری نان می گرفت و یک تکه از نان را می خورد. هنگام ظهر تکه دیگری از نان را به عنوان نهار می خورد و تکه سوم نان را برای شام شبش نگه می داشت. تمام شبانه روز را به یک قرص نان خالی زندگی می کرد و چنان الحمدلله می گفت که صدایش در فضای مدرسه می پیچید. ما از تبار این افرادیم و اگر روزی امکاناتی در دست ما قرار گرفت، نباید آن را فراموش کرده، سطح زندگی خود را عوض کنیم.

وقتی در یک نظام، روحانیت در جریان امور آن نظام قرار می گیرد، به طور طبیعی افراد از این قشر، مسئولیت هایی در این نظام پیدا می کنند. ولی باید توجه داشته باشند. به هر جا وارد شدند، مانند عقیدتی سیاسی های ارتش و نیروی انتظامی، این گونه نباشد که امکانات در

اختیارشان را در جهت زندگی خودشان استخدام کنند و این‌ها برای زندگی آن‌ها رنگ درست کنند. ما بایست طلبگی‌مان را چه از نظر اجتماعی و چه از نظر اقتصادی فراموش نکنیم. حتی اگر یک روحانی غیروابسته به نظام، به خاطر داشتن فعالیت‌های اقتصادی درست، پولدار شدف نباید رنگ زندگی، خانه، ماشین، رفت و آمد و جریان زد و بچه‌اش عوض شود.

مضمون برخی روایات است که اگر کسی تبار خودش را فراموش کند، مثل جوجه پرنده‌ای است که از لانه خودش خارج شده است و به سرعت طعمه عقاب می‌شود و او را پرپر می‌کنند. طلبه نیز اگر از خانه‌اش خارج شود، مانند همان پرنده، صید عقاب می‌شود و همه چیزش را می‌گیرند و نابود خواهد شد.

خلاصه آن که از مجموع آنچه در بیان مراد از عبارت (وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ)، در دو آیه از آیات این فصل گفته شد، به خوبی روشن می‌شود که این دو، بیان‌گر دو خصوصیت استکبارند؛ و آن این که آن‌ها نه خدا را می‌بینند و نه مردم را. (وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ) اول، غفلت از خدا؛ و (وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ) دوم، غفلت از مردم است.

۳-۵-۴. لطیفه‌ای در تعبیر «وهم لایشعرون»

در (وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ) دوم، مطلب لطیف و دقیق دیگری وجود دارد، چون از بی‌اطلاعی و بی‌خبری، به عدم شعور تعبیر نمی‌شود، از این رو، این که خداوند سبحان در این آیه، شعور و درک را از جریان استکباری فرعون نفی می‌کند، مربوط به چیزی بالاتر از خبر و اطلاع است و آن، عدم درک راه کار مناسب برای مقابله با مسائل است؛ یعنی آن‌ها از بسیاری از مسائل خبر داشته، مطلع بودند، اما ره‌کارشان در برخورد با آن مناسب نبود. فرعونیان می‌دانستند جریانی در مردم به وجود آمده و حرکتی ایجاد شده است، ولی دنبال راه کار حق نبودند.

بنابراین (وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ) دوم، صرف بی‌خبر و بی‌اطلاعی از جریان‌های مردمی نیست، بلکه به این معناست که این‌ها، قدرت درک واقعیت را ندارند تا برحسب آن درک واقعی، بتوانند با حرکت مردم مقابله کنند.

در حکومت‌های استکباری که جنایت‌کاران در راس قدرت قرار می‌گیرند، در برابر جریان‌هایی که در حوزه قدرت آن‌ها به وجود می‌آید، به دو صورت برخورد می‌کنند: یک برخورد، سرکوب اثر نکرد، دنبال راه کار دوم می‌روند و آن، هار کردن جریان است.

گاهی نیز برعکس است: نخست دنبال این می‌روند که جریان را به نفع خود و در راستای منافع‌شان در آورده، مهارش کنند؛ و اگر مهار نشد، آن وقت در پی سرکوب آن برمی‌آیند. آن‌ها چنین تصور می‌کنند که این حرکت‌ها، معمولی و قابل مهار کردن است و می‌توان آن‌ها را از بین برد، لذا نوع برخورد ایشان تناسبی با آن حرکت‌ها ندارد. از این رو، این برخوردها حرت را قوی‌تر، جدی‌تر و فراگیرتر می‌کند.

در انقلاب اسلامی ایران، عین همین مسئله وجود داشت. زمانی که انقلاب اوج گرفت و کار به جای رید که مستکبران عالم دیدند شاه نمی‌تواند حکومت کند، اول درصدد مهار کردن جریان بر آمدند. دو نفر پیدا شدند که هر دو از نمایندگان مجلس شورای ملی بودند؛ محسن پزشک‌پور و احمد بنی‌آدم. این دو به یک باره از داخل مجلس قیام کردند که چرا مردم را می‌کشید و با سرنیزه با مردم مقابله می‌کنید؟ بنی‌آدم که نماینده مردم تبریز بود، در تبریز اعتصاب غذا کرد و گفت: تا حکومت نظامی تعطیل نشود، من اعتصاب غذا می‌کنم. غذا هم نخورد تا این که او را به بیمارستان بردند. مردم خوشحال شدند که انقلاب در مجلس شورای ملی نفوذ کرده و دو نماینده هم به انقلاب پیوسته، قیام کرده‌اند. گروه‌های سیاسی

نیز به این حرکت گرویدند. ملی‌گراها تحریک شده، از احمد بنی‌آدم تشویق و تقدیر کردند.

تنها کسی که اصل قصه را درک کرد و با یک نهیب، توطئه را از بین برد، امام خمینی (ره) بود. کسی توقع نداشت امام (ره) این‌طور برخورد کنند. ایشان اعلام کردند که این دو، هم به دستگاه شاه و هم به دستگاه آمریکا وابسته هستند و این توطئه دشمن است که می‌خواهد انقلاب و حرکت را به نفع خودش مهار کند. همچنین فرمود: در حال حاضر دو نفرند و بعد بیشتر هم خواهند شد. روش این‌ها این‌طور است که چند نفر را به وجود می‌آورند که در صف انقلاب و جلو آن جای می‌گیرند و انقلاب را به جایی می‌برند که خودشان می‌خواهند و غیر از مسیر مورد نظر انقلابیون است. وقتی حرکت به آن طرف رفت، دیگر برگرداندن مردم کار آسانی نیست و هر چه گیربان چاک شود، به جایی نمی‌رسد. این آگاه ساختن امام (ره) موجب شد آن دو نفر، به طور کلی از نظر مردم مطرود شوند. آن‌ها نیز دیدند نقشه‌شان نگرفت، رها کردند. بعد حکومت در صدد برخورد و سرکوب برآمد، ولی هر چه برخورد می‌شد، فراگیری و وسعت حرکت بیشتر می‌شد تا این که انقلاب پیروز شد.

در انقلاب مشروطهف این ترفند استکبار کارساز شد و جریان‌های وابسته به آن‌ها، انقلابی را که به دست متدینان و به فتوای مراجع تقلید انجام شده بود، به نفع خودشان مصادره و آن را مهار کردند.

۳-۶. تحریم مرضه‌ها بر موسی (ع)؛ سنتی الهی

گذشت که مسئله حضرت موسی (ع) یک جریان بود نه حادثه. جریانی که نمادش موسی (ع) بود. گاهی ذات مقدس پروردگار واقعیت‌های مهمی را که در زندگی بشر به عنوان ناموس تکوین و سنت آفرینش وجود دارند، در یک تابلوی تاریخی نمایش می‌دهد؛ و به صورت یک جریان تاریخی ارائه می‌کند، حال آن که آن جریان، در واقع یک سنت تکوینی و رگه ثابت آفرینش در بستر زندگی بشری است.

در این بخش از آیات، خداوند در آیه دوازدهم می‌فرماید: ما قبل از ولادت موسی (ع) و پیش از آن که در دامن فرعون و آسیه قرار گیرد و نیاز به مرضه داشته باشد، مرضه‌ها را بر او حرام کردیم:

(وَ حَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ)

در دو کلمه (وَ حَرَّمْنَا) و (مِنْ قَبْلُ) دو نکته است که از آنها، یک اصل کلی آفرینش استنباط می‌شود.

از (وَ حَرَّمْنَا) فهمیده می‌شود که تحریم مرضعه‌ها بر حضرت موسی (ع) صادر کرده باشد؛ یعنی این که زن‌های شیرده آمدند تا به موسی (ع) شیر بدهند، ولی او پستان هیچ یک از آنها را نگرفت، حرمت تشریحی نبود. چنان که از نظر قانونی نیز هیچ منعی برای شیر دادن به موسی (ع) وجود نداشت. مرضعه‌ها می‌آمدند و بدون کوچک‌ترین منعی، کاملاً آزاد، پستان در دهان او می‌گذاشتند، ولی او آنها را نمی‌گرفت و شیر نمی‌خورد. پس این تحریم، تحریم تکوینی رود تا آن مرضعه‌ها، مبدا تغذیه موسی (ع) قرار نگیرند. در جریان طبیعت و در تکوین و خلقت برنامه‌های خدا به گونه‌ای تنظیم شد که این مرضعه‌ها نتوانند به موسی (ع) شیر دهند.

(مِنْ قَبْلُ) نیز یعنی قبل از این که موسی در دامن فرعون و آسیه قرار بگیرد و حتی قبل از این که به دنیا بیاید، مرضعه‌ها را حرام کرده بودیم. البته با توجه به این که در صورت نبود موسی (ع)، نیازی به مرضعه نبوده است تا خدا آنها را حرام کند، باید گفت (مِنْ قَبْلُ) اشاره دارد به این که تحریم تکوینی مرضعه‌ها، جریانی است که در عالم خلقت و طبیعت به وجود

آمده است و موسی (ع)، یکی از نمادها و مصادیق آن است. در واقع، این قانون قبل از موسی (ع) و دیگر مصادیق آن ایجاد شده بود.

در تفسیر آیه (وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ)

در فصل اول گفته شد که خداوند سبحان دو اراده دارد: یک اراده در عالم امر و یک اراده در عالم خلق. اراده خدا در عالم امر عبارت است از اراده تکوین و پیدایش که به مجرد تعلق اراده خدای موجود به وجود می‌آید. اما اراده خدا در عالم خلق به قضایا و قوانین حاکم بر عالم طبیعت باز می‌گردد و معمولاً قانون و نظام طبیعی، قبل از پیدایش موجودات وجود دارد و همه موجودات، محکوم این قوانین و نظام هستند. در طبیعت، ابتدا نظام به وجود می‌آید و بعد این موجودات و مصادیق وجود یافته، تحت احکام و قوانین نظام طبیعت قرار می‌گیرند تحریم مرضعه‌ها بر موسی (ع) از نوع اراده خدا در عالم خلق محسوب می‌شود.

۳-۶-۱. علت تحریم مرضعه‌ها بر موسی (ع)

برخی از علل تحریم مرضعه‌ها بر موسی (ع) را می‌توان چنین ذکر کرد:

۱- بنا بود موسی (ع) کلیم الله شود و به عنوان برترین و مقرب‌ترین بنده خدا، نه تنها روی زمین که در عالم وجود، خدا را عبادت کند. از حضرت صادق (ع) روایت است که فرمودند: قرب و دلدادگی موسی (ع) به خداوند طوری بود که وقتی به‌طور دعوت شد، باید دو شبانه روز راه می‌رفت تا به میقات برسد. از آن لحظه، موسی (ع) از شوق دیدار، نه غذا خورد، نه آب آشامید، نه استراحت کرد و نه خوابید. تمام این دو شبانه روز را دوید تا خودش را به میقات برساند.^{۷۸} مسلم است بدنی که می‌خواهد افضل عبادات را برای خدا انجام دهد، نباید بافت‌ها و نسوجش از شیر یک ملحده و کافره و عنصری که در خط توحید و عبودیت نیست، تشکیل شود.

۲- اثر ذاتی شیر تنها در جسم نیست و شیر، گذشته از اثر جسمی و تاثیر بر بافت‌ها و نسوج بدن، اثر روانی نیز دارد. دانشمندان ژنتیک معتقدند که یک بخش از وراثت انفعالی افراد، به شیر مادر مربوط می‌شود؛ چه وراثت بر دو قسم است: وراثت تاریخی که روحیات، اختلاقیات و خلقیات پدران و اجداد از طریق ژن‌ها و کروموزم‌ها از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود؛ و وراثت انفعالی که مخصوص مادر است؛ یعنی از لحظه ورود جنین به رحم

۷۸- نك: آیت الله مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ج ۱۳، ص ۲۶۷

مادر، روحیات، اخلاقیات و افعالی در شیر است که بخشی از روحیات و اخلاقیات مادر از طریق شیر به طفل منتقل می‌شود.

۳-۶-۱-۱. مبدا تغذیه حزت الله

بَا تَوْجِهَهُ بَهْ أَنْجَه دَرْبَارَه آیه (وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ) گفتیم، باید اشاره کرد که جریان حضرت موسی (ع)، نمادی از قانون و نظامی است که خدا بر عالم طبیعت حاکم کرده است؛ نمادی از جریان وابسته به خدا و صف خدا. بشر دو صف دارد:

صف الحاد و شیطان و صف خداوند که در قرآن، از آنها به حزب الله و حزت شیطان یاد شده است. موسی (ع) نمادی از حزب الله است. پس این که ذات مقدس پروردگار می‌فرماید قبل از تولد موسی (ع) نماد و مصداق جریان حزب الله، در نظام طبیعت محرز شده بود که مبدا تغذیه و مرضعه انحرافی ندارد، نشان می‌دهد که حزب الله نمی‌تواند از هر جریان فکری تغذیه کند و منبع تغذیه اش منبعی خاص است. این یک قانون الهی است که از قبل تعیین شده است: (وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ). و نیز فرق نمی‌کند که انسان از پستان شیر بنوشد یا از یک مبدا فکری تغذیه کند.

نکته مطرح در زندگی مومنان امروز نیز همین است. اگر کسی وابستگی اش را در خط بندگی و عبودیت خدا محقق کرد؛ یعنی قبول کرد که بنده خدا و در جریان حزب الله داخل است، نمی تواند از هر مبدا فکری در دنیا تغذیه کند؛ چون مرضعه متعدد و مختلف داشتن، بر حزب الله، عبدالله و انسان وابسته به جریان حق، حرام تکوینی است، مگر این که شخص، عبودیت و بندگی خدا را قبول نکرده و نپذیرفته باشد.

تمام مشکل ما این است که به عبدالله بودن خودمان ایمان نداریم و قبول نداریم که در جریان بندگی و عبودیت خداییم. حال آن که اگر در جریان بندگی و عبودیت خدا قرار گرفتیم، از همان لحظه دیگر نمی توانیم سرسپرده هر فکر، مکتب، اندیشه و ایده ای باشیم و از آن تغذیه کنیم؛ چنان که بیشتر انحرافات که امت اسلامی از صدر اسلام تا به امروز دچار آن شده اند، به این دلیل بوده است که برخی، بی باکانه سرسپرده اندیشه ها و مکاتب دیگر شده اند.

بنابراین نباید آزادانه و بی موضع سراغ هر فکر، مکتب و صدایی رفت؛ و نباید به مجرد ارائه یک تحلیل نو، جذب آن شده، سرسپرده و تسلیم شویم. بلکه باید مطالعه به موضع گیری

پردازیم. البته مقصود رها کردن اندیشه‌ها، افکار و مکاتب نیست، بلکه آگاهی از اندیشه‌ها، افکار و نظریات دیگر خوب است.

در روایتی از وجود ذی جود رسول (ص) و حضرت جواد (ع) نقل شده است که هر کس به سخن گویی گوش فرا دهد، گویا آن صاحب کلام را پرستیده است:

(مَنْ أَصَغَىٰ إِلَىٰ نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ)

«صغی» با «سمع» و «استماع» فرق دارد؛ «سمع» و «استماع» شنیدن است، اما «صغی» یعنی گوش دادن و جا دادن در قوه سامعه؛ یعنی از موضع استفاده و بهره‌برداری به سراغ سخنی رفتن. اگر کسی با چنین قصدی سراغ سخنی رفت، در واقع، صاحب آن سخن را پرستیده است.

حضرت علی (ع) فرموده است: منشا فتنه‌ها و فسادها در میان مردم، پیروی از خواهش‌های نفس و احکامی است که بر خلاف شرع صادر گردد، و حال آن که کتاب خدا، با آن خواهش‌ها و حکم‌ها مخالف است؛ و همچنین از اسباب فتنه و فساد آن است که گروهی از مردم، دیگران را بر خواهش‌ها و حکم‌ها خلاف دین، یاری و [از آنها] پیروی می‌کنند:

(إِنَّمَا بَدَأُ وُقُوعَ الْفِتَنِ أَهْوَاءُ تُتَّبَعُ وَأَحْكَامُ تُتَدَعُ يُخَالَفُ فِيهَا كِتَابُ اللَّهِ وَيَتَوَكَّلُ عَلَيْهَا رِجَالٌ

رِجَالًا عَلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ)^{۷۹}

امیر مومنان علی (ع)، در این فرمایش، سه چیز را مبدا پیدایش و وقوع فتنه‌ها معرفی کرده‌اند:

(۱) پیروی از هوی و خواسته‌های نفسانی؛

(۲) نوگرایی‌ها؛

(۳) تشکل‌هایی که بر محوری غیر از محور دین تشکیل می‌شوند.

چنان که ملاحظه می‌شود، در بیان حضرت علی (ع)، یکی از مبادی وقوع فتنه‌ها

، نوگرایی است. فتنه‌ها در جوامع اسلامی، همیشه از آنجا آغاز شده که در جامعه، یک

حالت نوگرا و اندیشه‌ای نوبه وجود آمده است و انسان‌ها و جریان‌های متدین و متعبدی که

از یک طرف مبادی تغذیه فکری را آزاد می‌دیدند؛ و از طرف دیگر، دارای غریزه

نوگرایی بودند، آن را قبول کرده، سراغش رفتند، از آن تغذیه کردند و نتیجه‌اش، انحرافات

شد که به وجود آمد.

۷۹- امیرالمومنین، نهج البلاغه، ترجمه فیض الاسلام،
خطبه ۵۰

مشکل امروز جوانان ما نیز همین مسئله است که متاسفانه، نوگرایی بسیار هم تشویل می‌شود. در جهت مقابله با این رویداد، ابتدا باید سعی کرده که قبل از هر چیز آیه (وَ حَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ) را در فکر جوان جا انداخت؛ یعنی قبل از این که سراغ اندیشه او بریم و بگویم که تو بد فکر می‌کنی و عقیده‌ات ناجور و اندیشه‌ات غلط و جریانی باطل و شیطانی است، به او بگویم که تو، نمادت موسی (ع) است که در مرضعه داشتن و مبدا تغذیه آزاد نبود. تو هم که در خط او هستی، در مبدا تغذیه فکری‌ات آزاد نیستی و مرضعه‌ها بر تو حرام‌اند.

۳-۷. چگونگی ورود خواهر موسی (ع) به قصر فرعون

در آیه دوازدهم، پس از بیان تحریم مرضعه‌ها بر موسی (ع): (وَ حَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ) ، سخن خواهر وی آمده است که آیا شما را به خانواده‌ای راهنمای کنم که سرپرستی او را بر عهده می‌گیرند و خیر خواه اویند:

(هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ) مسئله ورود خواهر موسی (ع) به قصر فرعون، اولین نکته‌ای است که باید به آن پرداخت. قصر پادشاه، آن هم قصری که مستکبری چون فرعون با حفاظت‌ها و تشریفات زیاد در آن زندگی می‌کند، این‌گونه نبود

که درش باز باشد و کسی بتواند به راحتی داخل آن شود. خانه یا کاروانسرا نبود که درش باز باشد و هر کس بیاید و ببیند چه خبر است و بعد شروع کند به نظر دادن. خواهر موسی (ع) که از تبار بنی اسرائیل، نژاد و شهروند درجه دوم و طبقه ضعیف و پائین جامعه بود، چگونه به داخل قصر راه پیدا کرد؟

گذشت که عمرانف پدر موسی (ع)، رئیس نگهبانان فرعون در کاخ اسکندریه بود. رئیس نگهبانان، موقعیت خیلی بالایی داشت و به طور طبیعی، خانواده او افراد معمولی نبوده، داخل کاخ رفت و آمد داشتند. زمانی که موسی (ع) فرعون را به بندگی خدا دعوت و رسالتش را به او ابلاغ می کند، فرعون به او می گوید: آیا ما تو را از کودکی در بین خودمان تربیت نکردیم: (قَالَ أَلَمْ نُرَبِّكْ فِينَا وَلِيدًا) این آیه ثابت می کند که نه تنها پرورش موسی (ع) در دل قدرت فرعون بوده، بلکه ولادتش نیز در تبار او بوده است. عمران، با وجود این که بنی اسرائیلی بود، چون کارمند، کارگزار و وابسته به دربار بود، از تبار فرعون به حساب می آمد. پس ورود خواهر موسی (ع) به داخل کاخ فرعون، مسئله ای کاملاً طبیعی بوده است.

خلاصه آن خواهر موسی (ع) و خانواده عمران درباری بودند و درباری ها نیز در جست و جوی مرضعه ای برای طفل بودند. آسیه که موسی (ع) را به فرزندگی برداشت، درصدد آن بود

که او فرزند فرعون شود، از این رو، مرضعه و دایه وی را می‌بایست از تبار حکمت و از درباری‌ها انتخاب می‌کردند. خواهر موسی (ع) نیز که به داخل کاخ راه داشت و از درباری‌ها به شمار می‌آمد، پیشنهادی داد و موفق شد.

۳-۸. بستر پرورش، مهم‌تر از تغذیه

در پیشنهاد خواهر موسی (ع) نکته قابل توجهی وجود دارد و آن این که نمی‌گوید زنی شیرده و مرضعه سراغ دارم، بلکه در این مصلحت‌اندیشی‌اش برای فرعون، آسیه و خانواده سلطنتی، می‌گوید شما تنها به زن شیرده نیاز ندارید که دنبال دایه بگیرید تا بچه را شیر دهد، شما به تبار و خانواده‌ای احتیاج دارید که او را برای شما کفالت کند و خیراندیش او نیز باشد: (هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ).

یعنی تنها مبدا تغذیه کافی نیست و بستر تربیتی و پرورشی نیز نیاز است.

۳-۸-۱. تاثیر و نقش خانواده در پرورش افراد

این آیه، به ما که استمرار جریان موسی (ع) هستیم، نشان می‌دهد که تنها مبدا تغذیه فکری نمی‌خواهیم، بلکه نیازمند بستر پرورشی نیز هستیم. ما باید در بستر فرهنگ‌ی رشد کنیم تا پیش‌رفت کنیم؛ و اگر بستر پرورشی نداشته باشیم، فکر و تلقین‌اندیشیه، نتیجه‌ای برای ما

نخواهد داشت و به جایی نخواهیم رسید. این بستر، تبار، اهل بیت و خانواده است نه یک اندیشمند یا فیلسوف.

گاهی اوقات، افراد در داخل خانواده حالاتی دارند که با برخوردهای روزمره‌شان با دیگر فرق دارد و به گونه‌ای خاص، از خانواده حرف شنوی دارند؛ و حالت محاوره، گفت و شنود و پذیرشی در خانواده دارند که در جای دیگری ندارند. بعضی اوقات، شخصیت‌هایی دیده می‌شوند که علی‌رغم برجستگی، مشکلات رفتاری و غیررفتاری زیادی دارند. در جریان انقلاب ما، این مشکل وجود دارد؛ افرادی هستند که هم از نظر ایمان و هم از نظر وابستگی به انقلاب، از شاگردان ممتاز امام خمینی (ره) و از مبادی و عناصر اصلی انقلاب به شمار می‌روند. اما گاهی اوقات، متأسفانه در خط مشی و سلیقه‌های ایشان حرکاتی صورت می‌گیرد که اصلاً با فضیلت آن‌ها قابل مقایسه نیست. انسان ناراحت می‌شود که شخصیتی با این عظمت، چرا این گونه است؟

وقتی قضیه بررسی می‌شود، به دست می‌آید که مشکلات از داخل زندگی اوست و مسائل و مشکلاتی در درون خانواده به وجود آمده است که جریان فکری افراد خانواده، ناخودآگاه

در او موثر واقع شده و تحولات شخصیتی پیدا کرده است. مثلاً خبری که فردی معتمد به او می‌گوید، با خبری که بچه‌اش به او می‌گوید تفاوت دارد.

این‌ها همه به خاطر این است که وابستگی خانوادگی، بستر بودن زندگی خانوادگی و خودمانی بودن داخل زندگی، همه چیز را برای آدم عوض می‌کند.

۳-۸-۲. اهل بیت (ع) مناسب‌ترین بستر پرورش

ما که در جریان استمرار موسی (ع) قرار داریم، باید در بستر و گهواره اهل بیت (ع) قرار بگیریم. اگر اهل بیت پیغمبر (ع) داخل خانواده و بستر خانوادگی ما شدند، موطن اصلی ما معارف محمد (ع) و آل محمد (ع) می‌شود. و وقتی قال الصادق و قال الصادق و قال الباقر می‌شنویم و برای‌مان حدیث می‌خوانند، حرف خودمانی ما بود، مثل این است که از خودمان با ما حرف می‌زنند؛ یا زمانی که از امیرالمومنین (ع) یا امام صادق (ع) حدیث می‌خوانند، گویی از شیر و عمق جانمان حرف می‌زنند. از هیچ چیز این قدر لذت نبرده، خوشمان نمی‌آید و آن چنان حالت پذیرش در ما ایجاد می‌شود که هیچ حرف دیگری آن قدر در ما اثر نمی‌گذارد. دیگر چون و چرا نداریم و اصلاً انگیزه چون و چرا به ما دست نمی‌دهد؛ نه این که نکند از چشم معصوم (ع) بیفتیم یا در عقیده ولایتی‌مان مشکلی ایجاد شود، بلکه

قضیه آنقدر برای ما مشخص است که دنبال دلیل نمی‌گردیم. کسی که در بستر اهل بیت (ع) قرار می‌گیرد، این حالت را پیدا می‌کند و دیگر هیچ فکر، متفکر، فیلسوف، استاد و نوگرایی، از او دل‌ربایی نمی‌کند. و اگر خدای نکرده در این بستر قرار نگیریم، حاضریم دنبال هر صدا، اراده، انگیزه، صاحب فکر و مطلب‌نویسی راه بیفتیم.

ما نیز به اهل بیتی نیاز داریم که ما را برای خدا کفالت و برای خدا بسازد و از ما، بنده خدا درست کند. از این رو، خدمت وجود مقدس امام هشتم (ع) و هر امامی که متوسل می‌شوید، عرض کنید شما اهل بیتی هستید که باید مرا برای خدا کفالت کنید. در مقام تصویر، موسی (ع) نوزاد شیرخواری بود که روی دست مانده بود. ما هم روی دست مانده‌ایم. اگر بناست شما ما را برای خدا کفالت کنید. در مقام تصویر، موسی (ع) نوزاد شیرخواری بود که روی دست مانده بود. ما هم روی دست مانده‌ایم. اگر بناست شما ما را برای خدا کفالت کنید، پس نواقص ما را در درگاه بندگی خدا، رفع کنید و طردمان نکنید. خودتان باید ما را درست کنید.

۳-۹. ثمرات ظهور حضرت موسی (ع)

خواهر موسی (ع) مادرش را به عنوان دایه موسی (ع) معرفی کرد. او آمد و موسی (ع) را در آغوش گرفت و پستان در دهانش گذاشت. آسیه (ع) که دید زنی پیدا شد و این بچه پستانش را گرفت، خیلی خوشحال شد. فرعون گفت: این که بچه و دایه، هر دو از بنی اسرائیل هستند، برای ما مشکل ایجاد می کند، لذا با وجود این که دایه از خانواده عمران و عمران هم از درباری های خودش بود، قبول نکرد و گفت: باید دایه ای غیر بنی اسرائیلی پیدا کنید. آسیه خیلی فعالیت کرد و زحمت کشید تا این که فرعون را راضی کرد.

مادر موسی (ع) وقتی او را در آغوش گرفت و پستان در دهانش گذاشت، بی اختیار از دهانش پرید که «موسای عزیزم». از آنجا که کهنه به فرعون گفته بودند آن فرزند بنی اسرائیلی که علیه تو قیام می کند، اسمش «موسی» است، فرعون تا این کلمه را شنید، گفت: این همان بچه است و این زن نیز با بچه رابطه ای دارد و باید آن ها را بکشیم. خداوند متعال به زبان مادر موسی (ع) انداخت که من نگفتم «موسی»، بلکه «موشی» گفتم - در زبان عربی، یعنی از آب گرفته شده - چون شنیدم شما این بچه را از آب گرفتید، اسم «موشی» را بریش گذاشتم. با همین قضیه، مسئله تمام شد.

در برگشت موسی (ع) به دامن مادرش، سه جریان صورت گرفت که در آیه سیزدهم به آن اشاره شده است.

(فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ)

مادر موسی (ع) نیز مثل خواهر او، نماد بنی اسرائیلی دراد و خطاب به او، خطاب به بنی اسرائیل و دیگران است.^{۸۰}

به بیان دیگر، در هر فرجی و از جمله حضرت موسی (ع)، سه مطلب تحقق می‌یابد: مطلب اول و دوم در (کَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ) است؛ یعنی مردم چشمشان روشن شده، خوشحال و مسرور می‌شوند و انتظار به پایان می‌رسد. غم‌ها و غصه‌ها تمام می‌شود و حزن ریشه کن می‌شود و اندوهی وجود نخواهد داشت. با آمدن منجی، با وجود این که هنوز اصلاح، سراسری نشده و مقدمات زیادی لازم است تا حاکمیت حق جهانی شود، مردم دیگر غصه نخواهند داشت و در همه درگیری‌ها، کشاکش‌ها و زرد و خوردها، از کشته شدن و ایشارگری لذت می‌برند.

۸۰- موبد این تعمیم، ذیل آیه است که پس از آوردن ضمیر مفرد مونث که مناسب است با خطاب به مادر موسی (ع) (وَلِتَعْلَمَ)، اثثنای آن را ضمیر عام جمع مذکر آورده است: (وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ)

در جریان فرج موسی(ع)، اولین کسانی که چشمشان به جمال او روشن شد و ناجی بنی اسرائیل را دیدند، مادر، خواهد و خانواده او بودند. البته این که خداوند سبحان، در آیات قرآن، سخنی از پدر موسی(ع) به میان نیاورده است، به این معنا نیست که او در جریان انحرافی بود یا از جریان حق برکنار بود. بلکه به خاطر این است که نقل بر خورد و عکس العمل او در این جریان، در برنامه هدایتی و آموزشی قرآن به عنوان شاهد مورد نظر نیست؛ چرا که گفته شد قرآن کتاب تاریخ نیست و تنها آن بخش از تاریخ را می گوید که با نتیجه گیری های او ارتباط دارد و به هدایت مربوط است.

خاصیت سوم فرج این است که باور به اوج کمال می رسد: (وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ) جامعه منتظر، جامعه ای باورمند است و در عین این باورمندی، زمانی که ظهور حاصل شود، این باور به مرحله کمال می رسد.

یادکردنی است که در مسئله فرج، دو باور در میان است:

۱- باور اول در جریان انتظار است که محرک مردم در انتظار است. اگر بنی اسرائیل موسی

(ع) را باور نمی کردند، انتظاری نیز نداشتند. این باور، ریشه انتظار و مختص منتظران است.

نسبت به ظهور امام زمان (ع) نیز همین گونه است و اگر ما فرج را باور نداشته باشیم، انتظار نیز نخواهیم داشت. البته این باور باید روز به روز توسعه پیدا کند و فراگیر بشود.

۲- هنگام ظهور، باور قبل به کمال می‌رسد که اینف باور دیگری است و در کنار منتظران، جریان‌های استکباری نیز آن را دارا می‌باشند؛ یعنی این باور تنها برای بنی‌اسرائیل نبود و فرعون و فرعونیان نیز چنین باوری داشتند. ذات مقدس پروردگار عواملی را ایجاد جریان خاصی وجود دارد. موسی (ع) ابتدا به طرف تشت یاقوت آمد، ولی خداوند فرشته‌ای را موظف کرد تا او را به طرف تشت آتش برگردانند و اتفاقاً دستش را به آتش زد که سوخت و فریاد کشید. آسیه وید و موسی (ع) را گرفت. با این آزمایش، موسی (ع) از نظر فرعون تبرئه شد.

۳-۱۰. اکثریت و نظر قرآن در این باره

موضوع اکثریت، همواره مورد بحث بوده است. در اندیشه سیاسی نیز خواست، نظر و رای اکثریت بسیار مطرح می‌شود. آیا خواست و رای اکثریت بر حق نیست یا بر حق است؟ همیشه باید اکثریت مردم را در نظر گرفت و درصدد تامین رضای آنها بود و رضای اقلیت مردم را بر اکثریت آنها ترجیح داد. چنان که در عهدنامه امیرالمومنین (ع) به مالک اشتر،

یکی از سفارشات آن حضرت این است که همانا غذب عموم رضایت خواص را از بین می برد؛ و غصب خواص، در صورت وجود رضایت عموم مردم، بخشیده می شود:

(فَإِنَّ سُخْطَ الْعَامَّةِ يُجْحِفُ بَرِّضَى الْخَاصَّةِ وَإِنْ سُخْطَ الْخَاصَّةِ يُغْتَفَرُ مَعَ رِضَى الْعَامَّةِ)^{۸۱}

از این فرمایش فهمیده می شود که خواست اکثریت، موردتایید امیرالمومنین (ع) قرار گرفته است.

شواهد دیگری نیز وجود دارد. از جمله این که روش پیامبر اکرم (ع) در حکومت، به گونه ای بوده است که معمولاً روی خواست اکثریت حساب می کردند.

نمونه هایی چند در کتاب های سیره و تاریخ گزارش شده است. مثلاً در جریان جنگ احد، وقتی امر دائر شد بین این که در شهر بمانند یا از شهر بیرون بیایند و بجنگند، نظر شخصی پیامبر (ص) این بود که در شهر بمانند و همان جا بجنگند، ولی ایشان رای اکثریت را مبنی بر جنگ در خارج از شهر پذیرفتند. بعد از آن که لباس جنگ پوشیدند و راه افتادند، اصحاب که فهمیدند نظر پیغمبر (ص) خلاف این بوده است، آنهایی که نظرشان این بود، گفتند: «یا رسول الله، ما پیرو شما هستیم. اگر شما مخالف هستید، هر چه نظر شماست، عمل کنید».

۸۱- امیرالمومنین، نهج البلاغه، ترجمه علامه جعفری،
نامه ۵۳

پیغمبر (ص) فرمود: «اکنون که تصمیم گرفته شده است، دیگر از این تصمیم بر نمی گردیم».^{۸۲}

این که آیا رای اکثریت حق است یا نه، محل بحث ما نیست. اما این که در مقام اجرا، بایستی روی نظر اکثریت تکیه کرد، تقریباً یک هنجار است که از نظر ما نیز هنجار و ارزش است. ولی برخی، با توجه به تعبیری در آیات قرآن، مانند آیه پایانی این فصل که می فرماید: (أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ)؛ و نیز (أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ) (سوره آل عمران، آیه ۱۱۰) (أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ) (سوره مائده آیه ۱۰۳)؛ (أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ) (سوره زخرف، آیه ۷۸)؛ (وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ) (سوره بقره، آیه ۲۴۳)، معتقدند که رای و خواست اکثریت، از نظر قرآن معقول نیست.

در پاسخ، باید گفت آیات قرآن در موضوع اکثریت را می توان به سه دسته تقسیم کرد:

دسته اول آیاتی هستند که واژه «اکثر» در آنها، بر سر ضمیر مخاطب درآمده و دو مورد بیشتر نیست: آیه (أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ) (سوره زخرف، آیه ۷۸)؛ و آیه (وَأَنَّ أَكْثَرَكُمْ فَسِقُونَ) (سوره مائده، آیه ۵۹).

۸۲- رك: ابن هشامف سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۶۷؛ ابن اثیر، الكامل في التاريخ، ج ۳، ص ۴۳؛ ابن كثير، التاريخ، ج ۳، ص ۲۲؛ ابن خلدون، ج ۲، ص ۴۲۱

در سوره مائده، سیاق آیه که می‌فرماید:

(قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ تَتَّقُونَ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَابِ اللَّهُ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلُ
وَأَنْ أَكْثَرَكُمْ فَاسِقُونَ)

به خوبی نشان می‌دهد که مخاطب، اهل کتاب هستند. در سوره زحرف نیز مخاطب آیه، گناهکاران معذب در جهنم هستند زیرا در آیات این سوره، پیش از آیه موردنظر، چنین آمده است:

(إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابِ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ * لَا يُفْتَرُ عَنْهُمْ وَهُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ * وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ
كَانُوا هُمُ الظَّالِمِينَ * وَنَادَوْا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَا كُنتُمْ) (سوره زحرف،
آیات ۷۴-۷۸)^{۸۳}

بنابراین در این دو مورد، امت اسلام و مومنان مورد خطاب نگرفته‌اند؛ تا بتوان اکثریت آنان را محکوم کرد.

۸۳- مجرمان در عذاب دوزخ جاودانه می‌مانند* هرگز عذاب آنان تخفیف نمی‌یابد و در آنجا از همه چیز مایوس‌اند* ما به آنها ستم نکردیم، آنان خود ستمکار بودند* آن‌ها فریاد می‌کشند؛ ای مالک دوزخ! (ای کاش) پروردگارت ما را بمیراند (تا آسوده شویم). می‌گوید: شما در اینجا ماندنی هستید.

دسته دوم آیاتی است که واژه «أكثر»، بر سر ضمیر غایب درآمده که تعداد آنها نیز ۴۵ مورد است. در تمام این موارد، «أكثر» بر ضمیر «هم» وارد شده است؛ مانند (بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ) (سوره بقره، آیه ۱۰۰)؛ (وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ) (سوره آل عمران، آیه ۱۱۰)، (وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ) (سوره مائده، آیه ۱۰۳)، (وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ) (سوره انعام، آیه ۱۱۱)؛ (وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ)

دقت در تمام این موارد نشان می‌دهد که غالباً مصادیق این عبارات، افراد و جوامعی خاص مثل مشرکان، اهل کتاب و یهودیان هستند؛ و این طور نیست که اکثریت را به طور مطلق محکوم کرده باشد. در قرآن، «أكثر المؤمنين»، «أكثر الأمة» یا «أكثر المسلمين» نداریم. در آیه مورد بحث نیز واضح است که مراد از (أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ)، فرعونیان هستند.

دسته سوم مواردی است که «أكثر»، بر سر اسم ظاهر درآمده که در این بین، «أكثر الناس» محل بحث است. این عبارت، ۲۰ بار در قرآن در سیاق مذمت آمده است؛ مانند (وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ) (سوره بقره، آیه ۲۴۳)؛ (وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ) (سوره اعراف، آیه ۱۸۷)؛ و (وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ) (سوره هود، آیه ۱۷).

در این موارد، وقتی اکثریت مطرح می‌شود، آیه اکثریت نخبگان مطرح است یا اکثریت توده؟ در اندیشه سیاسی اسلام، در مقام رای و نظر، اکثریت تونده موضوعیت ندارد و تنها اکثریت نخبگان موضوعیت دارد؛ یعنی اکثریت نخبگان مقدم است بر اکثریت توده؛ چون در نظر قرآنف پذیرش اکثریت توده به دلیل آیات مذکور، مذمت شده است. آیات می‌فرمایند که طبع توده این است که در مقام سپاس‌گذاری و تشکر نیست؛ نمی‌داند و ایمان نمی‌آورد. توده غیر از خود جامعه است. قوام جامعه به نخبگان آن است نه توده عوام؛ یعنی اگر روزی عوام در یک جهت قرار گرفتند و نخبگان در یک جهت نخبگان هر چند هم اقلیت باشند، بر اکثریت توده مقدم هستند. «اکثر الناس» های قرآن توده مجرد از نخبگان است؛ و اکثریت توده مجرد از نخبگان، مقبول نیست و نمی‌توان به آن‌ها اعتماد کرد.

بنابراین نمی‌توان گفت اکثریت محکوم است یا نباید مورد توجه بگیرد.

فصل سوم:

جوانی حضرت موسی (ع)

١. آيات

(وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ) (١٤) وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينٍ غَفْلَةٍ مِّنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ قَالِ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُّضِلٌّ مُّبِينٌ قَالَ رَبِّ إِنَّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ {١٦} قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيرًا لِلْمُجْرِمِينَ (١٧) فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفًا يَتَرَقَّبُ فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ ۗ قَالَ لَهُ مُوسَىٰ ۖ إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُّبِينٌ (١٨) فَلَمَّا أَنْ أَرَادَ أَنْ يَبْطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوٌّ لَهُمَا قَالَ يَا مُوسَىٰ ۖ أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ إِنْ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّارًا فِي الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ (١٩) وَجَاءَ رَجُلٌ مِّنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَىٰ قَالَ يَا مُوسَىٰ إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ (٢٠) خَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (٢١)

«و هنگامی که موسی (ع) به بلوغ مشتدش (۱۸سالگی) رسید و در فکر و زندگی به استقلال رسید، حکمت و دانش (نبوت) به او دادیم و این گونه نیکوکاران را جزا می‌دهیم* و هنگامی که اهل شهر (به جهت تعطیلی یا هنگام عصر در خانه‌های خود بودند و) در غفلت بسر میبردند، (از قصر فرعون خارج و) وارد شهر شد. (یا این که موسی (ع) با لباس مبدل داخل شهر شد و کسی او را نشناخت) ناگهان دو مرد را دید که به جنگ و نزاع مشغول‌اند. یکی از پیروان او (و بنی‌اسرائیلی) بود و دیگری از دشمنان (قبطی). آن که از پیروان او بود، در برابر دشمنش از وی تقاضای کمک نمود. موسی (ع) مشت محکمی بر سینه آن قبطی زد و کار او را ساخت (بر زمین افتاد و مرد). موسی (ع) گفت: این نزاع شما از عمل شیطان بود که او دشمن و گمراه کننده آشکاری است * سپس عرض کرد: پروردگارا! من به خوشتن ستم کردم (که در این موقع به شهر آمدم) مرا از دشمنانت بپوشان (تا به من دست نیابند و مرا بکشند). خداوند او را بخشید که او آمرزنده مهربان است* عرض کرد: پروردگارا! به شکرانه نعمت قوت بازویی که به من دادی، هرگز پشتیبان مجرمان نخواهم بود موسی (ع) شب را در شهر ماند (و به قصر فرعون بازنگشت) ترسان بود و هر لحظه در انتظار حادثه‌ای.

(روز بعد) ناگهان دید همان کسی که دیروز از او یاری طلبیده بود فریاد می‌زند و از او کمک می‌خواهد. موسی (ع) به او گفت: تو آشکارا انسان ماجراجو و گمراهی هستی* و هنگامی که موسی (ع) خواست با کسی که دشمن هر دوی آنها بود، درگیر شود و با قدرت مانع او گردد آن اسرائیلی (به گمان این که موسی (ع) می‌خواهد او را بزند، فریادش بلند شد و) گفت: ای موسی! می‌خواهی مرا بکشی، همان گونه که دیروز انسانی را کشتی. تو فقط می‌خواهی جباری در روی زمین باشی و نمی‌خواهی از مصلحان باشی* در این هنگام، مردی (مومن آل فرعون که در قصر فرعون زندگی می‌کرد) با سرعت از دورترین نقطه شهر (که قصر فرعون در آنجا قرار داشت) آمد و گفت: ای موسی! این جمعیت برای کشتن تو به مشورت نشسته‌اند. فوراً از شهر خارج شو که من از خیرخواهان توام* موسی (ع) از شهر خارج شد، در حالی که ترسان بود و هر لحظه در انتظار حادثه‌ای. عرض کرد: پروردگارا! مرا از این قوم ظالم رهایی بخش».

۲. واژه‌ها

۲-۱. معنای «وکز»

چنان که راغب گفته است، «وکز» به معنای «راندن و زدن باتمام دست» و به تعبیری، زدن با مشت است:

«الوَكْزُ: الطَعْنُ وَالدَّفْعُ وَالضَّرْبُ بِجَمِيعِ الْكُفِّ».^{۸۴}

از این رو، (فَوَكَّزَهُ مُوسَى)، یعنی حضرت موسی (ع) آن قبلی را با مشت زد.

۲-۲. مراد از «ملاً»

راغب، در بیان معنای «ملاً»، گفته است: به جماعتی می گویند که بر یک چیز اجماع دارند یا بر یک حکومت اجتماع می کنند (جماعت حاکم). جماعتی که چشم‌ها و دل‌ها را پر می کنند و عظمت، هیبت و قدرتشان به گونه‌ای است که چشم مردم، از منظر و مرآی آنها؛ و دلشان، از ابْهت و جلالشان پر می شود:

«المَلَأُ: جَمَاعَةٌ يَجْتَمِعُونَ عَلَى رَأْيٍ، فَيَمْلَأُونَ الْعْيُونَ رِوَاءَ وَمَنْظَرًا وَالنَّفُوسَ بِهَاءٍ وَجَلَالًا»^{۸۵}

جریان حاکم و حزب حاکم جریانی است که از نظر بها و جلال و منظر، چشم‌ها و دل‌ها را پر می کند؛ اینان تافته جدا بافته از مردم هستند و به سبب روایت‌ها و نقل‌هایی که از آنها می شود و خبرهایی که از آنها به وش مردم می رسد، هیبتشان مردم را می گیرد؛ و از نظر

۸۴- راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن الکریم،
ذیل ماده «وکز»
۸۵- همانف ذیل ماده «ملاً».

منظر، در قالب اسکورت‌ها، تجملات و تشریفات خاصی دیده می‌شوند که چشم‌ها را پر می‌کنند.

این که پیامبر اکرم(ص) و امیرالمومنین(ع) شرایط زندگی خود را پایین می‌آوردند، صرف‌نظر از سنخیت با مردم در غذا و لباس و مسکن، می‌خواستند حالت و قدرتی را که حکومت در انسان‌ها ایجاد می‌کند و آن‌ها را تافته جدا بافته از مردم می‌گرداند، از بین ببرند. نباید پنداشت که زندگی پیغمبر اکرم(ص) یا امیرالمومنین و سایر اهل بیت(ع) در سطح زندگی مردم عادی بود و ایشان، مطابق عرف مردم زندگی می‌کردند؛ نه، بلکه سطح زندگی آن‌ها از عرف مردم هم پایین‌تر بود. در روایتی، از امام صادق(ع) سوال می‌شود که از پدر شما، امام باقر(ع) نقل شده است که پیامبر(ع) هیچ وقت در زندگی خود، از نان گندم سیر نشدند. آیا این سخن صحیح است؟ امام(ع) فرمود: پیامبر(ص) اصلاً نان گندم نخوردند که بخواهند سیر شوند، از نان جو هم سیر نشدند.

«قال العيصُ بنُ القاسم: قلت للصادق(ع): حديثٌ يروى عن أبيك(ع) أنَّه قال: ما شَيعَ رسولُ

الله(ع) مِنْ خُبْزِ بَزَقَط. أهو صحيح؟ فقال: لا ما أكل رسول الله(ع) خُبْزَ بَرَقَطٌ وَلَا شَيعَ مِنْ

خُبْزِ شَعِيرٍ قَطُّ»^{۸۶}

می شدند؛ ولی امروزه، چون رشد جسمی ضعیف تر و کمتر است، دخترها دیرتر بالغ و مکلف می شوند.

باید گفت تکلیف در هنگام بلوغ جنسی بر انسان تعلق می گیرد و مکلف شدن انسان‌ها، منوط به عقل و فکر و اندیشه نیست. هر چند انسان مکلف باید عاقل نیز باشد. به عبارت دیگر از آنجا که عمده تکالیف متوجه انسان، در جهت کنترل غرایز و گرایش‌های اوست، هر لحظه که شکوفایی غرایز صورت بگیرد، تکلیف نیز سراغ انسان می آید. با تکلیف می توان طغیان غرایز را کنترل کرد و اگر کسی که غرایزش شکوفا شده؛ تکلیفی در ترک محرمات و انجام واجبات نداشته باشد، غرایز و گرایش‌های او غیرقابل کنترل خواهد شد.

همچنین نمی توان گفت اگر استخوان بندی یا بلندی قامت و به طور کلی توانمندی جسمانی بیشتر باشد، بلوغ جنسی و در نتیجه، تکلیف زودتر است؛ و اگر قدرت جسمانی کمتر شد،

۸۶- طبرسی، مکارم الاخلاق، ص ۲۸. این حدیث، به نحو دیگری در منابع دیگر نیز آمده است، از جمله، رك:

بلوغ جنسی و تکلیف نیز دیرتر است؛ چه ملاک تکلیف رشد جسمی نیست. ملاک تکلیف، تحول قدرت تناسلی و فرارسیدن بلوغ جنسی است که ربطی به رشد جسمی ندارد و مربوط به تحول غدد تناسلی و شکوفایی گرایش جنسی است که حتی ممکن است بدن کسی ضعیف و از لحاظ جسمانی ناتوان باشد، ولی بلوغ جنسی اش از دیگران زودتر برسد. بخشی از بلوغ جنسی به اوضاع اقلیمی؛ و مقداری از آن به جریان‌های تحریکی موجود در عرصه زندگی افراد مربوط است. امروزه جریان‌های تحریکی در زندگی انسان‌ها به مراتب بیشتر از گذشته است و شکوفایی گرایش جنسی در انسان‌ها زودتر اتفاق می‌افتد. از این رو، نمی‌توان گفت اگر در گذشته دخترها در ۱۰ سالگی بالغ می‌شدند، امروزه در ۱۳ به بلوغ می‌رسند.

۳-۱-۱. زمان بلوغ اشد و استواء

در آیه نخست، سخن از «بلوغ اشد» است: (وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَهُ حُكْمًا وَعِلْمًا) که زمان آن، طبق روایتی از امام صادق(ع) در تفسیر همین آیه، ۱۸ سالگی است.^{۸۷} علامه طباطبایی

۸۷- شیخ صدوق، معانی الاخبار، ص ۲۲۶؛ فیض کاشانی، تفسیر الأصفی، ج ۲، ص ۹۲۲

رِه) نیز معتقد است این بلوغ، غالباً در سن ۱۸ سالگی حاصل می‌شود.^{۸۸} «بلوغ اشد» غیر از

بلوغ جنسی است که برای مرد و زن فرقی ندارد. قرار دادن سن ۱۸ سالگی به عنوان زمان

تکلیف و بلوغ قانونی دختر و پسر، بی‌ریشه نبوده و می‌تواند ناظر به «بلوغ اشد» باشد.

در همین آیه، پس از (بَلَّغَ أَشَدَّهُ)، (وَأَسْتَوَى) آمده است که مراد از آنف استقلال در فکر و

زندگی است. توضیح مطلب این که انسان از لحظه ولادت، و به‌ویژه در دوران نوجوانی که

تزلزل فکری فوق‌العاده است، نه از نظر زندگی و نه از نظر فکری استقلال ندارد. البته امروزه

استقلال زندگی در سن ۱۸ سالگی حاصل نمی‌شود؛ چه میان بلوغ اقتصادی و بلوغ جنسی،

خطی وجود دارد که تا پر نشدن این فاصله، استقلال زندگی ترسیم نمی‌شود. امروزه به دلیل

وجود فاصله میان بلوغ اقتصادی و بلوغ جنسی، خطی وجود دارد که تا پر نشدن این فاصله،

استقلال زندگی ترسیم نمی‌شود. امروزه به دلیل وجود فاصله میان رشد اقتصادی و رشد

جنسی، جوان‌ها دیرتر به استقلال زندگی می‌رسند. اما در گذشته، شرایط زندگی این‌گونه

نبوده و جریان‌های اقتصادی و اجتماعی به گونه‌ای بوده است که با حصول «بلوغ اشد» یا

«اشتداد بلوغ»، استقلال در زندگی نیز حاصل می‌شده است.

۳-۱-۲. اعطای نبوت به موسی (ع) در ۱۸ سالگی

احساس انسان‌ها نسبت به خود و جریان‌های اطرافشان، در سن ۱۸ سالگی فرق می‌کند و به استقلال فکری می‌رسند. قرآن نیز می‌فرماید: وقتی موسی (ع) به این سن رسید، به او حکم و علم عطاء نمودیم: (وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا)؛ یعنی پیغمبری و نبوت موسی (ع) در سن ۱۸ سالگی محقق شد؛ و در جریان نجات بنی‌اسرائیل و سازندگی انسان‌ها قرار گرفت؛ و باری یک ماموریت عظیم الهی آماده شد.

اگر خداوند سبحان تنها اعطای علم به موسی (ع) را ذکر می‌کرد و نه علم و حکم را، ممکن بود گفته شود موسی (ع) زمانی که به بلوغ مشتمل رسید، بر حسب استعداد و بلوغ خاصش، در سن کم، از نظر علمی به مدارج عالی رسید و علوم فوق‌العاده‌ای را کسب کرد. اما آیه شریفه می‌گوید: (ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا)؛ یعنی هم حکم به او دادیم و هم علم.

حکم اعطایی خدا به موسی (ع) حاکمیت نبود؛ چه او حاکم نشد، بلکه آنچه خدا به وی داد، پیامبری و نبوت بود. پس موسی در بلوغ مشتملش به مقام نبوت و پیامبری رسید و کارهایی که بعد صورت می‌گرفت، در ارتباط با اجرای همان جریان نبوت و پیامبری ایشان بود.

بنابراین طبق این آیه شریفه، ارتباط موسی (ع) با مبدأ هستی در سن ۱۸ سالگی بود، اما چگونگی این ارتباط معلوم نیست که آیا با نزول فروشته و جبرئیل (ع) بوده است یا در عالم رویا رخ داده است. البته روشن است که از سن ۱۸ سالگی، جبرئیل بر موسی (ع) نازل نمی شده است؛ زیرا آمدن امین وحی، مربوط به آغاز رسالت است نه نبوت؛ یعنی آمدن جبرئیل (ع)، هنگام رسمیت یافتن رسالت است. پیغمبر اکرم (ص) نیز در سن چهل سالگی به رسالت مبعوث شدند، هر چند از مدت ها پیش و حتی پیش از خلقت موجودات، نبی بودند؛ و در روایتی از لسان مبارک ایشان است که آن زمان که آدم (ع) میان آب و گل و در حال تبدیل شدن به انسان بود، من نبی بودم:

« كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ »^{۸۹}

۳-۲. سر اعطای نبوت به موسی (ع)

آنجا که سخن از نبوت حضرت موسی (ع) است، خداوند متعال اعطای «حکم» و «علم» به او را به عنوان پاداش و احسان الهی به او معرفی می کند: (و كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ).

حال آن که نبوت و پیغمبری، ساختار ویژه ای دارد و پیغمبر، از نظر شخصیت باطنی، ساختار

۸۹- محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۴۰۶؛ ص ۷۵. در مسند ابن حنبل، «بین الروح و الجسد» آمده است؛ حدیث ۱۶۶۷۵.

ویژه و مخصوص به خود و متفاوت از دیگران دارد که به دلیل آن، بر او وحی می‌شود، ولی بر دیگران وحی نمی‌شود. اعطای حکم و علم به حضرت موسی (ع) نیز بر حسب آن ساختار ویژه او باید بوده باشد. پس موسی (ع) چه نیکوکاری‌ای داشته که جزای او اعطای نبوت بود؟

در پاسخ به این سوال، دو تحلیل می‌توان ارائه کرد.

۱- (و كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ) اشاره به آینده موسی (ع) دارد؛ به این که او، به دلیل مقاومتی که در آینده از خود نشان خواهد داد و آن قدرت و کمالاتی که در جهت سازندگی خودش کسب خواهد کرد، خواه‌ناخواه، زمینه، ظرفیت و قابلیت برای او به وجود می‌آید که آن ساختار ویژه شخصیت باطن در او قرار می‌گیرد؛ و معمولاً افاضات پروردگار به مخلوقات نیز مطابق زمینه و ظرفیت خود آنهاست.

بنابراین داشتن ساختار ویژه شخصیت باطن که موجب شد موسی (ع) به مقام نبوت برسد، بر حسب رشد و آمادگی و ظرفیت خاصی است که موسی (ع)، نسبت به سایر افراد داشته است.

۲- ممکن است (و كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ) به گذشته حضرت موسی (ع) اشاره داشته

باشد؛ این که حتی در کاخ فرعون نیز عبودیت و بندگی خدا را دنبال می کرد. یعنی سن ۱۸

سالگی، لحظه اشتداد بلوغ موسی (ع) بود اما از نظر عبودیت و بندگی خدا، پیش از این

نیز بنده خدا بود و با وجود این که در کاخ فرعون رشد کرده و پرورش یافته بود، تحت تاثیر

جریان های شیطانی آن محیط قرار نگرفته بودند و خالص ترین بنده خدا بود.

همچنین گذشت که موسی (ع)، قبل از رسیدن به بلوغ مشتد، درگیری هایی با فرعون داشت

و فرعون، چندین مرتبه تصمیم گرفت او را از بین ببرد. اما از طرفی به موسی (ع) علاقه

داشت و آسیه نیز بسیار دلداده او شده بود. چنان که در حدیثی از معصوم (ع) است که

خداوند، در موسی (ع) چنان ویژگی ای قرار داده بود که هر کس چشمش به او می افتاد،

دلداده اش می شد. آن چند بار هم که فرعون تصمیم به قتل او گرفت، این بود که حکومت و

سلطنت، برای او مهم تر بود. موسی (ع)، در برابر او، آشکارا خدا را می پرستید و از توحید

سخن می گفت؛ و فرعون، با این کارهای او مخالف بود.

۳-۳. زمان و نحوه ورود موسی (ع) به شهر

موسی (ع) به داخل شهر آمد، در حالی که اهل شهر در غفلت بودند:

(وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا)

از این آیه استفاده می‌شود که کاخ فرعون دور از شهر بوده است؛ چون در آن چنین تعبیری

آمده است: (وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ)؛ یعنی موسی (ع) از کاخ فرعون که در ساحل نیل و خارج

از شهر بود بیرون آمد و داخل شهر شد.

دلیل دیگر مبنی بر دوری قصر فرعون که علامه طباطبایی (ره) نیز به آن توجه کرده است،^{۹۰}

ادامه آیات سوره است که می‌فرماید:

(وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى)

و خواهد آمد که «رجل» موردنظر، مومن آل فرعون است که خبر نقشه قتل موسی (ع) را از

کاخ فرعون برای او آورد؛ و در آیه، از محل کاخ به (أَقْصَا الْمَدِينَةِ). «دورترین نقطه

شهر»، تعبیر شده است.

درباره زمان و نحوه ورود موسی (ع) به شهر که در آیه، از آن به (عَلَى حِينٍ غَفْلَةٍ مِّنْ

أَهْلِهَا) یاد شده، دو احتمال مطرح است:

۹۰- طباطبایی، المیزان، ج ۱۶، ص ۲۲

۱- مقود از هنگام غفلت مردم، زمانی است که شهر خلوت بود و مردم به خانه‌ها رفته بودند.

در روایتی از حضرت رضا (ع)، زمان آن بین مغرب و عشاء ذکر شده است.^{۹۱} یا روز تعطیل بوده است.

۲- گفته شد وقتی موسی (ع) به سن چهارده سالگی رسید، آسیه چهارصد غلام زرین کمر، ملازم رکاب او کرد که هر جا می‌رفت، با این اسکورت و تشکیلات حرکت می‌کرد. از این رو، مقصود از (عَلَى حِينَ غَفْلَةٍ مِّنْ أَهْلِهَا) این است که موسی (ع) مخفیانه داخل شهر شد؛ یعنی با آن اسکورت سلطنتی و تشکیلات و تشریفات نیامد و به اصطلاح با لباس مبدل و محرمانه، و به صورت آدم معمولی میان مردم آمد تا ببیند چه خبر است.

در هر صورت، مسلم است که حضرت موسی (ع) در کسوت خاص خودش به شهر نیامد، زیرا اگر در آن کسوت خاص آمده بود، جریان قتل - که در ادامه آیات ذکر شده است - اتفاق نمی‌افتاد. نهایت این است که بگوییم زمان آمدن حضرت موسی (ع) به صورت یک آدم معمولی، طبق روایت امام رضا (ع)، بین مغرب و عشاء بوده است.

۳-۴. مراد از شیعه موسی (ع)

۹۱- شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۷۶. این روایت، در ادامه آمده است.

وقتی موسی (ع) داخل شهر شد، دید دو نفر با هم دعوا می‌کنند. دعوا هم بالا گرفت و به

مرحله مقاتله رسید. یکی شیعه او و دیگری دشمن او بود:

(فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يُقْتَلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ)

مقصود این است که یکی از بنی اسرائیل و یکی از قبطیان بود.

تعبیر «شیعه» برای بنی اسرائیل قابل توجه است؛ چه موسی (ع) در آن زمان، هنوز حکم و علم

خودش را بروز نداده بود و ادعای نبوت و رهبری نبی اسرائیل نداشت که بنی اسرائیل شیعه او

شوند. «شیعه» در اینجا به معنای پیروم نیست؛ بلکه عبارت است از کسی که در انتشار

شخصیت و توسعه آثار کسی موثر است؛ و عامل تقویت و انتشار قدرت و شهرت اوست. بر

این اساس، این که در این آیات می‌گوید: (هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ)، به این خاطر است که قائمه

رهبری و نبوت موسی (ع)، بنی اسرائیل بودند. آن‌ها نیز در انتظار موسی (ع) بودند و هر چه

می‌گذشت، انتظارشان شدیدتر می‌شد.

جریان دعوا از این قرار بود که آشپز یا مامور تشریفات رستوران فرعون، هیزم بار یک

اسرائیلی کرده بود که بسیار سنگین بود. او را کتک می‌زد که بار را بکشد. او نیز به یک باره

سرکش شده، بار هیزم را انداخت و با آشپز دست به یقه شد. موسی (ع) دید یکی از

بنی اسرائیل که از تبال خودش است و یکی از قبطیان که از تبار و وابستگان دشمنش است، با هم در گیر شده‌اند. آن اسرائیلی تا موسی (ع) را دید استغاثه کرد و کمک خواست.

ممکن است گفته شود در جریان اسغاثه، آن اسرائیلی موسی (ع) را شناخت و متوجه نشد او چه کسی است؛ مرد قبطی، نه تنها زورمندتر از او، که رئیس، فرمانده و کارفرمایش بود و مرد اسرائیلی خود را در آستانه خطر دید که نزدیک است کشته شود.

از این رو، چشمش به یک نفر (موسی) افتاد، فریاد زد و کمک خواست. این احتمال را نیز می‌توان مطرح کرد که موسی (ع) به عنوان موعود بنی اسرائیل، در بین آن‌ها شناخته شده بود و آن مرد بنی اسرائیلی هم وقتی چشمش به موسی (ع) افتاد، او را شناخت و بر حسب شناختی که داشت و شیعه موسی (ع) بود، از او استغاثه کرد.

۳-۵. قتل نفس موسی (ع) و عصمت انبیاء (ع)

پس از آن که موسی (ع) استغاثه آن بنی اسرائیلی را می‌شنود، به کمک او رفته، مشتی به آن قبطی می‌زند و وی می‌میرد: (فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ). تعبیر (فَقَضَى عَلَيْهِ) به جای «فقتله»، برای این کار حضرت موسی (ع)، بدان جهت است که او، قصد کشتن قبطی را نداشت و تنها می‌خواست مشتی به او بزند تا کنار برود و آن اسرائیلی نجات پیدا کند. به

تعبیر علامه طباطبایی (ره)، قتل خطئی بود.^{۹۲} کشتن، به مصلحت موسی (ع) نبود؛ و او، اگر از ابتدا قصد انجام چنین کاری را داشت، به خوبی می دانست که ادامه جریان و عاقبت کار، برای او آسان نخواهد بود.

۳-۵-۱. مناظره حضرت رضا(ع) با مامون

در یکی از مجالس مامون با امام هشتم (ع)، مامون گفت: آیا چنین نیست که شما می گوید پیغمبران (ع) معصوم اند؟ حضرت فرمود: بله، پیغمبران معصوم اند. مامون از امام (ع) سوالاتی درباره برخی از آیات موهم نقض عصمت انبیا(ع) می پرسد و حضرت رضا(ع)، یکایک آن ها را پاسخ می دهد و مامون می پذیرد. سپس مامون از همین آیه مورد بحث سوال می کند:

قال المامون: بارک الله فيك يا ابا الحسن فاجبرني عن قول الله عز وجل:

(فَوَكَرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ)

حضرت (ع) فرمود: موسی (ع) داخل شهری از شهرهای فرعون شد. در زمانی که اهل شهر غافل بوده، در خیابان ها نبودند. زمانش بین مغرب و عشاء بود. حضرت موسی (ع) دو نفر را

۹۲- طباطبایی، المیزان، ج ۱۶، ص ۱۸۰.

دید که با هم گلاویز شده، می‌خواهند همدیگر را بکشند. موسی (ع)، به حکم خداوند به

دشمنش حمله کرد، مشتی به آن دشمن زد و او مرد:

«قال الرضا(ع): انّ موسى دخل مدينة من مدائن فرعون حين غفله من اهلها. و ذلك بين

المغرب و العشاء: (فوجدَ فيها رجلين يقتلان هذا من شيعته وهذا من عدوه فاستغته

الذي من شيعته على الذي من عدوه) ففضى موسى على العدو و بحكم الله تعالى

ذکره (فوكزه) فلما ت.

این که امام (ع) می‌فرماید موسی (ع) به حکم خدا، به آن قبطی حمله کرد؛ یعنی موسی (ع)

اسرائیلی مستضعف را گرفتار جبار فرعونى دید و قاعدتاً پیغمبر خدا بایستی انسان مظلوم،

موحد و گرفتار از چنگال ملحد نجات دهد و این وظیفه او بود. از این رو، کار او خدایی و

برای انجام وظیفه بود. پس می‌توان گفت به حکم خداوند متعال، این کار را کرده است.

امام (ع) در معنای (قال هذا من عمل الشيطان) فرمود: موسی (ع) کار خود را نگفت؛

بلکه مقصود وی، درگیری و دعوای بنی اسرائیلی با قبطی و گلاویز شدن آن دو با یکدیگر

بود:

(يعنى الاقتال الذى كان وقع بين الرجلين لاما فعله موسى(ع) من قتله).

شیطان آن اسرائیلی را وسوسه کرد تا با قبطنی درگیر شود، حال آن که او، به دلیل نداشتن زور و قدرت، نباید درگیر می‌شد، بلکه باید بار را می‌برد و به سر منزل می‌رساند.

امام (ع)، مرجع ضمیر «ه» در **(إِنَّهُ عَدُوٌّ مُّبِينٌ)** را نیز شیطان دانسته است؛ یعنی شیطان،

هم دشمن است و هم آشکارا مردم را گمراه می‌کند.

مامون قانع نشد و باز اعتراض کرد که اگر موسی (ع) گناه نگرده بود، چرا در ادامه آیات

آمده است که او استغفار کرد؟

«فقال المامون: فما معنى قول موسى **(قالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي)**».

حضرت رضا (ع) فرمود: استغفار او از گناه نبود، بلکه از انجام دادن کاری بود که بر خلاف

مصلحت او بود؛ این که چرا در چنین ساعتی داخل شهر شد و با این منظور برخورد کرد.

«قال (ع): يقول انى وضعت غير موضعها بدخولى هذه المدينة **(فَاغْفِرْ لِي)** اى استرنى من

اعدائك لئلا يظفروا بى فيقتلونى، **(فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ)**؛ در این سخن، امام

«غفر» را به معنای پوشاندن می‌دانند نه آمرزیدن. چنان که عرب نیز به کلاهخود، «مِغْفَر»

می‌گوید؛ چون سر را می‌پوشاند.

ظلم به نفس مصادیق متعدد دارد، مثل این که کسی با بودن غذا، بی دلی از آن نخورد و گرسنه بماند یا در انجام کاری، از ظرفیت عادی بیرون برود و بیش از معمول کار و فعالیت کند. کار حضرت موسی (ع) نیز از این قبیل بوده است.

حضرت رضا (ع) دلیل دیگری نیز از آیات قرآن، بر گناهکار نبودن موسی (ع) در جریان قتل، ذکر می کند و آن، هنگامی است که موسی (ع) بعد از رسالتش، برای نجات بنی اسرائیل، سراغ فرعون می آید و فرعون به جریان قتل اشاره می کند: (وَفَعَلْتَ فَعَلَتِكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْكٰفِرِيْنَ) (سوره شعراء، آیه ۱۹)، و ایشان در پاسخ او، خودش را در آن زمان «ضال» معرفی می کند. امام (ع) امام (ع) ضال بودن موسی (ع) را به همان معنای ضال بودن پیامبر (ع) در سوره ضحی و ناشناخته بودن معنا می کنند.

«قَالَ مُوسَى: رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»

مدائتک ... و قد قال الله عزَّ و جلَّ لِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ (ص): (ووجدك ضالاً فهدى)

(سوره ضحی، آیه ۷) يقول: الم یجدک وحیداً فاوی الیک الناس (ووجدک ضالاً) یعنی عند

قومک (فهدی) ای هداهم الی معرفتک.^{۹۳}

سومین دلیل بر گناهان نبودن موسی (ع)، سخن او در آیه پایانی همین فصل است که هنگام

خارج شدن از مصر، از خدا می خواهد او را از ظالمان نجات دهد:

(رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الظَّالِمِينَ) (سوره قصص، آیه ۲۱)

به تعبیر علامه طباطبایی (ره)، از این عبارت موسی (ع) معلوم می شود که او، در کشتن آن

قبطی، خود را گنهگار نمی دانست؛ چون اگر گناهکار بود و آن ها می خواستند یک مجرم و

قاتل را بگیرند، دیگر ظالم نبودند.^{۹۴}

این نظر، در مقابل نظریه مفسرین عامه و اهل سنت است که معتقدند عمل موسی (ع) گناه و

فسق بود؛ و انبیاء (ع) معصوم نیستند.

۳-۶. شب بیرون ماندن موسی (ع) و افشای قضیه

موسی (ع) پس از کشته شدن قبطی، به قصر فرعون بازنگشت؛ زیرا احتمال افشای قضیه به

خاطر شناخته شده بودن قبطی وجود داشت. کاهنان نیز به فرعون خبر داده بودند که از

۹۳- شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا (ع)، ج ۲، ص ۱۷۶ و

۱۷۷

۹۴- طباطبایی، المیزان، ج ۱۶، ص ۱۹

علائم موسای موعده این است که آشپز تو را می کشد و او، اولین کسی است که در مقابله و مبارزه با اوئی کشته می شود. موسی (ع) دید آنچه کهنه و منجمان خبر داده بودند محقق شد، از این رو، به قصر بازنگشت و آن شب را تا صبح در شهر ماند:

(فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفًا يَتَرَقَّبُ)

روز بعد، موسی (ع) دوباره به همان اسرائیل برخورد کرد و دید با قبطنی دیگر درگیر شده، دعوا می کند. این بار نیز آن اسرائیلی تا موسی (ع) را دید، فریاد زد و از او کمک خواست:

(فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِحُهُ)

همین که موسی (ع) مشتش را گره کرد و به طرف آنها آمد تا آن فرعونی را بزند. اسرائیلی خیال کرد، موسی (ع) می خواهد به او مشت بزند؛ چون در ابتدا، به او خطا و عتاب کرد و تشر زد که تو انسان ماجرا جو و گمراهی هستی:

(قَالَ لَهُ مُوسَى إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُّبِينٌ)

لذا قضیه دیروز را افشا کرد و گفت تو دیروز یک نفر را کشتی، امروز هم می خواهی مرا بکشی. تو اراده کرده ای که جبار باشی و روی زمین زورگویی کنی و آدم بکشی و با

کشتار مردم، بر مردم مسلط بشوی. تو، آن اصلاح گر و مصلحی نیستی که باید بنی اسرائیل را نجات بدهد:

(فَلَمَّا أَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْبِطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوٌّ لَهُمَا قَالَ يَا مُوسَى أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ إِنْ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّارًا فِي الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ.)

شیطنت و نکبت بنی اسرائیل در اینجا به خوبی روشن می شود. روز قبل، موسی(ع) او را نجات داده و با این کار، برای خودش مشکل ایجاد کرده بود؛ ولی او به مجرد این که ترسید نکند در برابر این تشری که موسی(ع) به او زده، مشت گره کرده اش را به او حواله کند، یک مرتبه قصه را افشا کرد. مردم مطلع شدند و موسی(ع) فرار کرد و مخفی شد.

۳-۶-۱. یک خاطره و درک معنای «خَائِفًا يَتَرَقَّبُ»

در این آیات، دو بار عبات (خَائِفًا يَتَرَقَّبُ) آمده است: یکی در آیه مورد بحث و درباره شب بیرون ماندن موسی(ع)؛ و دیگری هنگام خروج وی از مصر که می فرماید: (فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ) (سوره قصص، آیه ۲۱).

در سال ۱۳۴۳، هر ماه مقام معظم رهبری در گرگان منبر می رفتم که منبرهای تندی نیز بود. ماموران شاه می خواستند هر دوی ما را بگیرند. آقا با کمک جوان ها به طرف بهشهر حرکت کرده، از آنجا به تهران، و بعد به قم رفتند. مرا هم به طرف بجنورد بردند. مسجدی که در آنجا منبر می رفتم، دو در داشت و هر در به یک کوچه باز می شد که این کوچه، ملحله اش با آن محله فرش داشت.

ماموران برای دستگیر کردن من آمده بودند، ولی نمی دانستند که مسجد، دو تا در دارد و آدرس مسجد را از یک در آن داشتند. دم در ایستادند تا پس از منبر، مرا بگیرند. منبر که تمام شد، مدیر مجلس آمد و به من گفت: «همین جا بنشین؛ بیرون نرو! که مامورها آمده اندن شما را بگیرند». گفتم: «اینجا بنشینم؛ می آیند مرا می گیرند». به جمعیت نیز گفتم: «بیاید دسته جمعی ایشان را از این در بیرون ببریم. ما مردها جلو می رویم. زن ها هم از پشت سر بیایند». کوچه هم تنگ بود. ما را از این طرف بردند. زن ها هم آمدند و پهنای کوچه را بند آورند. ماموران فهمیدند که ما از آن طرف رفته ایم. تا ماشینشان را دور زدند و آمدند، زن ها پهنای کوچه و جلوی ماشین را گرفتند. آن ها هر چه بوق زدند، زن ها کنار نرفتند. پاسبان ها از ماشین پایین آمدند تا زن ها را کنار بزنند. یکی از آن ها به بدن یکی از

زن ها دست زد. یک مرتبه آن زن فریاد زد که به زن مردم چه کار داری؟ چرا دست به تن من می زنی؟ سر و صدایی بر پا شد و ما هم از آن طرف رفتیم. به خیابان رسیدیم و فرار کردیم.

از آنجا که شب قبلش آقا رفته بودند و شب بعد هم بنا بود من بروم، آن ها می دانستند که ما قصد فرار داریم، لذا دروازه های شهر را بسته بودند. آن هایی که می خواستند مرا فراری بدهند، گفتند که دروازه ها را بسته اند و امشب امکان فرار نیست. حدود ۲۴ ساعت مرا در خانه یک بنا مخفی کردند، و رفتند فردی را پیدا کردند که از لات های درجه یک و عرق خورهای ممتاز گرگان بود. گفتند هر جور ما برویم شناسایی می شویم، جز با ماشین این آدم؛ چون تمام ماموران شهربانی و ساواکی ها می دانستند او آدم بدی است و با هیچ آخوندی ارتباط ندارد. به او گفتند: «بیا و زندگی ات این مردانگی را بکن! این سید اولاد پیغمبر (ص) می خواهد گیر بیفتد. بیا و نجاتش بده».

خلاصه این بنده خدا آمد و ما را با ماشینش برد. جلوی دروازه ماشینش را گرفتند و چون من کت و شلوار پوشیده بودم، تشخیص ندادند. همین که در ماشینش را باز کردند و دیدند این است، گفتند: «برو! با تو کاری نداریم».

در آن واقعه، تعبیر (خَائِفًا يَتَرَقَّبُ) بسیار برای من ملموس شد و فهمیدم حالتی است که انسان، هر لحظه احتمال می دهد گرفتار شود.

۳-۷. تصمیم فرعونیان به قتل موسی (ص) و فرار او

مومن آل فرعون که از نقشه فرعونیان برای کشتن موسی (ع) مطلع شده بود، از کاخ بیرون آمد:

(وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى)

(أَقْصَى الْمَدِينَةِ) «دورترین نقطه شهر» است و به دو جا گفته می شود: پایین ترین یا بالاترین نقطه شهر که بستگی به محل قرار گرفتن انسان دارد؛ یعنی اگر بالای شهر باشد، پایین شهر را «اقصى المدینه» می گویند؛ و اگر در پایین شهر باشد، بالای شهر را «اقصى المدینه» می گویند. مهم این است که کاخ فرعون، خارج از شهر یا در بالاترین نقطه آن بود.

به طور طبیعی، بعد از این واقعه، تنها جایی که موسی (ع) می توانست به آنجا برود، منطقه مسکونی بنی اسرائیل بود. فرعون نیز از مخفی گاه او به درستی خبر نداشت و تنها می دانست که موسی (ع) فراری شده و در میان بنی اسرائیل و در کوچه ها و محله های آن ها مخفی شده است. مومن آل فرعون نیز چون محل دقیق مخفی گاه موسی (ع) را نمی دانست، از

ابتدای محله بنی اسرائیل شروع کرد و در کوچه ها فریاد می زد که ای موسی! این جمعیت برای کشتن تو به مشورت نشسته اند. فوراً از شهر خارج شو که من از خیر خواهام توام.

(یا مُوسى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ)

موسی(ع) که در مخفیگاه بود، صدای او را شنید و تصمیم گرفت از مصر خارج شود.

۳-۷-۱. علت تصمیم گیری دسته جمعی

در این آیه، تصمیم قتل موسی(ع) تنها به فرعون نسبت داده نشده، بلکه آن را نقشه همه فرعونیان دانسته است: (إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ). درباره چرایی این تعبیر، دو تحلیل می توان ذکر کرد.

۱- از آن لحظه ای که موسی(ع) را از آب گرفتند تا قبل از این واقعه و روشن شدن این مطلب که او همان است که حکومت مصر را بر خواهد انداخت، مسائل موسی(ع) با خود فرعون بود و او، تنها تصمیم گیرنده بود. اما بعد از این جریان که بناست نظام فرعونی از بین برود و تنها فرعون سقوط نمی کند و جریان حاکم نیز ساقط خواهد شد؛ چه آن ها نیز در خوردن ها، بردن، لذت ها، حاکمیت بر مردم و استخدام منافع و مصالح انسان ها، با فرعون شریک هستند، دیگر تنها فرعون در مورد موسی(ع) تصمیم گیرنده نیست و ملا نیز تصمیم

می گیرد. از اینجا به بعد، فرعون با ملا صحبت می کند و همه با هم تصمیم می گیرند. در

آیات نیز یا فرعون و هامان با هم مطرح هستند یا فرعون و ملا را با هم.

۲- شاید در آن شرایط، خود فرعون نمی توانست تصمیم بگیرد؛ چون او رابطه ای عاطفی با

موسی(ع) داشت و از لحظه ای که چشمش به او افتاده بود، او را دوست داشت و پسر

خوانده اش بود. اکنون که کار به جایی رسیده است که باید موسی(ع) را بکشد، ممکن

است با اندک جریانی منصرف شود. پیش از این نیز در چند مرحله، برای فرعون ثابت شده

بود که موسی(ع) همان کسی است که می خواهد حکومت او را براندازد؛ اما به مجردی که

می خواست تصمیم بگیرد، ارتباطی عاطفی اش با موسی(ع)، در لحظه آخر، قدرت تصمیم

گیری را از او می گرفت.

همه انسان ها، چه خوب و چه بد، چه مومن و چه ملحد، در عرصه مسائل عاطفی، به هنگام

تصمیم گیری دچار مشکل می شوند. به همین جهت است که خداوند سبحان، در میان همه

امتحان هایی که حشرت ابراهیم(ع) می شود، جریان ذبح حضرت اسماعیل(ع) را «بلاء مبین»

می نامد.

(و ندینه ان یابرهیمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَبُكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ* إِن هَذَا لَهُوَ

أَكْبَلُ ۚ وَوَأَلِّمِينَ) (سوره صافات، آیات ۱۰۴-۱۰۶) ۹۵

یا از او به عنوان ابراهیم وفادار یاد می کند:

(وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى) (سوره نجم، آیه ۳۷)

ذبح اسماعیل (ع) از همه امتحان های حضرت ابراهیم (ع)، از بت شکنی و حتی از تبعید زن و

بچه اش سخت تر و سنگین تر بود؛ چرا که تصمیم گیری در خط اطاعت خدا در عرصه

عاطفه بود.

تصمیم گیری در عرصه عاطفه بسیار سخت است. به همین جهت، بعضی از بزرگان که

گاهی به نظر می رسد در ارتباط با خانواده و اطرافیان خود مشکل پیدا می کنند و نمی توانند

تصمیم بگیرند، نباید فوراً تخطئه شوند و حکم به بدی آن ها شود و مجرمشان بدانیم؛ چه بسا

اگر ما نیز جای آن ها باشیم، نتوانیم درست تصمیم بگیریم و خودمان را تبرئه کنیم. فرعون

نیز با آن شقاوت و سنگدلی و کفر، در عرصه عاطفه نمی توانست تصمیم بگیرد. از این رو،

ملا تصمیم گیرنده است.

۹۵- «او را ندا دادیم که ای ابراهیم! * رویا [ی خود] را حقیقت بخشیدی. ما نیکوکاران را چنین پاداش می دهیم * راستی که این همان آزمایشگاه آشکار بود».

اما چرا فرعونیان، به سرعت، تصمیم به قتل موسی(ع) گرفتند و ابتدا تصمیم نگرفتند او را زندانی کنند یا در قصر فرعون محدودش کرده، نگذارند رابطه اجتماعی داشته باشد؟ تعجیل در تصمیم قتل به این جهت بود که آن‌ها فهمیدند نمی‌توانند کسی را در زندان نگه‌داری کنند که علی‌رغم رشد و نمو در کاخ فرعون و در بحبوحه قدرت او، به جایی رسیده است که هیچ‌یک از جریان‌های فرعون، موفق نشده‌اند او را شناسایی کنند. از این رو، با تکیه بر این تجربه، چاره‌ای جز کشتن او ندیدند.

۳-۷-۲. پاسخ به یک اشکال درباره فرار موسی(ع)

مومن آل فرعون، فردی معمولی بود که هم از نقشه فرعونیان نسبت به کشتن موسی(ع) خبر داشت؛ و هم می‌دانست که موسی(ع) توان مقابله و مقاومت در برابر آن‌ها را ندارد. در نتیجه، تنها راه چاره را به موسی(ع) پیشنهاد داد و آن، خروج از مصر بود. حضرت موسی(ع) نیز همان کار را انجام داد:

(فَاخْرَجْنِي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ * فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ)

ممکن است گفته شود: مومن آل فرعون، مطابق جریان‌های عادی و تحلیل‌های معمولی، تنها چاره را در فرار دید و آن را به موسی(ع) پیشنهاد کرد؛ اما چرا حضرت موسی(ع) که

از لحاظ مقام و رتبه، برتر از او و برخوردار از حکم الهی بود: (ءَاتَيْنَهُ حُكْمًا وَعِلْمًا)، و نیز خودش را در آستانه انقلاب و مقابله با فرعون و براندازی اومی دید، به جای ایستادگی و مقابله در برابر آن‌ها، فرار کرد؟ آیا خدایی که موسای کوچک را از ذبح جلادان فرعون نجات داد و در بستر قدرت آنان، پرورش داد، نمی‌توانست او را بر فرعون پیروز کند و همین‌جا، نقطه آغاز انقلاب و حرکت موسی(ع) باشد؟ مگر موسی(ع) از کشته شدن و شهادت وحشت داشت که فرار کرد؟ سه پاسخ می‌توان مطرح کرد:

۱- موسی(ع) تابع رسالت خداوند سبحان و مامور او بود و در آن زمان، هنوز ماموریت مقابله با فرعون را بر عهده نداشت. رسالت و ماموریت او، سال‌ها بعد از این است که خدا در وادی طوی به او می‌گوید:

(اَذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ) (سوره نازعات، آیه ۱۷)^{۹۶}

موسی(ع) تسلیم رسالت و ماموریت الهی بود و این فرمان، در آن روز از طرف خدا صادر نشده؛ و این رسالت و ماموریت برای او نیامده بود.

۹۶- «برو به سوی فرعون! همانا او طغیان کرده است».

۲- در این مقطع از زندگانی حضرت موسی(ع)، فرعون برای مقابله با او، توجیه مناسبی داشت؛ زیرا جریان حاکم، موسی(ع) را به عنوان فردی انقلابی و عنصری خطرناک برای نظام و حکومت تعقیب نکرده بود، بلکه از نظر آن ها، موسی(ع) مجرم و قاتل بود. در این فضا، مقابله و ایستادگی موسی(ع)، مقابله یک قاتل و مجرم با حکومت محسوب می شد و این، در هر منطق و عرفی، حرکتی ضد ارزش و نابهنجار است. به همین جهت، موسی(ع) نمی خواست قیام و انقلابش از حرکتی نابهنجار و ضد ارزش شروع شود تا مردم او را به عنوان قاتل و آدم کش بشناسند.

۳- وقتی خداوند سبحان، در وادی طوی به موسی(ع) گفت: **ادْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ**، موسی(ع) شروطی با خدا داشت و در نهایت، پس از قبول ماموریت، معجزاتی به عنوان ابزار مقابله با فرعون، به او داده شد. اما در این مرحله، موسی(ع) ابزار مقابل با فرعون را نداشت؛ نه عصا، نه ایدها و نه ید بیضا. پس چگونه موسی(ع) می توانست بایستد و مقابله کند؟

۳-۸. مقایسه ای میان ابراهیم و موسی(ع)

به استثنای سخن گفتن خداوند سبحان با پیغمبر خاتم (ص) در شب معراج، موسی(ع) تنها پیغمبری است که خداوند متعال، بی واسطه با او سخن گفته و او «کلیم الله» این مسئله، از

مقام بالا و والای حضرت موسی(ع) حکایت دارد. حضرت ابراهیم(ع) نیز «خلیل الله» بود و

به مقام بالایی در عشق به پروردگار و بنیان گذاری توحید رسیده بود.

در این میان ممکن است سوال شود: چرا موسی(ع) پس از کشتن آن آشپز فرار کرد:

(فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ)، اما ابراهیم(ع) پس از شکستن بت ها که مشرکان به دنبال

عامل این کار می گشتند:

(قَالُوا مَنْ فَعَلَ هَذَا بِالْهَيْتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ) (سوره انبیاء، آیه ۵۹)

و انگشت اتهام را به سوی او دراز کردند:

(قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذُكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ* قَالُوا فَاتُوا بِهِ عَلَىٰ أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ

يَشْهَدُونَ* قَالُوا مَنْ فَعَلَ هَذَا بِالْهَيْتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ) (سوره انبیاء، آیات ۶۰-۶۲)^{۹۷}

ابراهیم(ع) ایستاد و این گونه جواب داد:

(قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ) (سوره انبیاء، آیه ۶۳)^{۹۸}

۹۷- «گفتند: شنیدیم نوجوانی از (مخالف با) بت ها سخن می گفت که او را ابراهیم می گویند* گفتند: او را در برابر دیدگان مردم بیاورید، تا گواهی دهند* (هنگامی که ابراهیم(ع) را حاضر کردند، گفتند: تو این کار را با خدایان ما کرده ای، این ابراهیم!»

۹۸- «گفت: بلکه این کار را بزرگشان کرده است. از آن ها بپرسید، اگر سخن می گویند».

حال آن که حضرت ابراهیم(ع) می دانست عقوبت بت شکنی، کشته شدن است. به عبارت دیگر، بت شکنی ابراهیم(ع)نسبت به آشپزکشی موسی(ع)، کار مهم تر و سنگین تری بود؛ چرا که موسی تنها آشپز فرعون را کشته بود، ولی ابراهیم(ع) تمام پایگاه فکری، اعتقادی و استکباری نمرود را از بین برده بود؛ چیزی را از بین برده بود که مردم، آن را به عنوان معبودشان می پرستیدند. پس چرا موسی(ع) فرار کرد و ابراهیم(ع) ایستاد؟ آیا می توان گفت این مسئله، مقام و امتیاز بالای حضرت ابراهیم(ع) نسبت به حضرت موسی(ع) را می رساند؟

پاسخ: این نحوه امتیازبندی و تحلیل در عرصه نبوت و ولایت و بندگان مقرب پروردگار، مانند ارزیابی بچه ساله از دو قهرمان کشتی است که بگوید یکی از آن ها زورش بیشتر از دیگری است. در حالی که بچه پنج ساله نمی تواند رد یک مسابقه ورزشی بین المللی و جهانی داوری کند. این نوع داوری میان ابراهیم و موسی(ع)، مثل داوری بچه پنج ساله و بلکه پایین تر از آن است؛ چون میان ما و این دو پیامبر الهی، فاصله زیادی است و چندان از حیات ایشان اطلاع نداریم تا بتوانیم تحلیل کامل و درستی داشته باشیم.

در هر حال باید گفت که حرکت ابراهیم(ع) در جهت آگاه سازی مردم بود، ولی کار حضرت موسی(ع) مربوط به جریان حاکم و مقابله با آن ها بود؛ مخاطب وی «ملا» بود نه مردم. حضرت ابراهیم(ع)، ابتدا از پدر و قوم خودش شروع کرده، از آن ها می پرسد به چه جهت مجسمه های بیر روح را می پرستند:

(إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ) (سوره انبیاء، آیه ۵۲)

و جواب می شنود ما پدران خود را دیدیم که آنها را عبادت می کنند:

(قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ) (سوره انبیاء، آیه ۵۳)

ابراهیم(ع) به آن ها می گوید: به همان ملاکی که شما محکوم هستید، پدرانتان نیز محکوم هستند:

(قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ) (سوره انبیاء، آیه ۵۴)

بقیه گفت و گوی آن ها با حضرت ابراهیم(ع) تا شکسته شدن بت ها چنین است:

(قَالُوا أَجِئْنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ * قَالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي

فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلَىٰ ذَلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ * وَتَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ *

فَجَعَلَهُمْ جُودًا إِذْ أَتَا كَبِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ) (سوره انبیاء، آیه ۵۵-۵۸)

چنان که ملاحظه می شود، دعوت اصلی حضرت ابراهیم(ع)، وحدانیت، عظمت قدرت و خلقت پروردگار بود و بعد از آن که دید تنها راه تبیین این آگاهی، یک برخورد عملی است، بت ها را شکست و کار او، حرکت انقلابی و ضد حکومتی نبود. هر چند ابراهیم(ع) ضد حکومت انقلاب کرده، با حاکم برخورد کرد، ولی اصل انگیزه او، آگاه سازی مردم بود؛ و با هیچ عملی نمی توانست آن ها را بیدار کند، جز این که بت ها را بشکند و بعد تبر را به گردن بت بزرگ بیندازد و بگوید: او این کار را کرده است، اگر قدرت بر سخن گفتن دارد، از او پرسید:

(قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنَّ كَانُوا يَنْطِقُونَ) (سوره انبیاء، آیه ۶۳)

مردم به درونشان رجوع کردند و در باطن، خودشان را توبیخ و سرزنش کرده، گفتند: تو که می دانی این ها حرف نمی زنند، چرا به ما می گویی از این ها پرس؟

(فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ * ثُمَّ نَكَسُوا عَلَىٰ رُؤُوسِهِمْ لَقَد

عَلِمْتَ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ) (سوره انبیاء، آیه ۶۴-۶۵)

ابراهیم(ع) هم آن‌ها را سرزنش می‌کند که آیا جز خدا، چیزی را می‌پرستید که نه کمترین سودی برای شما دارد، و نه زیانی به شما می‌رساند. اف بر شما و بر آنچه جز خدا می‌پرستید. آیا اندیشه نمی‌کنید:

(قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ * أَفِ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ
مِن دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ) (سوره انبیاء، آیه ۶۶-۶۷)

حضرت ابراهیم(ع) با این عمل، به نتیجه‌ای متقن و اساسی و حساب شده رسید که براندازی تفکر بت پرستی بود. او، در خط آزادسازی مردم از بند جهل بود و آگاه‌سازی او، جز با این عمل تمام نمی‌شد؛ و این، رسالت ابراهیم(ع) بود.

اما موسی(ع) در خط آگاه‌سازی مردم نبود و اگر ایستادگی می‌کرد، به دست مردم را بسازد و به آن‌ها اطلاع‌رسانی کرده، هدایتشان کند، بلکه اگر با وجود این مسئله، با فرعون درگیر می‌شد، تعقیب فرعون درباره او عملی می‌شد و در نتیجه، جریان انتظار فرج الهی و نجات بنی اسرائیل به دست موسی(ع) و جریان اصلاح‌گری او لوٹ می‌شد؛ نه تنها به نتیجه نمی‌رسید، بلکه نتیجه عکس می‌داد و موسای نبی‌الله، کلیم‌الله، ناجی بنی اسرائیل، و بر اندازنده دست‌گناه فرعون و فرعونیان، به موسای آدم‌کش و مجرم تبدیل می‌شد. بر این

اساس، پس از این جریان، موسی(ع) فرار کرد. از این رو، نمی توان گفت چون موسی(ع) فرار کرد و ابراهیم(ع) ایستاد، ابراهیم(ع) در مقام بندگی خدا، بالاتر از موسی(ع) است.

۳-۹. موسی(ع) در آستانه نقطه فراز زندگی

بعد از کشته شدن مرد قبطی و افشا شدن آن در روز بعد، حضرت موسی(ع) در سرنوشت متحولانه ای قرار گرفت. او که تا پیش از این، پسر خوانده فرعون بود و در قصر او جا داشت و غرق ناز و نعمت و زندگی کذایی دربار بود، از این لحظه به بعد، زندگانی اش متحول شد. علی رغم این که ظاهراً موسی(ع) در شرایطی سخت قرار گرفته است و در نظر اشخاص ظاهرین و مادی نگر، این تحول یک نشیب در زندگی موسی(ع) به حساب می آید؛ در حقیقت، این تحول برای او یک فراز بود؛ زیرا با آن اعتقادی که وی داشت، و به ویژه بعد از اعطای حکم و علم: (ءَاتَيْنَهُ حُكْمًا وَعِلْمًا)، آن کاخ با عظمت و آن چهارصد غلام زرین کمر و امکانات لذت بخش زندگی، برای او از هر زندان و هر شکنجه ای ناگوارتر بود. در واقع، موسی(ع) در محدودیت شدیدی قرار داشت و از نظر روحی در فشار بود و از آن همه تبعیض و ناروایی و سمتگری و تجاوزگری که خودش را در لفافه آن ها احساس می کرد، رنج می برد، لذا این گونه نبود که موسی(ع) از مرحله بالای زندگی به

یک نقطه پایین، نشیت پیدا کند، بلکه این امر، برای او آزادی، خلاصی و نجات از جریانی بود که با آن هیچ سنخیتی نداشت و این تحول به وجود آمده، او را در آستانه یک فراز قرار داد تا در جایگاه اصلی خودش قرار گیرد.

خلاصه آن که دغدغه موسی(ع)، این نبود که از آن زندگی لذت بخش و از آن جریان تجملاتی دور افتاده و با یک زندگانی پریشان درگیر شده است که معلوم نیست شب کجا سرش را بگذارد و بخوابد، روز کجا ظاهر شود و چه بخورد. بلکه او، خودش را در یک آزادی و فراز احساس می کرد.

فصل چهارم:

میان سالی حضرت موسی (ع)

آيات

(وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ (٢٢) وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِّنَ النَّاسِ يَسْكُونَ وَوَجَدَ مِنْ دُونِهِمْ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ قَالَ مَا خَطْبُكُمَا قَالَتَا لَا نَسْقِي حَتَّىٰ يُصَدِرَ الرِّعَاءَ وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ (٢٣) فَسَقَىٰ لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّىٰ إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ (٢٤) فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَىٰ اسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا ۖ فَلَمَّا جَاءَهُ وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقِصَصَ قَالَ لَا تَخَفْ ۗ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (٢٥) قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ (٢٦) قَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَكْحِكَ إِحْدَى ابْنَتِي هَاتَيْنِ عَلَىٰ أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِي حِجَجٍ فَإِنْ أَتَمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ (٢٧) قَالَ ذَلِكَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ أَيَّمَا الْأَجْلَيْنِ فَضَيْتُ فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ وَاللَّهُ عَلَيَّ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ (٢٨))

١-١. ترجمه

(قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِي ۗ)

«و هنگامی که موسی (ع) متوجه دروازه ای شد که به مدین می رفت، گفت: امیدوارم پروردگارم مرا به راه مستقیم و کوتاه هدایت کند* و هنگامی که (در ورودی شهر) به چاه آب مدین رسید، گروهی از مردم را در آنجا دید که چهارپایان خود را سیراب می کنند و در کنار آن ها دو زن را دید که مراقب گوسفندان خویشند و در تلاش اند تا آن ها به چاه نزدیک نشوند یا با گوسفندان دیگران مخلوط نشوند. موسی (ع) به آن دو گفت: مشکل شما چیست؟ (چرا گوسفندان خود را آب نمی دهید؟) ما آن ها را آب نمی دهیم تا چوپان ها همگی خارج شوند و پدر ما پیرمرد کهن سال و مشخصی است (که نه قادر بر این کارهاست و نه شخصیت و موقعیتش ایجاب چنین کاری را می کند)* موسی (ع) برای گوسفندان آن دو آب کشید. سپس رو به سایه آورد و عرض کرد: پروردگارا! هر خیر و نیکی بر من فرستی به آن نیازمندم* ناگهان یکی از آن دو زن در حالی که با نهایت حیا گام بر می داشت به سراغ او آمد و گفت: پدر من تو را فرار می خواند تا مزد این کار تو را که از چاه برای گوسفندان ما آب کشیدی بپردازد. هنگامی که موسی (ع) نزد او (شعیب (ع)) آمد و سرگذشت خود را شرح داد، شعیب (ع) گفت: نترس! تو از قوم ظالمان نجات یافتی* یکی از آن دو دختر (همان که دنبال موسی (ع) رفته بود) گفت: پدرم! او را استخدام کن؛

زیرا بهر تین کس را می توانی استخدام کنی آن کس است که قوی و امین باشد و او همین
مرد است* شعیب(ع) به موسی(ع) گفت: من می خواهم یک یاز این دو دختریم را به
همسری تو در آورم به این شرط که هشت سال برای من کار کنی و اگر آن را تا ده سال
افزایش دهی محبتی از سوی توست. من نمی خواهم بر تو سخت بگیرم و ان شاء الله مرا از
صالحان خواهی یافت * موسی(ع) گفت: مانعی ندارد. این قراردادی میان من و تو باشد.
البته هر کدام از این دو مدت را انجام دهم منتی بر من نخواهد بود (و من در انتخاب آن
آزادم) و خدا بر آنچه ما می گوئیم گواه است».

۲. واژه ها

۲-۱. معنای «تلقاء»

«تلقاء» مصدر ماده «لقی»، بر وزن تفعال است^{۹۹} و تنها نظیر آن در زبان عربی، «تبیان»
است.^{۱۰۰} این کلمه، در اصل به معنای «نگاه کرد» است که در استعمال آن، توسعه داده شده
و به عنوان ظرف مکان، به معنای «جهت نگاه کردن» نیز به کار رفته است.

اهل لغت، دو معنا برای «تلقاء» ذکر کرده اند که هر دو معنا، در قرآن به کار رفته است:

۹۹- العین، ج ۸، ص ۲۲۹.
۱۰۰- تاج العروس، ج ۱۰، ص ۳۳۰؛ قاموس المحيط، ج ۴،
ص ۳۸۶

۱) «عند» و «لدى» (پیش و نزد) که تنها مورد آن، این است است:

(قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَائِ نَفْسِي) (سوره یونس، آیه ۱۵)

۲) سمت و سو و جهت، که در دو آیه از قرآن استعمال شده است: آیه مورد

بحث در سوره قصص و آیه ۴۷ سوره اعراف: ۱۰۱

(وَإِذَا صُرِفَتْ أَبْصَارُهُمْ تِلْقَاءَ أَصْحَابِ النَّارِ قَالُوا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) ۱۰۲

بنابراین عبارت (وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ) بدین معناست: زمانی که موسی (ع) می

خواست از مصر خارج شود، به دروازه ای که به مدین منتهی می شد آمد و

گفت: امیدوارم پروردگارم مرا به راه مستقیم و کوتاه هدایت کند:

(قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَن يُهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ)

در آن زمان، مانند امروز، جاده ها معین و مشخص وجود نداشت و معمولاً

افراد از دروازه شهر مقصدشان را انتخاب می کردند؛ مثلاً اگر می خواستند به

مقصدی در شرق بروند، می دانستند از کدام دروازه شهر باید خارج شوند. به

همین جهت، دروازه های شهر را به اسم آن شهری که از آن دروازه می

۱۰۱- مجمع البحرین، ج ۴، ص ۱۳۶؛ الصحاح، ج ۶، ص ۲۲۶۳

۱۰۲- «آن هنگام که نظر بهشتیان به سوی دوزخیان می افتد، می گویند: پروردگارا! ما را در کنار این ظالمان قرار نده.»

رفتند ، نام گذاری می کردند، مثل دروازه قوچاق در شهر مقدس مشهد یا دروازه شیراز در اصفهان. از این رو، از (وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ) فهمیده می شود در مصر، دروازه ای به نام دروازه مدین بوده است که موسی (ع) به طرف آن آمد و از آجا راهی مدین شد.

۲-۲. «سواء السبیل» و تفاوت آن با «صراط»

با توجه به اینکه «سبیل» به معنای راه است، «سواء السبیل» به راهی گفته می شود که هم کوتاه ترین و نزدیک ترین راه و هم مستقیم و مشخص است. بر این اساس، به جاده کوتاهی که آدم در آن گم شود، هر چند کوتاه است، «سواء السبیل» گفته نمی شود. بلکه باید مشخص و مستقیم نیز باشد.

درخواست موسی (ع) از خداوند سبحان برای هدایت به راه نزدیک و مستقیم: (عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ)، نشان می دهد که راه های مدین تا مصر، متعدد بوده است؛ نظیر کوه و دره و دشت و صحرا و بیابان، که موسی (ع) از خدا می خواهد در این میان، او را به نزدیک ترین و مستقیم ترین راه رهنمون شود. از این رو موسی (ع) مسیر مصر تا مدین را که هشت منزل بود، در سه روز طی کرد و به آنجا رسید.

بنابراین این که حضرت موسی(ع) در این فرمایش، هدایت به «صراط مستقیم» را نمی خواهد و نمی گوید: «ان یهدینی الی الصراط المستقیم» یا «الی سواء الصراط» به این جهت است که «سیل» متعدد است، ولی «صراط» یکی بیشتر نیست؛ زیرا «صراط»، جمع ندارد، ولی «سُبُل» جمع بسته می شود. به همین جهت، در نماز هدایت به صراط مستقیم را درخواست می کنیم:

(اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ)

آیه (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ)، با بیان فوق، ازادله ابطال پلورالیسم دینی به شمار می رود؛ چون «سیل» قابل تعدد است، اما صراط تعدد ندارد. چنان که پیغمبر اکرم (ص)، در سخن معروفشان درباره حضرت علی (ع) که می گوید:

(عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ)^{۱۰۳}

تنها یک جریان برای حق معرفی کرده و ان، راه خاندان عصمت و طهارت (ع) است. تا زمانی که حق یکی است، «صراط مستقیم» نیز یکی است.

۲-۳. «تذودان»

۱۰۳- علامه مجلسی، بحال الانوار، ج ۱۰، ص ۴۳۲؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۹۷؛ ری شهری، میزان الحکمه، ج ۱، ص ۱۳۸. این تعبیر به صورت جمع، برای تمام اهل بیت(ع) نیز آمده است. رک: علامه امینی، الغدير، ج ۱، ص ۱۶۶؛ کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۰۰.

«ذَوْد» چنان که راغب گفته است، به معنای راندن، طرد کردن و مانع شدن است.^{۱۴} لذا

عبارت (وَوَجَدَ مِنْ دُونِهِمْ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ)؛ یعنی موسی (ع) دو زن را دید که گوسفندان

شان را مانع شده، دور می کنند. دلیل طرد و منع گوسفندان، به فرموده علامه طباطبایی (ره)،

یا این بود که به سمت چشمه نروند؛ یا این که با گوسفندان دیگران مختلط نشوند.^{۱۵}

۲-۴. معنای «خَطْب»

«خَطْب» به معنای رنج، مصیب و مشکل است؛ و به بیان راغب «خَطْب» به چیزی گفته می

شود که درباره آن زیاد صحبت می شود:

(الْخَطْبُ: الْأَمْرُ الْعَظِيمُ الَّذِي يَكْثُرُ فِيهِ التَّخَاطُبُ).^{۱۶}

براین اساس، بهترین معنای (مَا خَطْبُكُمْ)، با توجه به استفهامیه بودن «ما»، این است: «مشکل

شما چیست؟»

۲-۵. مراد از «حِجَج»

۱۰۴- راغب اصفهان، مفردات الفاظ القرآن، ذیل ماده «ذود».

۱۰۵- علامه طباطبایی، المیزان، ج ۱۶، ص ۲۵.

۱۰۶- راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، ذیل ماده «خطب».

«حَجَّج» جمع حج است و مراد از آن در این آیه «سال» است؛ چه بعد از حضرت ابراهیم(ع)، در میان اهل دیانت، حج به عنوان محور سال بوده است و از سال، به حج تعبیر می کردند؛ چنان که در روایتی، امام صادق(ع)، در پاسخ شخصی که از ایشان درباره مرسوم بودن حج پیش از پیامبر خاتم (ص) پرسیده بود، پس از تایید وجود آن، به این مورد بحث تمسک یافتند:

«سُئِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع) عَنِ الْبَيْتِ أَكَانَ يُحَجُّ قَبْلَ أَنْ يُبْعَثَ النَّبِيُّ؟ قَالَ (ع): نَعَمْ وَتَصَدِيقُهُ فِي

الْقُرْآنِ قَوْلُ شُعَيْبٍ (ع) حِينَ قَالَ لِمُوسَى (ع) حَيْثُ تَزَوَّجَ: (عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِيَةَ

حَجَّجٍ)، وَ لَمْ يَقُلْ ثَمَانِيَةَ سَنِينَ»^{۱۰۷}

پس معلوم می شود که حج، در آن زمان مرسوم بوده است؛ و سال را حج می نامیدند.

ظاهراً حج در ابتدای سال بوده است.

۳. نکته ها و پیام ها

۳-۱. هجرت از پیش تعیین شده موسی (ع)

۱۰۷- عیاشی، التفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۶۰؛ علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۹۶، ص ۶۴.

هجرت، در فرهنگ عبودیت و بندگی خدا، در کنار جهاد است؛ یعنی اهمیت آن در فرهنگ توحیدی و بندگی ذات مقدس پروردگار، همچون جهاد و فداکاری در راه خداست. هجرت، تنها تغییر مکان و مسکن و عوض کردن مسیر زندگی نیست؛ چنان که امروزه در فرهنگ اجتماعی، به هر کس که زندگی اش را عوض کند، مهاجر که امروزه در فرهنگ اجتماعی، به هر کس که محل زندگی اش را عوض کند، مهاجر گفته می شود، مانند ییلاق و قشلاق پرنده ها در سفرهای تابستانی و زمستانی. در این موارد، بیشتر معنای لغوی هجرت صادق است نه معنای اصطلاحی آن.

هجرت در اصلاح اسلامی، عبارت است از تحولی که انسان در راستای عبودیت و بندگی خدا، در زندگی خود به وجود می آورد تا بتواند به طور کامل، عبودیت و بندگی خدا را به جای آورد. چنان که در قرآن، این گونه فرموده است:

(إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي

الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا)

(سوره نساء، آیه ۹۷)

آن هنگام که فرشتگان برای قبض روح بندگان گناهکار خدا می آیند، به اینان که به خودشان ظلم کرده اند، می گویند: شما در چه وضع و شرایطی قرار داشتید که این قدر لابیالی هستید و اعمالتان فاسد و نامه عملتان آلوده است؟ آن ها در جواب می گویند: ما در زمین، اقلیت ناتوانی بودیم که جریان فکر عقب نگه داشته شده ای داشتیم و در جریانی اجتماعی قرار گرفته بودیم که توان ابزار علنی بندگی خدا را نداشتیم. در پاسخ آن ها گفته می شود: مگر زمین خدا وسعت نداشت تا به جای دیگری مهاجرت کنید و در آنجا خدا را عبادت کنید.^{۱۰۸}

این آیه دلالت می کند بر این که اگر انسان در زندگی خود، بستر اجتماعی را مطابق جریان فکری و اعتقادی خودش نسازد، نمی تواند بنده مومن خدا باشد و کسانی که در بستر کفر و در جوامع کفر زندگی می کنند، نمی توانند انسان های کاملاً مومن و متدینی باشند؛ و به طور طبیعی، زندگی آنان آلوده شده، دچار فسق و فجور می شوند. مانند کسی که در شهر

۱۰۸- تعبیر «ظالمی انفسهم» نشان می دهد؛ مقصود، انسان های موحد و خدایپرست هستند؛ زیرا اگر کافر بودند، این تعبیر بر آن ها صدق نمی کرد. پس مراد آیه کسانی است که ایمان به خدا داشته، موحد و خدایاور بودند و خدا را بندگی می کردند؛ منتها به خاطر قرار گرفتن در بستر اجتماعی فاسد، فاسد شده بودند.

لس آنجلس آمریکا زندگی می کند؛ چون او در بستر اجتماعی فاسدی بسر می برد که هنجارهای دینی مستضعف است و هنگام مردن، ملائکه به او می گویند زمین خدا وسعت داشت و مراکز عبودیت و بندگی خدا آماده بود، می توانستید هجرت کنید.

بنابراین مفهوم ارزشی هجرت این است که انسان، تحولی در زندگی خود ایجاد کند و به خاطر خدا و عبودیت اوف به جای دیگری هجرت کند، یعنی هجرت به خاطر یافتن شغل و موقعیت بهتر زندگی، بار ارزشی ندارد، بلکه هجرت باید به خاطر حفظ دین، ایمان و بندگی خدا باشد. ذات مقدس پروردگار نیز این نوع جرت را ستوده و برای چنین مهاجرینی، پاداش دنیوی و اخروی را وعده داده است:

وَ الَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لَنُبَوِّئَهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ

أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (سوره نحل، آیه ۴۱) ۱۰۹

ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا فُتِنُوا ثُمَّ جَاهَدُوا وَصَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا

لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (سوره نحل، آیه ۱۱۰) ۱۱۰

۱۰۹- «کسانی که بعد از مورد ظلم واقع شدن، در راه خدا هجرت می کنند، در دنیا آن ها را جایگاه نیکویی خواهیم داد و به درستی که پاداش اخروی بزرگ تر است، اگر آن ها می دانستند».

۳-۱-۱. چگونگی هجرت موسی (ع)

شرایط موسی (ع) در مصر به گونه ای بود که ادامه زندگی در آنجا برای او امکان نداشت و می بایست تحول هجرت در زندگی وی به وجود می آمد. وقتی که موسی (ع) می خواست از مصر خارج شود، به سمت دروازه ای آمد که به مدین منتهی می شد و از پروردگار خواست تا او را به راه روشن و مستقیم هممون شود:

(وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ)

تعبیر فوق نشان می دهد که جریان هجرت موسی (ع) این گونه نبوده است که او فرار کند و از مصر بیرون بیاید و راه به جای نداشته باشد، بعد راه بیاید و راه به جایی نداشته باشد، بعد راه بیابان را بگیرد و یک مرتبه سر از مدین در آورد؛ یعنی موسی (ع) بعد از قتل آن قبطی آواره نشد تا از این طرف به آن طرف و از این خانه به آن خانه فرار کند و زمانی که دید نمی تواند در مصر بماند، از آنجا فرار کرده، آواره بیابان ها شود و روزها، شب ها، ماه ها بگردد تا این که در نهایت سر از دروازه مدین در آورد. بلکه دقت در آیه، خلاف این

۱۱۰- «پروردگار تو با کسانی است که بعد از این که مورد فتنه و آزمایش قرار گرفتند و نسبت به آن ها آزمایش الهی پیاده شد، هجرت کردند و بعد از آن در راه خدا مجاهد کرده، صبر نمودند. همانا پروردگار تو بعد از آن آمرزنده و مهربان است.»

مطلب را ثابت کرده، نشان می دهد رفتن موسی (ع) از مصر به طرف مدین، یک برنامه مهاجرتی بود و او از قبل مدین را انتخاب کرده بود؛ زیرا توجه به «تلقاء مدین»، در زمان حرکت موسی (ع) از مصر بود، نه این که ابتدا راه افتاده باشد و بعد به «تلقاء مدین» رسیده باشد؛ چنان که ورودی موسی (ع) به مدین در آیه بعد ذکر شده است:

(وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ)

۳-۱-۲. دو دلیل موسی (ع) در انتخاب مدین

حضرت موسی (ع)، به دو دلیل مدین را برای هجرت انتخاب کرد:

۱) مدین تحت قدرت فرعون نبود و حاکمیت فرعون، تنها در مصر بود؛ چنان که سخن او در خطاب به قومش این بود که آیا ملک مصر مال من نیست:

(نَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ) (سوره زخرف، آیه ۵۱)

ظاهراً فاصله بین مدین و مصر، تقریباً بخش عمده ای از صحرای سینای امروز است.

۲) در آن زمان معروف بود که مدین، موطن خداپرستان، موحدان و یکتا پرستان و جایگاه

انبیاء الهی چون حضرت شعیب (ع) است.

موسی(ع) تا آن زمان به قصد مسافرت از مصر خارج نشده بود و جاده، راه و مسیری را بلد نبود. در این سفر، با قافله و کاروانی نیز بیروننیا آمده بود تا همراه آن ها به مقصد برسد. کسی مسافرت کرده است که نه راه را می داند و نه راه بلدی به همراه دارد، مقصد برسد. کسی مسافرت کرده است که نه راه را می داند و نه راه بلدی به همراه دارد، لذا خودش را به خدا سپرد و گفت: امیدوارم خداوند راه راست را به من نشان دهد:

(قال عَسَى رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ)

۳-۲. ورود موسی(ع) به مدین

از آنجا که معمولاً در زمان های قدیم، ابتدای شهر یا آبادی، سرچشمه، چاه یا رودخانه ای بود که مردم اطراف آن شهر یا روستا را بنا کرده، زندگی می کردند، به طور طبیعی، موسی(ع) ابتدا به آب شهر مدین وارد شد: (وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ). پس از ورود، موسی(ع) در آنجا دید که عده زیادی از گله دارها سرچاه آمده و صف کشیده اند تا گوسفندان شان را آب دهند. در بین چوپان ها که غالباً مردان قوی هیکلی هستند، دو دختر را دی که چند راس گوسفند دارند و تمام همتشان این بود که گوسفندان را محافظت کنند تا با گله های دیگران مخلوط نشوند:

(وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةٌ مِّنَ النَّاسِ يَسْقُونَ وَوَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ

تَذُودَانِ)

فرد غریبه و تازه واردی که جایی را بلد نیست و گرسنه و خسته از آن بیابان و صحرا و آفات مسافرت و آسیب های سفر نجات پیدا کرده و به آبادی رسیده است، ابتدا باید دنبال لقمه ای نان برود و چیزی به دست آورده، بخورد؛ چون گرسنه است و سه روز هیچ غذایی نخورده است. همچنین باید در استفاده از قوی جسمانی اش صرفه جویی کند و جایی رفته، استراحت کند. اما موسی (ع) آن منظره را که دید، برایش قابل تحمل نبود و علی رغم همه خستگی ها و گرسنگی ها و مشکلاتی که داشت، نمی توانست از کنار آن بی تفاوت بگذرد.

احساس مسئولیت موسی (ع) نکته ای قابل توجه است. او که قربانی حس مسئولیت قابل تقدیرش است، بار دیگر جلو آمد و به آن دو دختر گفت: مشکل شما چیست؟ آن ها گفتند تا زمانی که این چوپان ها از اینجا بیرون نروند و اینجا خلوت نشود، ما نمی توانیم گوسفندان مان را سقایت کنیم. پدرمان نیز پیرمرد است:

(قَالَ مَا خَطْبُكُمَا قَالَتَا لَا نَسْقِي حَتَّى يُصَدِرَ الرِّعَاءُ وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ)

از آنجا که «شیخ کبیر» هم می تواند به معنای پیرمرد مسن باشد و هم آدم بزرگ و متشخص، مقصود دخترهای شعیب(ع) از (وَ اَبُوْنَا شَيْخٌ كَبِيرٌ) این است که پدرشان هم پیرمرد مسنی است؛ و هم فردی متشخص و با شخصیت که شخصیتش ایجاب نمی کند، بیاید گوسفند چرانی کند.

پس از شنیدن این سخن، موسی (ع) جلو آمد و چوپان ها که مشغول کشیدن آب بودند، دیدند جوانی قوی هیکل و بلند قامت، آن ها را عقب می زند. از یک سو ناراحت شدند؛ چرا که صف کشیده و پشت سر هم ایستاده بودند تا گوسفندان شان را آب دهند؛ و از سوی دیگر، از موسی(ع) می ترسیدند که مبادا با او درگیر شوند و او مشکلی برای شان ایجاد کند. موسی(ع) متوجه این مطلب شد و به آن ها اطمینان داد که نمی خواهد به آن ها زور بگوید. گفت: شما هر دلو را چند نفری بالا می کشید- دلوهای آن زمان از جنس سنگ بود و کشیدن آب از چاه با آن ها، کار یک یا دو نفر نبود. - من می توانم دلو را یک نفره بکشم و همه گوسفندان شما را آب بدهم. شما زحمت نکشید و کنار بایستید. البته به این شرط که یک دلو برای گوسفندان این دو دختر می کشم و یک دلو هم برای گوسفندان شما، آن هم هم قبول کرده، کنار رفتند.

بدین ترتیب موسی(ع) آب کشید و گوسفندان شعیب(ع) و همه جمعیت را آب داد.

گوسفندان شعیب، به جهت کمی تعداد، زودتر از دیگر گوسفندها سیراب شدند و دختران

شعیب راه افتاده، رفتند. موسی(ع) بقیه گوسفندها را آب داد و کارش که تمام شد و مردم

رفتند، به گوشه ای رفت و زیر سایه خوابید و با خدا مناجات کرد که خدایا! آنچه از خیر بر

من نازل کردی، من محتاج همان خیر هستم:

(فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ)

۳-۲-۱. موسی(ع) در همه احوال به یاد خدا

افراد، معمولاً وقتی با مشکلی مواجه می شوند، ابتدا با خدا دعوا می کنند و اگر آدم خوب و

معتقدی باشد و با خدا دعوا یا از او گله نکند، حداقل این است که خواسته هایش را از خدا

می خواهد؛ ولی اصلاً به آنچه که گذشته از خدا به او رسیده است، توجه ندارد.

عبارت موسی(ع) در اینجا آموزنده است. او که فراری شده و تا آنجا مسئولیت شناس است

که با آن خستگی و گرسنگی، برای گوسفندان آب می کشد و کسی هم او را نمی شناسد و

از او خبر ندارد، وقتی که چوپان ها و دختران شعیب گوسفندانشان را برداشتند و رفتند، او

بود و چاه آب و به هیچ جا راه نداشت، اولین حرفی که با خدا می زند، این است:

(رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ)

نکته جالب توجه این است که موسی (ع)، از ابتدای گرفتاری هایش، همیشه متوجه خداست؛ چنان که در همین بخش، چند «رَبِّ» و دعا از زبان او نقل شده است؛ زمانی که آن قبطی کشته شد و فهمید برایش مشکل ایجاد شده، بلافاصله سراغ خدا رفت و گفت: خدایا برای خودم مشکل ایجاد کردم، یک طور آن را پوشان، و خداوند نیز درخواست او را اجابت کرد:

(قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْعُفُورُ الرَّحِيمُ) (سوره قصص، آیه

۱۶)

بعد نیز باز به خدا پناه می برد و در مقابل خدا اقرار می کند که خدایا، این نعمتی که تو به من دادی و با یک مشت آدم می کشم، برای این نیست که پشتیبان مجرمان باشم، بلکه من می خواهم دادخواه مظلومان باشم:

(قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ) (سوره قصص، آیه ۱۷)

در ادامه داستان، چنان که ملاحظه شد، زمانی که می خواستند او را بگیرند و از مصر فرار کرد، باز هم توجهش به خداست و از او می خواهد که نجاتش دهد:

(مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) (سوره قصص، آیه ۲۱) ^{۱۱۱}

این حرف را زمانی که از مصر خارج می شد و یقیناً نجات پیدا می کرد، بر زبان آورد.

به تعبیر علامه طباطبایی (ره)، این بیانات موسی (ع) در موقعیتهای مختلف، نشان می دهد که

موسی (ع)، تا چه میزان در اعمالش مراقب بود و سعی داشت تمام کارهایش را، حتی آن

هایی که مقتضی طبع بشری است، برای رضای خدا انجام دهد.

حضرت موسی (ع) هفت روز به عنوان یک مجرم و قاتل تحت تعقیب بود و در به در، بدون

زاد و توشه و مرکب از مصر بیرون آمد؛ و در طی هفت روز، از روی تخت دامادی سر در

آورد. چه بسا این ها همه اثر آن «یا رب» های هفت روزه و هجرت الهی او بوده باشد؛ چنان

که پیش از این، به این ایه اشاره شد که می فرماید: خدای تو مال کسی است که برای او در

راه او هجرت می کند:

(ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا) (سوره قصص، آیه ۱۱۰)

خدا پنین خدایی است که اگر انسان با او زد و بند کرد و پیمان بست و برنامه زندگی اش را

با او هماهنگ کرد، چیزی کم نخواهد داشت.

ابدا خودمان پند بگیریم

باید سعی کرد مثل دلاک حمام نباشیم: در قدیم چون در خانه ها امکان استحمام نبود، در هر محله عمومی بود که چند دلاک داشت. مردم غالباً روز جمعه به حمام می رفتند و همه کثیف بودند. این دلاک ها افراد زیادی را کیسه می کشیدند و شست و شو می کردند. مردم تمیز شده، می رفتند. از سر صبح تا شب یک دلالت، ده، پانزده و حتی بیست نفر را کیسه می کشید و آن ها را صابون می زد اما خود این دلاک، هنگام شب که می خواست برود، آن قدر خسته بود که دیگر خودش را تمیز نمی کرد، یک دوش می گرفت و غالباً همان دوش را نیز نمی گرفت و با همان بدن کثیف که از صبح افراد زیادی را چرک کرده بود و چرک بدن مردم به بدن او چسبیده بود، به خانه می رفت. این ها مردم را تمیز می کردند اما خودشان را نمی شستند. از این رو، غالب این افراد، اطراف پایشان لکه های سیاهی چرک بسته بود و وسط انگشت های دست و پایشان از چرک و کثافت سیاه می زد.

غرض این که همه حرف ها، برای گفتن به دیگران نیست. این خطاست که کسی یک ساعت منبر برود و آیه قرآن و حدیث و روایت بخواند و مردم را نصیحت و موعظه کند و آن ها اشک بریزند و با گریه و توسل، توبه و انابه کرده، چاک شوند و بروند، اما خود او

مثل آن دلاک ها کثیف بماند. باید حواسمان جمع باشد تا این گفتن ها برای دلاکی حمام نباشد و خودمان نیز درست شویم.

۳-۲-۲. چه چیزی بر موسی (ع) نازل شده بود؟

درباره این سخن موسی (ع) که (رَبِّ اِنِّي لِمَا اُنزِلتِ اِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ) باید دید آن چیست که خداوند سبحان بر موسی نازل کرده بود و او نسبت به آن فقیر بود؟ علامه طباطبایی (ره) معتقد است آنچه در ارتباط با کار موسی (ع) در دروازه مدین بود، قوه بدنی و قدرت جسمانی او بود و موسی (ع) بعد از آن که با آن گرسنگی و تشنگی و خستگی توانست آن همه گوسفند را آب دهد، گفت: خدایا! من محتاج این قدرت و قوه بدنی ای هستم که به من داده ای و اگر غذا نخورم، این قوه از بین می رود و بدنم نابود می شود.^{۱۱۲}

این تفسیر از آیه، با روایات نیز تایید می شود؛ چنان که در روایتی از پیامبر (ع) نقل شده است که موسی (ع) در آن روز، محتاج مشتی خرما بود که بخورد و سیر شود:

(انه فقيرٌ الى كفٍّ من التَّمْرِ)^{۱۱۳}

۱۱۲- علامه طباطبایی، المیزان، ج ۱۶، ص ۲۵.
۱۱۳- سیوطی، الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۲۵.

طبق این روایت، موسی(ع) فقیر غذا و خوراک بود، لذا آنچه خداوند بر او نازل کرده و با گرسنگی و نیاز او به غذا نیز تناسب داشته است، قوه بدنی اوست. بنابراین مقصود موسی(ع) از (لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ)، قوه بدنی بالایی بوده که خدا به او داده است.

۳-۳. حجاب و حیای دختر حضرت شعیب(ع)

بعد از آن موسی(ع) برای دختران شعیب آب کشید و آن‌ها گوسفندانشان را برداشته، به خانه رفتند، شعیب(ع) متوجه شد که دخترها زودتر از هر روز گوسفندان را آورده اند. علت را پرسید و آن‌ها جریان را گفتند. حضرت شعیب(ع) با شنیدن ماجرا، احساس کرد جوانی که با این خصوصیات کناره چاه آب بوده، یک آدم معمولی و عادی نیست و آن احساس مسئولیت، از وجود شخصیتی بالات و والا در او حکایت می‌کند. مسئله ار تعقیب کرد و یکی از دخترها را دنبال موسی(ع) فرستاد که برو، آن جوان را احضار کن؛ تا مزدش را بدهیم و در مقابل این محبتی که کرده، ما نیز به او احسان کنیم.

دختر شعیب(ع) در حالی که با حیا راه می‌رفت، پیش موسی(ع) آمد و درخواست پدر را

مطرح کرد:

(فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا)

در این آیه، ذات مقدس پروردگار، نحوه راه رفتن دختر شعیب(ع) را مورد توجه قرار می دهد که (تَمَشِي عَلٰى اسْتِحْيَاءٍ)؛ یعنی خودش را خیلی جمع کرده بود و با حالت حیا و حیا پذیری نزد موسی (ع) آمد.

آیه، در مقام بیان خصوصیت و ویژگی یک زن با فضیلت است. به همین جهت، تنها بحث از حجاب نیست و خداوند سبحان، حیا را به عنوان امتیازی برای دختر شعیب(ع) ذکر کرده است و نکته حساسی را که جنبه آموزشی و اجتماعی دارد، مورد عنایت قرار می دهد. در حالی که در آمدن دختر شعیب(ع) از منزل، موضوعات دیگری نیز مطرح بوده است که در کتاب های تاریخی آمده است؛ اما قرآن هیچ کدام از این ها را نمی گوید و تنها چگونه آمدن او پیش موسی(ع) را بیان می کند.

۳-۱- لزوم عفت برای مردان و حیا برای زنان

درباره زن، تنها مسئله حجاب مطرح نیست. حیا چیزی دیگری در کنار آن است. قرآن نمی گوید دختر شعیب(ع) با حجاب پیش موسی(ع) آمد، بلکه با حجاب و استحیا آمد: (تَمَشِي عَلٰى اسْتِحْيَاءٍ). زن، غیر از مسئله حجاب، به چیز دیگری نیاز دارد که استحیا است؛ یعنی نحوه، هیکل، راه رفتن و حرف زدنش بایستی آمیخته با حیا باشد.

بنده در مسجدی نمای اقامه می کردم. در این مسجد، تعدادی چادر گذاشتند و بعضی خانم ها می آمدند چادر سرشان می کردند، نماز می خواندند و بعد چادر را گذاشته، می رفتند. ک بنده گفتم: چادرها را جمع کنید؛ و بعد هم اعلام کردم: هر زن بی چادری که بیاید اینجا نماز بخواند، من راضی نیستم. هر چند در اقتدا، رضایت امام شرط نیست. خوشم نمی آمد و راضی نبودم زن بی چادری بیاید چادر بردارد، پشت سر من نماز بخواند و بعد چادرش را بردارد و دنیار کارش برود. بعضی از مسئولان آنجا که تقریباً آدم های تحصیل کرده ای نیز بودند، گفتند: این چه حرفی است شما می زنید. چه کسی گفته حجاب چادر است؟ مگر حجاب منحصر به چادر و چادر واجب است؟ به آن ها گفتم حجاب چادر نیست، اما حیا چادر است. ممکن است زن بی چادر با حجاب باشد، اما بی حیاست و استحیا ندارد. خانمی که بی چادر است، هنگام حرف زدن به صورت مرد نامحرم نگاه می کند، این طور به صورت او نگاه نمی کرد. حداقل چشم هایش را پایین می انداخت و حرف می زد. پس برای زن، غیر از حجاب، حیا نیز لازم است.

به آن ها گفتم: از شما که انسان های خوب و متدینی هستند، یک سؤال می کنم و آن این که الان که من و شما اینجا نشسته ایم، اگر اطلاع دهند که حضرت زهرا(ع) از دروازه تهران

وارد شهر شده اند، به نظر شما حضرت(ع) با مانتو و روسری وارد می شوند یا با چادر؟

طبیعتاً با چادر یا چادر عربی که شبه چادر است، وارد می شوند.

در فرمایشی از حضرت علی(ع) آمده است که فرمود: فساد عالم، فساد عالم را به همراه

دارد:

(اذ فسد العالم فسد العالم)^{۱۱۴}

و حتی حضرت(ع) لغزش عالم را موجب فساد عوالم دانسته اند:

(زَلَّةُ الْعَالَمِ تُفْسِدُ الْعَوَالِمَ)^{۱۱۵}

در بیان دیگری، امیرالمومنین(ع) لغزش عالم را به شکسته شدن کشتی تشبیه کرده اند. که

هم خود فرد غرق می شود و هم دیگران را غرق می سازد:

(زَلَّةُ الْعَالَمِ كَانْكَسَارِ السَّفِينَةِ تَغْرِقُ وَ تُغْرِقُ)^{۱۱۶}

یک عالم نباید برای خوش آمد چند آدم، حکم خدا، ارزش ها و هنجارهای دین را عوض

کند. اگر عالمی برای رضای مردم، از رضای خدا صرف نظر کرد، این که در آخرت چه به

۱۱۴- آمدی، غرر الحکم و درر الکلم، ص ۴۷.
۱۱۵- ری شهری، میزان الحکمه، ج ۳، ص ۲۰۹۹.
۱۱۶- همان، علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۲، ص ۵۸؛
کراچکی، کنز الفوائد، ص ۱۴۷.

سرش می آید، من نمی دانم، اما در دنیا بنده تجربه دارم که این فرد بدبخت می شود و خداوند متعال به طور قطع، او را ذلیل و خوار می کند. انسان اگر بخواهد روی رضای خدا بایستد، ممکن است مردم خوششان نیاید و او را طرد کرده، لعنش کنند؛ اما اگر رضای خدا را تشخیص داد و به آن جمه عمل پوشاند، تا آخر عمر عزیز خواهند ماند و خدا عزتش را تضمین می کند.

آیت الله مطهری (ره) می گفت: عیب برخی آخوندها عوام زدگی است که می خواهند ببینند عوام از چه خوششان می آید و خودشان را همان طور درست کنند. حالت روشنفکری نیز برای بعضی از روحانیون، همان وضعیت عوام زدگی را دارد.

امروزه یکی از مشکلات خانم های متدین، بی حیایی است که ارتباط زن و مرد میان آن ها معمولی و عادی شده است. زن نامحرم و مرد نامحرم به راحتی کنار هم می نشینند، حرف می زنند و احوال پرس می کنند و رفت و آمد دارند. نه در مکالماتشان حیا دارند و نه در برخورد های شان. در بسیاری از محیط ها مثل محیط های اجتماعی، کاری و علمی، دختر و پسر، مرد و زن با هم مخلوط هستند و اصلاً حیا از زن ها رخت بر بسته است. حجاب دارند، ولی حیا ندارند. با مردم نامحرم و اجنبی به گونه ای حرف می زنند که با برادرشان حرف می

زنند، اگر نگوییم مثل زن و شوهر. این مشکل در مظاهر زندگی متدینین جامعه، زیاد دیده می شود.

باید توجه داشت به همان میزانی که پوشش زن در پیش گیری از فساد موثر است، کنترل نگاه نیز برای مر چنین است. بد چشمی، حالت روانی بدی است که متاسفانه در بعضی از مردها وجود دارد. در حالی که برای مرد، چیزی بدتر از بد چشمی نیست. افراد بد چشم غالباً در مسائل اخلاقی دچار انحراف می شوند و نمی توانند خودشان را نگاه دارند؛ و انسان اگر نتواند در مسائل اخلاقی خودش را حفظ کند، آبرویش می رود. خیلی افراد، متدین هستند، اما بد چشم اند و چشمشان که به زن می افتد، می خواهند همه چیز او را در بیاورد. حتی سعی می کند زیر و بالای زن محجبه و پوشیده را هم با نگاهش ببیند.

مرحوم حاج شیخ مرتضی انصاری - یکی از منبری های معروف قبل از انقلاب بود و در همان زمان از دنیا رفت؛ بعد از مرحوم آقای فلسفی، او اولین منبری ایران بود. او همان کسی است که کماندوهای شاه، وسط منبر او در مدرسه فیضیه حمله کردند و طلبه ها را زدند. - می گفت: مریدی داشتم که بسیار مقدس، ولی بد چشم بود. هر جا منبر می رفتم، از این مجلس به آن مجلس، با من می آمد. آن زمان، زمان رضا شاه بود و زن ها هم بی حجاب

بودند. ایشان می گفت: این مقدس بد چشم، وقتی از دور زنی را می دید، اگر زشت بود، «استغفر الله» می گفت؛ و اگر زیبا بود، «لا اله الا الله». ایشان می گفت: من تحمل می کردم و او گمان می کرد که من نمی فهمم؛ ولی یک روز که در خیابان راه می رفتیم، دیدم از دور دو زن می آیند، به او گفتم: حاج آقا این دو نفر که می آیند، «لا اله الا الله» هستند یا «استغفر الله»؟

روزی در حضور مرحوم پدرمان، درباره یکی از علما صحبت شد که از علمای معروف بود و پس از پدر ما مرحوم شد. من گفتم ایشان آدم مقدسی است. پدر گفت: او مومن است، ولی من به مقدس بودنش عقیده ندارم. علت را که پرسیدم، گفت: روزی به خانه فردی مراجعه کردیم که در خانه اش نبود. هنگام بازگشت که در کنار خیابان راه می رفتیم، به من گفت: خانم آن آقا از آن طرف خیابان رد می شود. ایشان گفت: این که مردی بتواند از یک طرف خیابان، زنی را که در آن طرف خیابان راه می رود بشناسد، باید آن زن را بسیار ورنه انداز کرده باشد که این طور بشناسد؛ و این بد چشمی است.

همیشه دو بند را باید محکم بست: بند شکم و بند شهوت. کسی که شکم چران و اهل غذای چرب و نرم باشد، زود منحرف می شود؛ چون این مسائل، همیشه آماده نیست و او برای

رسیدن به خواسته اش، زود گول می خورد. کسانی که مقید به شکمشان هستند که صبحانه، نهار و شام شان چه باشد، نمی توانند با آبرو زندگی کنند. دسته دیگر کسانی هستند که دنبال شوت رانی و خدای ناکرده زن بارگی هستند. حال آن که شهوت، ارزش ندارد کسی خودش را به آب و آتش بزند و با به خطر انداختن آبرو و حیثیتش، به یک لحظه خوش گذرانی دست پیدا کند.

مرحوم آقا بزرگ حکیم که از فلاسفه بزرگ بود و تمام فلاسفه کنونی، شاگرد او هستند، بعد از مرحوم حاج ملاهادی سبزواری، استاد فلسفه ایران و در مشهد ساکن بود. ایشان خانمی داشت که شاگردش بنیز بود و به او حاج بی بی می گفتند. شاید در فلسفه، بعد از مرحوم آقا بزرگ، شخص اول بود. آقا بزرگ خیلی به حاج بی بی علاقه داشت. حاج بی بی که از دنیا رفت، به مرحوم آقا بزرگ گفتند: الان که کسی نیست شما را جمع و از شما پذیرایی کند، زن دیگری بگیرید تا به شما رسیدگی کند. ایشان فرمود:

اگر می شد زن را مثل خیلی چیزها نصفه گرفت، نصف زن بهتر از یک زن بود. معقول نیست که انسان بیاید حیثیت و آبروی خود را اسیر او کند.

۳-۲-۳. اشکال یک نقل تاریخی

دختر شعیب(ع) پیش موسی(ع) آمد و یک کلام بیشتر نگفت. نه تشکر کرد نه عذرخواهی

و نه چیز دیگری. تنها گفت: پدرم تو را می خواند که پاداش سعیت را بدهد: (إِنَّ أَبِي

يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا). موسی(ع) نیز از جا حرکت کرد و همراه او شد.

گفته شده وقتی موسی(ع) با دختر شعیب(ع) راه افتاد، مقداری که آمدند، چون باد لباس آن

دختر را کنار می زد و قسمتی از بدن او نمایان می شد، موسی(ع) به دختر شعیب(ع) گفت:

تو از پشت سر من بیا و من از جلو می روم؛ و با انداختن ریگ و سنگ به هر طرف که باید

بروم، راه را به من نشان بده.

لشکال اینت سخن آن است که وقتی خانمی به تعبیر قرآن (تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ) است،

لباسش لباس پوشیده ای است که باد نمی تواند آن را پس بزند و بدنش پیدا شود. اما این که

علت پیشنهاد موسی(ع) چه بود، در روایت آمده است که پس از راه افتادن، موسی(ع) به او

گفت: ما اولاد یعقوب پیغمبر(ع) رسممان این است که از پشت سر به زن و برجستگی های

بدن او نگاه نمی کنیم، لذا تو پشت سر من بیا و مرا راهنمایی کن:

(وَجَّهْنِي إِلَى الطَّرِيقِ وَأَمْسِي خَلْفِي، فَإِنَّا بَنُو يَعْقُوبَ لَأَنْتَظِرُ فِي أَعْجَازِ النِّسَاءِ).^{۱۱۷}

۱۱۷- علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۴۱.

دختری که دنبال موسی(ع) آمد، ظاهراً همان بود که داستان را برایش شعیب(ع) نقل کرد و اتفاقاً هموزن موسی(ع) شد؛ چنان که از امام صادق(ع) سؤال کردند: کدام یک از آن دو دختر دنبال حضرت موسی(ع) آمد؟ حضرت(ع) فرمود همان که موسی(ع) با او ازدواج کرد:

(عن أبي عبدالله(ع) قال: سُئِلَ أَيُّهُمَا التِي قَالَتْ: (أَنَّ أَبِي يَدْعُوكَ)؟ قَالَ (ع): التِي تَزَوَّجَ بِهَا).

۱۱۸

آن دختر به پدرش پیشنهاد داد تا موسی(ع) را به خدمت بگیرد که او بهترین اجیر و قوی و امین است:

(قَالَتْ أَحَدُهُمَا يَا بْتَ اسْتَجِرْهُ إِنَّ خَيْرَهُ مَنِ اسْتَجَرْتِ الْقَوِيَّ الْأَمِينِ)

شعیب(ع) گفت: از آب کشیدنش فهمیدم او قوی است؛ اما امین بودنش را از کجا فهمیدی؟ دختر، جریان آمدنش با موسی(ع) را برای شعیب(ع) نقل کرد که وقتی می خواستیم راه بیفتیم، این جوان به من گفت: تو از پشت سر من بیا، و در عین حال نگفت با صدا مرا

۱۱۸- همان، ص ۲۲؛ طبرسی، مجمع البیان، ج ۷، ص ۴۳۱. این مطلب در سوال و جواب دیگری از حضرت رضا(ع) نیز نقل شده است. رک: بحار الانوار، همان، ص ۴۴؛ مسند الامام الرضا، ج ۱ ص ۶۶. این مضمون، در روایت اهل سنت نیز آمده است، رک: جامع البیان، ج ۲۰، ص ۸۲.

راهنمایی کن، بلکه گفت: سنگ بینداز و با سنگ مرا هدایت کن. با اطلاع از این جریان، شعیب(ع) فهمید که او مسلماً شخصیت با فضیلتی است.

۳-۴. انگیزه های شعیب(ع) از تزویج موسی(ع)

حضرت شعیب(ع) از این که دخترش را به همسری موسی(ع) داد: **قَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَتَكِحَّ إِحْدَى ابْنَتِي هَاتَيْنِ**، چند انگیزه داشت:

۱- انگیزه نخست جناب شعیب(ع)، خود موسی(ع) بود؛ حضرت شعیب(ع) باید برای چنین جوان با فضیلتی که نه خانه دارد و نه زندگی و زاد و توشه، برنامه ریزی کرده، برای او بستری برای استقرار زندگی به وجود می آورد. تنها چیزی که در آن موقع می توانست این جوان را با داشتن چنین شرایطی در شهر مدین مستقر ساخته و او را از نظر احساسی و عاطفی وابسته کند تا در دیار غربت، اذیت و زجر نیند، این بود که به خانواده شعیب(ع) وابسته شود. وابستگی خانوادگی به شعیب(ع)، عامل استقرار و آرامش فکری و روحی و چیزی بالاتر از تولید و کار و درآمد و گذران زندگی بود.

۲- انگیزه دوم شعیب(ع)، خودش بود؛ چه او پسر نداشت و تنها دو دختر داشت. وجود یک مرد جوان در این زندگی، آن هم محرم به یکی از دخترانش، برای تایید و تقویت خانواده و

سامان دهی زندگی خانوادگی (ع) شعیب، بسیار موثر و ذی قیمت بود. به ویژه انسانی که از یک سو، آن همه قدت و قوت و استعداد جسمانی و بدنی دارد و از سوی دیگر، از امانت و عفت بالایی برخوردار است، اگر موسی (ع) وارد این خانواده می شد و به آن ها وابستگی پیدا می کرد، سطح خانواده شعیب (ع) را بالا می برد.

۳- انگیزه سوم شعیب (ع)، سرنوشت دخترش بود؛ فرزند انسان، پاره جگر اوست. این مسئله بر خلاف امروز، در گذشته بیشتر بوده است. امروزه به خاطر این که دخترها و پسرها در مسائلی مثل هم هستند و مثلاً دخترها همانند پسرها دنبال کار می روند و درآمد دارند و مشکلاتشان را خودشان حل می کنند، این مسئله کمتر اتفاق می افتد. ولی در گذشته که این گونه نبود، هر خانواده ای که دخترش را به همسری کسی می داد، در واقع قطعه ای از جگرش را زیر دندان او داده بود. دانستن این که آیا این دندان، دندان یک درنده است یا لب نرم یک انسان است، برای آرامش قلب خانواده ها بسیار مهم بود. این سرنوشت، مسئله مهمی برای حضرت شعیب (ع) بود. البته امروزه نیز این مسئله برای خانواده ها تا حدودی اهمیت دارد.

توصیه ای به دامادها

مسئله داماد در سرنوشت زندگی دختر، مسئله مهم و سازنده ای است. جوانانی که داماد یک خانواده هستند، باید توجه داشته باشند تمام رگه های عاطفه و احساس پدر و مادر خانمشان، به آن ها وابسته است. زن و شوهر، همه چیز با هم دارند؛ هم لذت و خوشی؛ و هم بعضی اوقات، بد اخلاقی و ناراحتی. هر چه شما با خانمتان خوش هستید و لذت دارید مال خودتان است؛ اما اگر خدای نکرده یک برخورد بدی میان شما و خانم رخ داد، دیگر مال خودتان تنها نیست؛ آن پدر و مادری نیز که رگه های عاطفه شان به این دختر وصل است، عواطفشان جریحه داد می شود. جلوی چشم پدر یا مادر زن، یک خرده با زنت بلندتر حرف بزنی، قلب او تکان می خورد؛ چون میوه دل و پاره جگرش است که زیر دندان شما داده است. این برخورد شما، اثر بسیار سوئی در زندگی آن ها می گذارد. آن هایی که با اهل خودشان بدرفتاری می کنند و این بدرفتاری مادرزن و پدرزن را رنجیده می کند، این عمل، اثر خیلی بدی در زندگی شان دارد. روش برخورد با میوه ای که از درخت خانواده ای کنده شده و در دامن شما آمده، بسیار مهم است.

۳-۵. درس هایی از کار شعیب(ع)

کار حضرت شعیب(ع) در تزویج حضرت موسی(ع) با دخترش، درس های متعددی دارد که به برخی از آن ها اشاره می شود.

۱- این که حضرت شعیب(ع) پا پیش گذاشت و پیشنهاد ازدواج با یکی از دخترانش را به موسی(ع) داد، نشان می دهد که حضرت(ع)، تشریفات ازدواج را رعایت نکرد. نباید گمان کرد که چون در زمان شعیب(ع) زندگی ها ساده بود و خانواده ها نیز ساده زندگی می کردند، این حرکت او کار معمولی ای بود؛ زیرا وقتی به عقب بازگردیم، می بینیم در گذشته، تشریفات ازدواج و تشکیل خانواده و زندگی از الان سنگین تر بوده است. هر چند بخش هایی از زندگی آن ها آسان تر بود، تشریفات اولیه سخت تر بوده است؛ مانند مهریه های سنگینی که در قدیم رسم بوده است و امروزه دیگر رسم نیست.

در گذشته، خانواده ها بایستی سه مهمانی می دادند: مهمانی اول، بله برون بود که خانواده دختر می داد. مهمانی دوم، مجلس مفصل تری بود که برای عقد می گرفتند و جدای از مجلس عروسی بود. مهمانی سوم، عروسی بود که در آن سور مفصلی می دادند. الآن تقریباً همه این ها منسوخ شده و غالباً با یک جلسه، کار را انجام می دهند و حداقل این است که تشریفات، نسبت به قبل کمتر شده است.

هر چه به عقب تر برگردیم، مثل قرون وسطا و زمان جاهلی، تشریفات ازدواج بیشتر بوده است. در زمان شعیب(ع) نیز این طور نبود که مردم، دخترشان را مفت به کسی بدهند؛ چیزی نخواستند باشند و مجلس و جشنی نگیرند. این اقدام حضرت شعیب(ع)، در بستر فرهنگی جامعه آن زمان، یک اقدام به اصطلاح فرهنگ ساز بود. حضرت شعیب(ع) در مقام تحول بخشیدن به فرهنگ مردم متدین، این کار را انجام داد تا هر گاه خانواده ای جوانی را دیدند که از هر جهت خوب است، بدون هیچ واهمه ای بهاو، پیشنهاد ازدواج با دخترش را بدهد.

وقتی انسان فهمیده، شایسته، خوش قد و قامت، متدین، با عرضه، نجیب و امینی مثل موسی(ع) پیدا شده است، چرا شعیب(ع) منتظر بماند تا او تقاضای ازدواج دهد؟ یقیناً موسی(ع) در خودش نمی دید تا از دختر شعیب(ع) خواستگاری کند؛ چرا که او تازه از راه رسیده و بسیار گرسنه و تشنه و خسته بود، نه خانه داشت و نه زندگی. در این شرایط که هیچ کس و کاری نیز در آن شهر نداشت، نه تنها خواستگاری نمی کرد، بلکه اصلاً فکر زن گرفتن به مغزش خطور نمی کرد.

سه شاخصه مهم داماد در ازدواج

برای حضرت شعیب (ع)، سه چیز درباره موسی (ع) موضوعیت داشت و این سه خصوصیت را در موسی (ع) احراز کرد: عقل، تدین و عرضه و استعداد بالا. عقلش را از آنجا فهمید که همه درگیری ها و پیش آمدهایش به خاطر حس مسئولیت بسیار بالای او بوده است. تدینش را هم از آن قضیه بین راه با دخترش شناخت. عرضه اش را نیز از آنجا فهمید که موسی (ع) به جهت کمک به آن دخترها، با چوپان ها درگیر نشد و پیشنهاد کرد که هم گوسفندهای آن ها و هم گوسفندهای دختران را، یک نفره آب دهد. بر این اساس کسی که می خواهد دختری را به ازدواج مردی در آورد، باید در طرف مقابل سه شاخصه را احراز کند:

۱) عقل: عقل بر تدین مقدم است؛ متدینی که رشد عقلی ندارد، سبب زحمت می شود.

۲) دین: آن کسی که قرار است پاره جگر و ناموس انسان زیر دندان او برود، اگر خدای ناکرده بی دین باشد، هر قدر که با عاطفه و خوش اخلاق و نرم نیز باشد، فایده ای ندارد؛ زیرا ممکن است یک روز جریانی در زندگی اش پیش آید و او، تمام حیثیت زنش را نادیده بگیرد؛ و تمام رابطه های عاطفی با او را به هم می زند.

۳) عرضه: فرد عاقل و متدین، چنانچه دست و پا چلفتی باشد، از پس کارها بر نمی آید و نمی تواند کاری را درست انجام دهد.

۲- قاعده این بود که حضرت شعیب(ع) بگوید: ابتدا دختر بزرگ ترم را به تو می دهم؛ چون معمولاً خانواده هایی که چند دختر دارند، می گویند تا دختر بزرگ ازدواج نکند، کوچک تر را شوهر نمی دهند. این طرز تفکر، بسیار غلط است. اگر امکان ازدواج برای دختر کوچک تر فراهم است، نباید به خاطر دختر بزرگ تر او را عقب انداخت. حضرت شعیب(ع) نیز نگفت دختر بزرگم را به تو می دهم، بلکه سخنش این است که یکی از دخترهایم را می دهم: **(قَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ)**. شعیب(ع)، سرنوشت آن دو را به هم گره نزد.

۳- حضرت شعیب(ع) راه انتخاب را برای موسی(ع) باز گذاشت تا پس از ارزیابی، یکی را برای خود بپسندد و بگیرد. اگر حضرت شعیب(ع) یکی از آن ها را مشخص می کرد، دیگر موسی(ع) قدرت انتخاب نداشت.

قدرت مرد در انتخاب زن و زن در انتخاب شوهر، امری لازم و ضروری است. هیچ وقت در ازدواج نباید یک پسر را در مسیری قرار داد که به ازدواج با موردی خاص تن دهد یا دختر را مجبور کرد که تسلیم مورد خاصی شود. غالب ازدواج هایی که این طور صورت می گیرد، ناموفق است و به مشکل برخورد می کند.

استباه برخی خانواده ها در ازدواج فرزندان

در موارد زیادی مشاهده می شود دو خانواده که با هم رفیق و دوست صمیمی هستند و یکی دختر و دیگری پسر دارد، تصمیم می گیرند به خاطر صمیمیت زیادی که بینشان است، دوستی شان را به قوم و خویشی مبدل کنند. خانواده صاحب پسر اصرار می کند پسرش دختر خانواده دیگر را به همسری بگیرد؛ یا آن طرف، دختر را مجبور می کنند به ازدواج آن پسر درآید. این دو جوان، به خاطر فشار خانواده ها با هم ازدواج می کنند، ولی بالاخره این زندگی به هم خورده و آن ها نمی توانند زندگی شان را ادامه دهند.

دختر خانمی که دختر شهید نیز بود، به من مراجعه کرد؛ وضع بسیار رقت باری داشت. زمانی که پدرش شهید می شود، این دختر خانم کوچک بوده و تحت کفالت عمویش در می آید و بزرگ می شود. عمو نسبت به خانواده برادرش شهیدش، شدیداً احساس مسئولیت داشته است. زمانی که این دختر به کلاس اول دبیرستان می رسد، به اصرار شدید عمو که اتفاقاً قاضی دادگستری نیز بوده است، پسرش مجبور می شود آن دختر را به ازدواج خود در آورد. آقا پسر، دختر خانم را نمی خواسته و از او خوشش نمی آمده است. از آنجا که دختر دبیرستانی بوده است، پسر عمو به این بهانه که دبیرستان دختر تمام شود و بعداً با هم عروسی

کنند، به هیچ وجه طی این سه چهار سال، به او سر نمی زده است. زمانی که دختر در دانشگاه قبول می شود، آقا پسر به دختر می گوید: اگر می خواهی همسر من شوی، باید دانشگاه را رها کنی. دختر نیز مجبور می شود از دانشگاه صرف نظر کند. بعد که دختر در دانشگاه امام صادق(ع) قبول می شود، پسر به این دلیل که در این دانشگاه مرد نیست آن را می پذیرد. دختر از مشهد به تهران رفته، در دانشگاه ثبت نام می کند. پسر نیز در تهران دانشجوی دانشگاه دیگری بوده است. دو ماه این دختر در تهران آواره بوده تا جایی پیدا کند، دانشگاه برود. پسر هم در این مدت دانشجویی، باز به او سر نزده و رسیدگی نکرده است. حالا بعد از شش، هفت سال گفته است که من تو را از اول نمی خواستم و ما نمی توانیم با هم زندگی کنیم، باید از هم زندگی کنیم، باید از هم جدا شویم. اجبار در امر ازدواج، آخرش این است و ممکن است به اینجا ختم شود.

۴- در این جریان، حضرت شعیب(ع) در مورد مهریه، بر موسی(ع) سخت نمی گیرد. او که می بیند موسی(ع) مالی ندارد و آینده اقتصادی روشنی نیز ندارد، می گوید: مهریه دختر من این است که هشت سال برای من چوپانی کنی! اگر خودت خواستی، می توانی مدت آن را ده سال کنی. من نمی خواهم بر تو سخت بگیرم و تو مرا از صالحان خواهی یافت:

(عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَنِي حَجَجٍ فَإِنْ أَتَمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ

سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ)

در تعیین مهریه و مسائل مالی اولهی ازدواج، نباید به داماد سخت گرفت؛ زیرا ممکن است به

خاطر برخوردهای اولیه که چه بخرند و چه نخرند، حالت دل خوری پیش آید و این دل

خوری، در زندگی آینده زن و شوهر اثر بدی گذاشته، رابطه آن ها را مخدوش سازد.

حضرت موسی(ع) در جواب شعیب(ع) گفت: این مسئله میان من و شماست هر کدام از این

دو مدت را من عمل نمودم، حرجی بر من نیست. خدا نیز بر آنچه ما می گوییم، وکیل است:

(ذَلِكَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ وَاللَّهُ عَلَيَّ مَا نَقُولُ وَكَيلٌ)

این سخن موسی(ع) که (وَاللَّهُ عَلَيَّ مَا نَقُولُ وَكَيلٌ)، منطق انبیاست و آن ها در هر قرارداد و

برنامه ای و در هر عهد و پیمانی، قضیه را با خدا تمام می کردند؛ و مهر و امضاء وثیقه شان

خدا بوده است؛ چنان که در داستان حضرت یوسف(ع) نیز وقتی برادران خواستند بنیامین را

با خودشان ببرند:

(فَلَمَّا ارْجَعُوا إِلَىٰ أَبِيكُمُ قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ

حَافِظِينَ) (سوره یوسف، آیه ۶۳)

حضرت یعقوب (ع) ابتدا نمی پذیرد و می گوید: یوسف (ع) را بر دید، گرگ او را خورد و خبرش را برای من آوردید. حال که من می خواهید بنیامین را ببرید، من او را با شما نمی فرستم مگر این که وثیقه ای از جانب خدا به من بدهید که او را به من باز می گردانید:

(قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ) (سوره یوسف، آیه ۶۶)

و بعد از آن که برادران وثیقه را آوردند، حضرت یعقوب (ع) نیز عین عبارت موسی (ع) را گفت:

(اللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ) (سوره یوسف، آیه ۶۶)

۳-۶. چگونگی اطلاع شعیب (ع) از نبوت موسی (ع)

دو جریان موجب شد که جناب شعیب (ع) یقین کند موسی (ع) آن کسی است که در کلام الهی موجود در کتب سلف، به آمدنش وعده داده شده است:

جریان اول زمانی بود که بنا شد شعیب (ع) گوسفندان را به دست موسی (ع) بسپارد. پس از آن که عقد ازدواج بسته شد و عروسی نیز برگزار شد، طبق قرار باید موسی (ع) گوسفندان را به چرامی برد و شعیب نیز به پیغمبری خود می پرداخت. صبح که موسی (ع) خواست سر کار برود و گوسفندها را با خود ببرد، اولین ابزاری که لازم داشت، عصایی بود تا با آن

چوپانی کند و گوسفندها را براند. حضرت شعیب(ع) از موسی(ع) خواست تا داخل پستویی شود که چند عصا در آن بود، و یکی از آن ها را برای کارش بردارد. وقتی حضرت موسی(ع) رفت و از جمع آن عصاها، یک عصا را برداشت و آمد، شعیب(ع) دید او عصای یادگاری حضرت نوح پیغمبر(ع) را برداشته است. عصایی که از آن پیغمبران الهی(ع) بوده است و دسته به دست در سلسله انبیاء گشته تا به دست شعیب(ع) رسیده بود. شعیب(ع) گفت آن را بسر جایش بگذارد و عصای دیگری بردار. موسی(ع) آن عصا را گذاشت و عصای دیگری برداشت.

شعیب(ع) دید موسی(ع) دوباره با همان عصا برگشت، گفت: مگر نگفتم این را بگذار. موسی(ع) نگاهی کرد و گفت: این همان است؟! من به خیالم این را گذاشته ام؛ ولی باز همین به دست من آمده است. بار دیگر رفت و این بار نیز با همان عصا بازگشت. این بار شعیب(ع) خودش آمد و عصا را در میان عصاها پنهان کرد و به موسی گفت: «برو یک عصا بردار!» بازدید از میان عصاها، همان عصا به دست موسی(ع) آمد و در مشت او قرار گرفت. بدین ترتیب برای شعیب(ع) مسلم شد که موسی(ع) همان موعود پروردگار و منجی بنی اسرائیل است. صورت موسی(ع) را بوسید و به او گفت: من به تو مژده می دهم که تو، همان

پیغمبر کلیم الله هستی؛ چه این عصا از زمان نوح(ع) باقی مانده است و باید به دست کلیم الله می رسید، و اکنون در دست تو قرار گرفته است.

جریان دوم پس از شروع به کار و چوپانی موسی(ع) بود. روزی بره ای از رمه موسی(ع) فرار کرد و او هر چه دوید، به او نرسید. مقدار زیادی رفت تا به بره رسید و آن را گرفت و در آغوش کشید و همراه با نوازش آن گفت: من نمی خواستم تو را ذبح کنم که دنبال می آمدم؛ من می خواستم تو را از دست گرگ نجات بدهم. با این عمل و سخن نیز نبوت موسی(ع) برای شعیب(ع) ثابت شد؛ چون این روش انبیاست که در خط استخدام مردم نیستند و نمی خواهند بر مردم مسلط شوند، بلکه آن ها در خط نجات دادن مردم از دست گرگ ها و ظالمان می باشند.

نجات مردم؛ وظیفه علماء

علماء نیز باید این روش انبیاء(ع) را در پیش بگیرند و نباید دنبال مرید بازی و به خدمت گرفتن مردم باشند؛ بلکه باید درصدد این باشند که مردم را از دست گرگ ها نجات دهند.

زمانی که ما جوان بودیم، ابتدای طلبگی مان، پیوسته شخصیت شدن و مشهور شدن را در مد نظر داشتیم؛ این که برای سخنرانی کجا برویم؛ آیا منبر بگیرد یا نگیرد و کسی مرید بشود یا

نشود؟ در فعالیت های اجتماعی سیاسی و برخورد با مردم، چقدر مردم خوششان آمد و چه میزان بدشان آمد؟ انسان ابتدای طلبگی بیشتر دنبال این مسائل است؛ لکن وقتی مدتی از عمرش می گذرد، تجربه می کند که همه این ها پوچ و بی خود است و آنچه در آخر کار می ماند، کار برای اسلام است. متوجه می شود ارتباط ها و حشر و نشر با مردم و مرید بازی ها، جز مصیب چیزی برای او ندارد.

بنابراین یک عالم باید توجه داشت باشد که به فکر این نباشد که مردم را استثمار کرده، آن ها را به استخدام خود در آورد؛ و باید بداند که انبیاء (ع) و پیغمبر مکرم اسلام (ع) این گونه نبودند.

فصل پنجم:

نبوت حضرت موسیٰ (علیه السلام)

۱. آیات

فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا
لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ { ۲۹ } فَلَمَّا آتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ
الْوَادِي الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ { ۳۰ } وَأَنْ
أَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَى أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ
الْآمِنِينَ { ۳۱ } اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَاضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ
الرَّهْبِ فذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ { ۳۲ } قَالَ رَبِّ إِنِّي
قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ { ۳۳ } وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلْهُ مَعِيَ رِدْءًا
يَصِدُقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ { ۳۴ } قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا
يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا أَنْتَمَا وَنِزَارًا وَمَنْ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ { ۳۵ }

۱. ۱ ترجمه

« هنگامی که موسی (علیه السلام) مدت خود را به پایان رساند و همراه خانواده اش (از مدین
به سوی مصر) حرکت کرد، از جانب طور آتشی (به او نشان داده شد و او آن را) دید. به

خانواده‌اش گفت: درنگ کنید که آتشی (به من نشان داده شد و من آن را) دیدم. (به آن جا می‌روم) شاید خبری از آن برای شما بیاورم با شعله‌ای از آتش تا با آن گرم شوید* هنگامی که به سراغ آتش آمد، از کرانه‌ی راست درّه، در آن سرزمین پر برکت، از میان یک درخت ندا داده شد که ای موسی! منم خداوند، پروردگار جهانیان* و (دیگر) این که عصایت را بیفکن. هنگامی که عصا را افکند دید گویا موجود جاندار و جنبنده‌ای اس (و با سرعت حرکت می‌کند. از این که دید این چنین عصایش مظهر غضب خدا شده است از غضب خدا) ترسید و به عقب برگشت و حتی پشت سر خود را نگاه نکرد. ندا آمد: ای موسی برگرد و نترس، تو در امان هستی* دستت را به طور مخفیانه و غیر ملموس در گریبان خود فرو ببر. هنگامی که خارج می‌شود، سفید است و درخشنده و بدون عیب و نقص. و (همچون پرنده‌ای که قبل از بلند شدن از زمین بال‌هایش را به خودش می‌چسباند و با عزم جدی خودش را از زمین می‌کند، تو نیز) عزم را در اجرای رسالت الهی جزم کن و از موانع سر راه نترس! (یا این که در مقابل مردم خاضع و نسبت به آن‌ها مهربان باش) این دو، (معجزه‌ی عصا و ید بیضا) برهان روشنی از پروردگارت به سوی فرعون و اطرافیا اوست که آنان قومی فاسق هستند* عرض کرد: پروردگارا! من یک تن از آنان را کشته‌ام، پس می‌ترسم مرا به

قتل برسانند * و برادرم هارون زبانش از من فصیح تر است، او را همراه من بفرست تا یاور من باشد و (در مواردی که به خاطر خشم از توهین آن‌ها به تو، نمی‌توانم حرفم را بزنم) مرا تصدیق کند. می‌ترسم مرا تکذیب کنند * فرمود: بزودی بازوان تو را به وسیله برادرت محکم و نیرومند می‌کنیم و برای شما سلطه و برتری قرار می‌دهیم و به برکت آیات ما، بر شما دست نمی‌یابند. شما و پیروانتان پیروزید».

۲. واژه‌ها

۲-۱. معنای «آنس»

«آنس» به معنای دیدن چیزی است که آن را به انسان نشان می‌دهند؛ و با حالتی که انسان خودش چیزی را ببیند، متفاوت است؛ یعنی این که چشم انسان به چیزی بیفتد و خودش آن را ببیند، غیر از آن است که چیزی را به او نشان دهند و او آن را ببیند. به عبارت دیگر، «آنس» به معنای «بصر» نیست، بلکه به معنای «أبصر» است.

بنابر این عبارت {ءَأَنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا}، یعنی آتشی از طرف کوه طور به موسی (علیه السلام) نشان داده شد و او آن را دید، نه این که خودش آتشی را از طرف کوه طور دید؛

چون در اصل، آنجا آتشی وجود نداشت که موسی (علیه السّلام) آن را ببیند. چنان که در ادامه نیز موسی (علیه السّلام) نمی گوید من آتش می بینم، بلکه می گوید: {إِنِّي آنَسْتُ نَارًا}؛ یعنی آتشی به من نشان داده شده است و من آن را می بینم. این تعبیر نشان می دهد که ظاهراً خود حضرت موسی (علیه السّلام) نیز متوجه بوده است که وسط بیابان، آتش وجود ندارد و ممکن است چیز دیگری باشد.

در تأیید این معنا از «آنس»، دو شاهد در آیه محل بحث وجود دارد:

۱) بعد از آن که حضرت موسی (علیه السّلام) به اهلش می گوید: {إِنِّي آنَسْتُ نَارًا}، ابتدا می فرماید: من بروم از آنجا خبری برای شما بیاورم و بینم آنجا چه خبر است: {لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ}. و بعد می گوید: یا قطعه ای از آتش برای شما بیاورم تا گرم شوید: {أَوْ جَذْوَةٌ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ}.

۲) آتش را تنها موسی (علیه السّلام) می دید، نه زن و بچه هایش که همراه او بودند؛ زیرا اگر همراهان او نیز می توانستند آتش را ببینند، حتماً آن را صدا می زدند؛ «آتش! نگاه کنید آنجا آتش است». حال آن که موسی (علیه السّلام) تنها می گوید: درنگ کنید! بایستید: {امْكُثُوا}.

آنچه در شاهد اول ذکر شد، با آیه دیگری که در آن، ابتدا، آوردن آتش ذکر شده است:

{إِذْ رَأَىٰ نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَّعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدُ عَلَىٰ النَّارِ

هُدًى }

نقض نمی‌شود؛ چون در پاسخ می‌توان گفت: آوردن آتش، نفی کننده افراد موسی (علیه

السلام) در دیدن آتش نیست، که به عنوان شاهد دوم ذکر شد.

۲.۲ معنای «تصطلون»

«تصطلون» از ماده «صلی»، به معنای «افروختن آتش» است.^{۱۱۹} «تصطلون» به معنای

«تستدفنون» نیز گفته شده است^{۱۲۰} که از «دفعی» به معنای «گرما» است. با توجه به این که

«استدفاء» از باب استفعال است و معنای طلب دارد، عبارت {لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ}، یعنی (آتشی

بیاورم) تا شما با آن گرم شوید؛ یا خودتان را با آن گرم کنید. ولی چنانچه «تصطلون» را از

همان ماده «صلی» بدانیم، عبارت {لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ} به این معناست که آتشی بیاورم تا با آن

آتش روشن کنید.

^{۱۱۹} راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، ذیل ماده «صلی».

^{۱۲۰} از جمله: همان؛ طبرسی، مجمع البیان، ج ۷، ص ۴۳۳؛ طباطبایی، المیزان، ج ۱۶، ص ۳۱.

یاد کردنی است که بنا بر معنای نخست، تعبیر {لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ} نشان می‌دهد که آن شب،

شب سردی بوده است.^{۱۲۱}

۲-۳. مراد از «شاطی وادی ایمن»

«شاطی» به معنای «کنار، لبه و حاشیه» است.^{۱۲۲} «وادی» نیز به قسمت شیب‌دار دامنه کوه گفته

می‌شود که غالباً ممکن است زمین زراعتی باشد؛ زیرا آب باران که از بالای کوه پایین

می‌آید، در آن سرازیر می‌شود. پس «وادی» دره یا دشت نیست، بلکه چیزی بین دره و دشت

است. «ایمن» را برخی از مفسران، از ماده «یمن» در مقابل «شوم» دانسته‌اند که بر اساس آن،

«وادی ایمن»، یعنی وادی مبارک.^{۱۲۳} ولی چنان‌که علامه طباطبایی (علیه السلام)^{۱۲۴} و

^{۱۲۱} طباطبایی، المیزان، ج ۱۶، ص ۳۱.

^{۱۲۲} راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، ذیل ماده «شطی».

^{۱۲۳} شوکانی، فتح القدیر، ج ۴، ص ۱۷۰. البته ایشان احتمال دیگر را نیز ذکر کرده است.

^{۱۲۴} طباطبایی، المیزان، ج ۱۶، ص ۳۲.

بسیاری از مفسران^{۱۲۵} متذکر شده‌اند «آیمن» به معنای سمت راست، و در مقابل «ایسر» یا سمت چپ است.

بنابر این مقصود از این بخش آیه که می‌فرماید: { فَلَمَّا آتَاهَا نُودِي مِنْ شَاطِئِ الْوَادِي الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ } چنین است: زمانی که حضرت موسی (علیه السلام) به مت آتش آمد، از طرف لبه سمت راست دامنه کوه، از درختی که در قطعه زمینی مبارک بود، ندایی به گوش او رسید. از میان دو لبه دامنه، موسی (علیه السلام) از لبه سمت راست که به کوه متصل است آن ندا را شنید و این نشان می‌دهد که ظاهراً مسیر حرکت حضرت موسی (علیه السلام) از پایین دامنه و مرکز ندا، بالای دامنه بوده است.

۲-۴. معنای «أَسْلُكُ» و تفاوت آن با «أَدْخِلُ»

«سلوک» و «إدخال»، هر دو به معنای «داخل کردن» هستند، ولی تفاوتی نیز میان آن دو وجود دارد و آن این که «سلوک»، داخل کردن آهسته و غیر ملموس است؛ به گونه‌ای که کسی متوجه آن نشود.

^{۱۲۵} از جمله: طبرسی، مجمع البیان، ج ۷، ص ۴۳۳؛ طبری، جامع البیان، ج ۲۰، ص ۸۸؛

قرطبی، الجامع لأحكام القرآن، ج ۱۳، ص ۲۸۲.

بنابر این عبارت { اسْأَلُكَ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ } یعنی دستت را آهسته و غیر ملموس در گریبان فرو ببر؛ به گونه‌ای که کسی نبیند و نفهمد تو چه کار می‌خواهی انجام دهی؛ زیرا اگر بفهمند که می‌خواهی معجزه بیاوری، خودشان را برای مخالفت و تکذیب آماده می‌کنند.

توضیح این که نحوه برخورد افراد با معجزه، مهم و مؤثر است. افراد معاند و آنانی که بر عناد و تکذیب پای می‌فشارند و نمی‌خواستند به موسی (علیه السلام) ایمان بیاورند، اگر متوجه می‌شدند که او می‌خواهد معجزه به آنها نشان دهد، از همان اول آماده می‌شدند که قضیه را سبک شمرده، کم اهمیت جلوه دهند؛ آن را سرکوب کنند و بگویند چیز مهمی نیست. اما اگر یک مرتبه، با یک جریان غیر قابل پیش‌بینی روبه‌رو شده، شگفت‌زده شوند، دیگر نمی‌توانند سبک برخورد کنند. به همین جهت، خداوند به موسی (علیه السلام) می‌فرماید: همی‌طور که دستت را به بدنت یا به سینه‌ات می‌کشی، آن را به طرف داخل گریبان جهت بده! سفید و بدون پیسی در می‌آید و این سفیدی و نورانیت دست، خودش یک عمل

خارق‌العاده‌ای است که آنها را متحیر می‌کند:

{ اسْأَلُكَ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سَوْءٍ }.

۲-۵. معنای «رهب» و قرائت‌های مختلف آن

واژه «رهب»، ر سه گونه قرائت شده است:

(۱) «رُهَب» که قرائت حفص است.

(۲) «رَهَب» در قرائت نافع، ابن کثیر و ابو عمرو.

(۳) «رُهَب» که در قرائت بقیه قاریان آمده است. ۱۲۶

خواندن آیه به هر سه قرائت صحیح است و در همه این‌ها، چنان که راغب گفته است، به

معنای «خوف» است.^{۱۲۷} در اصطلاح عربی روز، به تروریست «ارهابی» می‌گویند که از همین

ماده است و در اصل، به معنای کسی است که دیگران را می‌ترساند.

بنابر این و نیز با توجه به این که «جناح» در کبوتر به معنای «بال» و در انسان به معنای «بازو»

است، عبارت { وَاضْمُمُ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ }، یعنی از ترس، بازوهایت را به خودت

بچسبان. مراد از آن، در بحث از نکته‌ها و آموزه‌ها خواهد آمد.

^{۱۲۶} محمد جواد شریعت، چهارده روایت در قرائت قرآن مجید، ص ۵۲۳.

^{۱۲۷} راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، ذیل ماده «رهب».

۲-۶. معنای فسق

این که در معنای «فسق»، خروج از طاعت و طریق شرع گفته می‌شود،^{۱۲۸} معنای فسق نیست، بلکه لازمه معنای آن است. به این بیان که «فسق»، در اصل به معنای «تجاوز و تعدی به حق و حقوق دیگران» است؛ و لازمه این امر، خروج از طاعت و مسیر شرع است. نقطه مقابل آن، «اصلاح» است. اصلاح نیز یعنی براندازی تمام هنجارهای سوء و ارزش‌های منفی جامعه.

۲-۷. مراد از «ردء»

«ردء» به کسی می‌گویند که به قصد کمک کردن، دیگری را همراهی می‌کند: «الردء: الذی بَتَّبِعُ غَيْرَهُ مَعِينًا لَهُ».^{۱۲۹}

بر این اساس، «ردء»، هم‌دوش و همسر و هم‌شان است.

^{۱۲۸} همان، ذیل ماده «فسق».

^{۱۲۹} همان، ذیل ماده «ردأ».

۳. نکته‌ها و پیام‌ها

۳-۱. دوره آرامش میان دو بحران در زندگی موسی (علیه السلام)

موسی (علیه السلام)، ده سال را برای خدمت نزد شعیب (علیه السلام) بسر برد.^{۱۳۰} این ده سال، سال‌های بسیار خوب و خوش برای او بود؛ چه زندگی آرام و با استقراری داشت. شاید این ده سال، تنها مقطع زندگی آرام موسی (علیه السلام) بود که میان دو مقطع بحرانی زندگی او قرار داشت. مقطع بحرانی اول، منفی؛ و مقطع بحرانی دوم، مثبت بود.

حضرت موسی (علیه السلام)، از روزی که چشم باز کرد و خود را در بستر قدرت فرعون دید، زندگی‌اش بحرانی بود. از همان دوره طفولیت، با زندگی کفر آمیز فرعون‌ی انیس نمی‌گرفت و زندگانی او به سختی می‌گذشت. وی، خود را عنصری عاریتی، در یک فضای نامأنوس و نامناسب احساس می‌کرد و دنبال فرصتی بود تا خودش را از این قالب شوم نجات

^{۱۳۰} در روایات فریقین آمده است که از معصوم (علیه السلام) سؤال می‌شود: موسی (علیه

السلام) کدام یک از آن دو اجل را گذرانند؟ و پاسخ می‌دهند: دومی یا طولانی‌تر را. نک:

کلینی، الکافی، ج ۵، ص ۴۱۴؛ علامه مجلسی، بحار الأنوار، ج ۱۳، ص ۲۲؛ ابن ابی شیبیه،

المصنف فی الاحادیث الآثار، ج ۷، ص ۴۵۵؛ حمیدی، المسند الحمیدی، ج ۱، ص ۲۴۴.

دهد. با وجود این که از نظر ظاهر، همه امکانات مادی برای او فراهم بود، هیچ انسی با

جریان‌های کاخ نگرفت و از همان اول، این نحو زندگی برایش بحران بود.

بعد از آن نیز که به رسالت مبعوث شد و از طرف خدا، حکم پیامبری پیدا کرد، زندگی او

یک دوره بحرانی بود. مدتی مشغول مبارزه و درگیری با فرعون و فرعونیان بود- چنان که

در ادامه آیات سوره قصص خواهد آمد- و بعد از نابودی فرعون، درگیری او با خود

بنی اسرائیل شروع می‌شود و مشکلاتی که اسرائیلیان، یکی پس از دیگری، در جریان تبلیغ و

ایفای رسالت، برای او به وجود آوردند؛ مسائلی که تا آخر عمر موسی (علیه السلام) وجود

داشت.

بین دو مقطع فوق، ده سال زندگی موسی (علیه السلام) با شعیب و خانواده‌اش است که از

استقرار برخوردار بود؛ از یک سوء همسر جوانی داشت که کاملاً مطلوب وی بود و از نظر

روحیات، پاکدامنی، عفت، ایمان و تقوی، با خود او تناسب داشت؛ و از سوی دیگر، فضای

پر برکت اعتقادی و معنوی زندگانی با شعیب (علیه السلام) و وحی و نبوت او، با آن فضای

فکری و اعتقادی و نبوت خود موسی (علیه السلام) متناسب بود. در واقع، موسی (علیه

السلام) از سنخ شعیب (علیه السلام) و شعیب (علیه السلام) از سنخ موسی (علیه السلام) بود.

همه در یک بستر خانوادگی مأنوس و مناسبی بسر می‌بردند. موسی (علیه السّلام)، روزها برای چوپانی به بیابان می‌رفت و آنجا در فضایی خلوت، با خدا مأنوس بود؛ و خدا، فضایی بسیار شیرین و لذت‌بخش برای عبودیت و بندگی او ایجاد کرده بود.

این مدت تمام شد و البته، موسی (علیه السّلام) از همان ابتدا، بارها با خودش زمزمه کرده بود که مدت توقف من در اینجا، بعد از اتمام مدت قراردادم، تمام می‌شود و دیگر اینجا نخواهم ماند. علی‌رغم این که زندگی برای من، زندگی مأنوسی است و استقرار بسیار لذت‌بخشی دارم، باز هم از اینجا خواهم رفت؛ زرا من برای استقرار نیامده‌ام، بلکه برای حرکتی عظیم و هدف‌مند آمده‌ام و باید رسالت خود را اجرا کنم. جایگاه اجرای رسالت من، سرزمین مصر و جایی است که فامیل و بستگان من در چنگال فرعون اسیر هستند.

۳-۱-۱. مسئولیت بندگی یا اجرای بندگی

اشاره شد که حضرت موسی (علیه السّلام)، در مدین بهترین زندگی را داشت. دو بچه هم داشت و بچه سومش در راه بود. هنوز نیز مأمور نشده و از طرف خدا رسالتی پیدا نکرده بود. هرچه از معنویات که می‌خواست؛ از تقوا و دین و عبادت و ذکر و عرفان، همه در آن

جریان زندگی برای او آماده بود. ولی همه این‌ها را رها کرد و به کافرستان مصر و جایی رفت که فرعون خدایی می‌کرد و خودش هم در آنجا سوء سابقه داشت.

این تصمیم موسی (علیه السلام) که تصمیم بحران‌زایی برای او بود، نشان می‌دهد که انسان، در شرایط تقوا و قرب به حق و عبودیت و بندگی خدا، وقتی می‌تواند مقامات عالی را طی کند که در بستر مسئولیت بندگی باشد، نه در بستر اجرای بندگی.

توضیح این که انسان، گاهی بنده مسئول خدا و گاهی بنده آزاد خداست. در بندگی آزاد خدا، انسان به جایی نمی‌رسد؛ و اگر بنا بود کسی از این طریق به جایی برسد، این همه عبّاد رسیده بودند. اما آن مقداری که انبیا و اولیاء الهی و علماء و مراجع به مقامات عالی رسیدند، عرفا و عبّاد این قدر به جایی نرسیدند.

فضیلت عالم بر عابد و حتی شهید، امری مسلم است که در روایات معصومین (علیه السلام) نیز بر آن تأکید شده است. مانند روایتی که می‌فرماید:

«إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يوزنُ دماءُ الشهداءِ بمدادِ العلماءِ فيرجحُ مدادُ العلماءِ على دمِ الشهداءِ».^{۱۳۱}

^{۱۳۱} «در روز قیامت که خون شهیدان در برابر مرکب علما سنجیده می‌شود، مرکب علما بر خون شهیدان برتری می‌یابد».

و این روایت، در مجامع حدیثی شیعه و سنی آمده است.^{۱۳۲} به نظر می‌رسد این فضیلت و

برتری، به خاطر مسئله مسئول بودن در عرصه بندگی خداست؛ و این که انسان، خدا را

بندگی کند و مسئول نیز باشد؛ یعنی به خدا بازخواست نیز تحویل دهد.

بنابر این بالا رفتن در خط عبودیت و بندگی خدا، با احساس مسئولیت داشتن میسر می‌شود،

نه انزوا و گوشه نشینی.

پندار غلط برخی از جوانان درباره عبادت

امروزه در جامعه، بعضاً با افراد و جریان‌هایی مواجه می‌شویم که در مسیر عبودیت و بندگی

خدا، گوشه نشینی اختیار کرده، از همه چیز فاصله می‌گیرند. این طرز تفکر در برخی از

متدینان وجود دارد و متأسفانه به تازگی، در جوان‌ها نیز در حال رسوخ کردن است و آن‌ها

را تحت عنوان عرفان و سیر و سلوک، به گوشه‌نشینی و انزوا وا می‌دارد؛ تحت این عنوان

که ما خودمان را محکم بگیریم و گوشه‌ای مشغول نماز و عبادت و اطاعت خداوند باشیم تا

^{۱۳۲} از جمله: شیخ صدوق، من الیحضره الفقه، ج ۴، ص ۳۹۹؛ علامه مجلسی، بحار الأنوار،

ج ۲، ص ۱۴ و ۱۶؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۷۳؛ سیوطی، الجامع الصغیر، ج ۲،

به گناه و خرابی آلوده نشویم. این افراد به خیال خوشان، بندگان خوب خدا هستند و می گویند که از همه چیز بریده‌اند و نه مقام می خواهند نه قدرت و نه ثروت. به زعم خودشان، لقمه نان حلالی از گوشه‌ای به دست می آورند و وندگی‌ای دور از شدائد، گرفتاری‌ها، بحران‌ها و درگیری‌های جامعه داشته، خدا را عبادت می کنند. اینان مسئولیت‌های اجتماعی و آمدن در عرصه جامعه به دست گرفتن رسالت‌های اجتماعی را آمیخته با مظالم می بینند.

این افراد باید بدانند که می بایست دنبال چهارده معصوم (علیه السلام) پاک باشند. خوبی این چهارده وجد نورانی، مال همه است و غیر از ایشان، هر چه آدم خوب است، خوبی‌اش مال خودش است. چنان که در مسائل مادی نیز خوبی هر کس از آن خود اوست و مثلاً به من ربطی ندارد که فلان شخص آدم ثروتمندی است و بهترین کاخ و بهترین ماشین را دارد؛ چه همه مال خودش است. ثروت معنوی نیز همین‌طور است و یک آدم متدین، عابد، زاهد، عارف و اهل کرامات، خوبی‌اش مال خودش است. آن خوبی‌ای که باید دنبال آن را افتاد، تنها چهارده نفرند که مرده و زنده هم ندارند و خوبی‌شان مال من نیز است.

۳-۱-۲. تدبیر حضرت شعیب (علیه السلام) در سال آخر

حضرت شعیب (علیه السلام) که از ابتدا در خط سامان‌دهی موسی (علیه السلام) بود، مشاهده کرد موسی (علیه السلام) می‌خواهد زن و دو بچه‌اش را نیز با خود به مصر ببرد. نیز می‌دانست او به جایی می‌رود که در آنجه، پرونده آدم‌کشی دارد و تحت تعقیب است؛ و مصر جایی نیست که موسی (علیه السلام) در آنجا کار و کاسبی کند، پول در آورد و زندگی خود را اداره کند. به همین جهت، در سال آخر که مدت قرارداد موسی (علیه السلام) تمام می‌شد، با او قرار گذاشت و گفت: حال که تو زحمت کشیدی و دو سال هم اضافه‌تر کار کردی، امسال که سال آخر است، این گوسفندها که زایدند، هرچه بره ابلق (سیاه و سفید) بود، مال تو و هر چه بره سفید یا سیاه یک دست بود، مال من».

پس از این قرار، حضرت شعیب (علیه السلام)، در زمان جفت‌گیری گوسفندان، گوسفند یا بره ابلقی را کشت و پوست آن را روی عصایش گذاشت و هر جا که گله می‌ایستاد عصا را جلوی گوسفندان نصب می‌کرد تا در حال جفت‌گیری چشمشان به این پوست ابلق باشد و در نتیجه وراثت انفعالی، بره‌هایی که به دنیا می‌آیند، همه ابلق شوند. در علم ژنتیک ثابت شده است که معمولاً در حال مباشرت جنسی و انعقاد نطفه، حالات و دوحیات جنس نر به

جنین منتقل می‌شود؛ که هم در انسان است و هم در حیوان اتفاق می‌افتد. به طور طبیعی، وقتی در مقابل چشم گوسفند نر که در حال مباشرت با گوسفند ماده است، رنگ ابلق باشد، تأثیر گذاشته، بره ابلق می‌شود.

همچنین گفته شده است که موسی (علیه السلام)، پوست عصایش را کند و رنگ عصا را ابلق کرد و آن عصا را جلوی چشم گوسفندان نصب کرد تا بره‌ها ابلق شوند. با این ترفند موسی (علیه السلام)، تمام بره‌های سال آخر ابلق شدند و هیچ کدام سیاه یا سفید یک دست نشدند. در نتیجه، همه بره‌های آن سال به موسی (علیه السلام) رسید.

اما در جریان اعتقادی ما نسبت به انبیا (علیه السلام) و از جمله حضرت موسی (علیه السلام)، چنین مسئله‌ای وجود ندارد و اصلاً امکان ندارد؛ زیرا ساحت قدسی انبیا (علیه السلام) از این مسائل مبرا است. بلکه باید گفت: خدا خواست موسی (علیه السلام) سهمی از این گوسفندان داشته باشد و آن سال، بره‌ها همه ابلق شدند.

۳-۱-۳. حرکت موسی (علیه السلام) و سوی مصر

ده سا تمام شد و گوسفندهای ابلق سال آخر از آن موسی (علیه السلام) شد. گوسفندان شعیب (علیه السلام) را تحویل داد و زن و بچه‌اش را برداشت و به همراه گله گوسفندان، به

طرف مصر به راه افتاد. ظاهراً زمان حرکت موسی (علیه السّلام) فصل زمستان بود و با توجه به این که از یک سو، شعیب (علیه السّلام) کسی را نداشت که گوسفندانش را بچراند؛ و از سوی دیگر، فصل زمستان زمانی بود که گوسفنددارها به قشلاق می رفتند و گوسفندها در آغل نگه داری می شدند و نیاز به چریدن نداشتند، موسی (علیه السّلام) این زمان را برای رها کردن رنّه شعیب انتخاب کرد؛ که تا زمان رسیدن فصل چرا، او فرصت داشته باشد چوپان دیگری بگیرد.

پیش از این نیز گفته شد که از جریان آتش آوردن موسی (علیه السّلام) برای گرم شدن اقل و عیالش: { لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ }، نیز فهمیده می شود که زمان حرکت او، در فصل سرما بوده ات. پس اول شروع سردی هوا که دیگر فصل چرا به پایان می رسد، موسی (علیه السّلام) به همراه اهل و عیالش به طرف مصر حرکت کرد: { فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ }.

شبی که موسی (علیه السلام) و خانواده‌اش در صحرای سینا به طرف مصر می‌رفتند، شب جمعه بود و ظاهراً برف نیز می‌بارید.^{۱۳۳} آن‌ها راه را گم کرده، در حال جست‌وجوی راه بودند. گوسفندان نیز در بیابان پراکنده شده بودند. موسی (علیه السلام) مانده بود که چگونه گوسفندان را جمع کند. از طرف دیگر درد زایمان بر عیالش عارض شده بود و نمی‌توانست راه برود. در حالی که سراسیمه و نگران بتود، از طرف کوه طور آتشی را دید: { أَنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا }، و به خانواده‌اش گفت: همین جا صبر کنید! من آتشی را می‌بینم. به آنجا می‌روم تا شاید از آنجا خبری برای شما بیاورم یا قطعه‌ای از آن آتش را بیاورم تا شما با آن خودتان را گرم کنید:

{ قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ }.

^{۱۳۳} چنانچه بارش برف در صحرای سینا را امری طبیعی ندانیم، حداقل، همان‌طور که

گفته شد، از سیاق آیات بر می‌آید که آن شب، شب سردی بوده است.

۳-۱-۴. دلیلی جمع بودن خطاب‌های موسی (علیه السّلام)

خطاب‌های حضرت موسی (علیه السّلام) در این آیه، به صورت جمع آمده است: {

اَمْكُتُوا}، {ءَاتِيكُمْ} و {تَضْطَلُّونَ}، حال آن که در آن شب، موسی همراه زن و دو بچه‌اش

بود. درباره چرایی این مطلب، دو احتمال می‌توان مطرح کرد:

(۱) اهل موسی (علیه السّلام) تنها زن و بچه‌اش نبوده‌اند و شاید در این مدّت، حضرت موسی

(علیه السّلام) دوستانی پیدا کرده بود که آن‌ها نیز در آن شب، او را همراهی می‌کردند.

(۲) در این خطاب جمع، هیچ مانعی نیست که مقصود، زن و دو بچه موسی (علیه السّلام)

باشد که در مجموع سه نفر بوده‌اند و همین، اقلّ جمع و مقتضی خطاب جمع موسی (علیه

السّلام) بوده است و لازم نیست فرد یا افراد دیگری نیز بوده باشند. اگر چه بچه‌ها کوچک و

خردسال بوده‌اند، فرزندان موسی (علیه السّلام) بوده، از رشد لازم برخوردار بودند. صیغه و

ضمیر جمع در این خطاب‌ها از آن حکایت می‌کند که بچه‌های موسی (علیه السّلام)،

شایسته توجه بودند و این طور نبود که قابل ذکر نباشند.

۲-۳. اولین مکالمه خدا با کلیم الله (علیه السلام)

پس از آن که حضرت موسی (علیه السلام) آتشی را از دور می بیند، به سمت آن حرکت می کند تا یا خبری در آنجا بیابد و راهش را پیدا کند؛ یا شعله آتشی جهت گرم شدن اهل و عیالش بیاورد. همین که آمد به طرف آتش، در یک نقطه بسیار پر برکت و در یک بقعه متبرک، از درختی که در آنجا بود ندایی شنید که ای موسی! منم خدا، پروردگار عالمیان:

{ فَلَمَّا آتَاهَا نُودِي مِنْ شَاطِئِ الْوَادِي الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا
اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ }

تمام جریان رسالت حضرت موسی (علیه السلام)، از همین آیه شروع می شود و اوج عظمت و مقام قرب موسی (علیه السلام)، در همین آیات شان داده شده است.

۱-۲-۳. چگونگی شنیدن ندای الهی از درخت

در اینجا که می فرماید موسی ندا را از درخت شنید: { نُودِي مِنْ شَاطِئِ الْوَادِي الْأَيْمَنِ فِي
الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ }، سؤال است که آیا درخت، مصدر و منشأ صرا بوده است؟ یا
حضرت موسی (علیه السلام) صدا را از سوی درخت شنیده است؟ به عبارت دیگر، آیا در
این جریان، درخت به اذن خدا به سخن آمده و حرف زده است یا این که موسی (علیه

السَّلام)، تنها صدا را از سوی آن شنیده است؟ برخی از مفسران عامه و اهل سنت^{۱۳۴} معتقدند که صدا از درخت بلند شد؛ چون کلام از مقوله عَرْض است و هر عرضی باید قائم به جوهری باشد. جوهری که در جریان موسی (علیه السَّلام)، عرضِ کلام به آن قائم بود، درخت است. پس خداوند با موسی (علیه السَّلام) حرف می‌زند، اما این صدا قائم به درخت بوده است. با توجه به همین تفسیر است، برخی چنین سروده‌اند:

روا باشد «انا الحق» از درختی چرا نبود روا از نیـک بختی^{۱۳۵}

در پاسخ باید بگوییم: این برداشت از آیه، خلاف صریح آیات قرآن است؛ زیرا به تعبیر قرآن، تكلّم الهی با انبیا (علیه السَّلام)، تنها به سه صورت بوده است:

(۱) وحی و سخن گفتن بی واسطه؛

(۲) از پشت پرده و حجاب؛

(۳) با وساطت فرشته وحی:

^{۱۳۴} این عجیبه، ابو عباس احمد بن محمد، البحر المدید فی تفسیر قرآن المجید، ذیل همین آیه.

^{۱۳۵} شبستری، گلشن راز، مثنوی «سؤال از معنی انا الحق». در خسرو نامه عطار نیشابوری نیز همین بیت با تعبیر «انا الله» آمده است.

﴿ وَمَا كَانَ لَبِشْرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِيَدْنِهِ مَا يَشَاءُ

إِنَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴾ (سوره شوری، آیه ۵۱)

مکالمه خدا با حضرت موسی (علیه السلام) در طور، از گونه دوم و از پس پرده و حجاب

بوده است: ﴿مِنْ وَرَائِ حِجَابٍ﴾؛ یعنی درخت تنها حجاب بود و چنین نبود که صدا از آن

بلند شود و مصدر صدا باشد، بکله خدا از پشت درخت، با موسی (علیه السلام) سخن گفت.

کلام را خدا خلق کرد و کلام مخلوق حق، از حجاب درخت به گوش موسی (علیه السلام)

رسید.

بنابر این درخت نشانی بود که راه گم نشود نه درخت «أنا الحق» بگوید. درخت و

نیک بخت، هر دو مخلوق خدای اند.

۳-۲-۲. چند نکته درباره اولین سخن خدا

در اولین کلامی که خداوند متعال، با آن موسی (علیه السلام) را مورد خطاب قرار می دهد:

﴿يَمُوسَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾، نکات چندی وجود دارد که به برخی از آنها اشاره

می شود.

(۱) سرّ دوگانگی ضمائر مربوط به خدا

ضمائری که در قرآن برای خداوند سبحان به کار رفته، بر دو صرت است: گاهی به صورت متکلم وحده است، مانند کلام خدا با موسی (علیه السلام) در آیه محل بحث: {إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ}، و نیز مانند: {فَأَوْلَيْكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَأَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ} (سوره بقره، آیه ۱۶۰)، {نَبِيٌّ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغُفُورُ الرَّحِيمُ} (سوره الحجر، آیه ۴۹)، {لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِّنْكُمْ مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى} (سوره آل عمران، آیه ۱۹۵). گاهی نیز ضمائر به صورت متکلم مع الغير به کار رفته است، مانند: {إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا} (سوره اسراء، آیه ۵۸)، {نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ} (سوره كهف، آیه ۱۳)، {إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا وَإِلَيْنَا يُرْجَعُونَ} (سوره مريم، آیه ۴۰) و {يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا} (سوره حجرات، آیه ۱۳). دلیل این دوگانگی در تعبیر چیست؟

پاسخ این است که ذات مقدس پروردگار، هر جا از مقام توحید و وحدانیت خود حرف می زند، ضمیر متکلم وحده می آورد و ضمیر جمع به کار نمی برد؛ ولی هر جا که ضمائر را به صورت جمع می آورد. موضع ذات مقدس پروردگار در عرصه قدرت و علیت برای جهان و

جهانیان، موضع جمع الجمع است. چون همهٔ قدرت‌ها و علت‌ها به او منتهی می‌شوند و او،
قمه قدرت‌ها و همه علت‌هاست. پس خدا در عین وحدت، جمع است؛ یعنی جامع همه
قدرت‌ها و علت‌ها بوده، علت‌العلل است.

۲) علت تکرار ضمیر متکلم

خداوند متعال، در مقام معرفتی خود به موسی (علیه السلام)، ضمیر متکلم را دو بار پشت سر
هم آورده است: یک بار ضمیر متصل {إِنِّي} و بار دیگر ضمیر منفصل {أَنَا}. این تکرار
ضمیر برای تاکید است. بیان مطلب این که اگر بخواهیم ضمیر متصلی را تاکید کنیم، باید
بعد از ذکر ضمیر متصل، ضمیر منفصلی نیز بیاوریم؛ زیرا ضمیر متصل، در شناسایی مرجع
خودش چندان قوی نیست و در واقع، آن فعل یا اداتی که ضمیر به آن متصل شده است، به
آن جهت می‌دهد. مثلاً ضمیر متصل در فعل «ضربت» یا «ضربك»، تنها جهت فاعلی یا
مفعولی را مشخص می‌کند و در مقام تبیین شهص نیست. تنها جهت فعل را مشخص می‌کند
که در فعل اول، «ت» فاعل و در دومی «ك» مفعول است. ولی هرگاه بخواهیم روی جنبهٔ
تبیین فردی‌اش تکیه کنیم، باید ضمیر منفصلی در کنار ضمیر متصل بیاوریم و مثلاً بگوییم
«ضربت أنت»؛ یعنی خودت زدی. در این نحوهٔ بیان، می‌خواهیم شخص مخاطب را به عنوان

ضارب معرفی کنیم و بفهمیم یا بعهمانیم مخاطب چه کاره است. از آنجا که تکیه روی مخاطب است، باید ضمیر متصل را با منفصل تأکید کنیم.

در آیه مورد بحث نیز چون ذات مقدس پروردگار می خواهد بگوید خود من، منی که دارم حرف می زنم، خدای جهانیان هستم: {اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ}، ضمیر متصل با ضمیر منفصل تأکید شده است.

۳) نام «الله» مبین ارتباط مخلوق و خالق

ذات مقدس پروردگار در این سخن، ابتدا خودش را با اسم «الله» معرفی می کند و بعد نام «رب» را می آورد: {إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ}. اسامی ذات مقدس پروردگار، مبین ارتباط خدا و خلق است. در دعای شریف کمیل می خوانیم که خدایا تو را به حق نامهایت می خوانم که ارکان هر چیزی را پر کرده است:

«و بِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَكْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ»

یعنی به هر موجودی که نگاه کنیم، چند اسم از اسامی خدا را در آن موجود پیدا می کنیم. اسم هایی چون «خالق»، «رازق»، «محيي» و «مميّت»، رابطه خدا را خلق را تبیین می کنند. مثلاً در رابطه با خلقت، «یا خالق» برای روزی، «یا رازق»؛ نسبت به این که خدا همه چیز را می بیند

و بر همه موجودات احاطه دارد، «یا بصیر»؛ و درباره این که خدا هر صدایی از موجودات را می شنود، «یا سمیع» می گوئیم. بر این اساس، این که در اویش «هو» می گویند، تنها ضمیری است که به ذات مقدس پروردگار برمی گردد و به او اشاره دارد.

«الله» اسم خداست که از «أله» یا «وَلَه» به معنای متحیر و شیدا شدن است. «الله» یعنی کسی که همه در او متحیر و واله‌اند. بر این اساس، باید گفت که «الله» تبیین کننده ارتباط، از سوی خلق با خالق است نه از طرف خالق با خلق. در میان اسامی خدا، «الله» تنها نامی است که رابطه مخلوق با خالق را بیان می کند؛ اما بقیه اسماء الهی، مبین رابطه خالق با مخلوق هستند. از این رو، خداوند در خطابش به حضرت موسی (علیه السلام)، ابتدا نام «الله» را می گوید؛ چون فطرت موسی (علیه السلام) دنبال «الله» است. موسی (علیه السلام) نمی خواهد ببیند چه کسی او را خلق کرده است؛ زیرا مطمئن است که خدا خلقتش کرده است. آن کسی که او دنبالش می گردد، معبودی است که با رسیدن به او، دلش آرام می شود. این، فطری بشر است و آن کس که بشر دنبالش است، «رازق»، «محيی» و «ممیت» نیست، بلکه معبود او و کسی است که همه واله و حیران اویند؛ و نقطه حساسی است که قلب انسان، با رسیدن به او آرام می گیرد.

در میان پرنده‌ها، خاصیت گنجشک این است که در هیچ‌جا آران نمی‌گیرد؛ روی شاخه‌ای می‌نشیند و چند ثانیه بعد می‌پرد و روی دیوار می‌نشیند، کمی می‌ماند و باز می‌پرد. تنها جایی که گنجشک در آن آرام می‌گیرد، لانه‌اش است که وقتی وارد آن می‌شود، چند ساعت بیرون نمی‌آید. دل انسان نیز مانند گنجشک است که روی هر چه می‌نشیند، قدرت، مقام، پول؛ علم، آرامش نمی‌یابد. این به خاطر آن است که لانه گنجشک دل، عشق حق است و وقتی به آن رسید، آرام می‌شود.

هر جمیلی که بدیدیم بدو یار شدیم هر جمالی که شنیدیم گرفتار شدیم^{۱۳۶}

کبریای حرم حسن تو چون جلوه نمود چهار تکبیر زدیم از همه بیزار شدیم^{۱۳۷}

۴) «رب»؛ جامع‌ترین نام خدا

در بین اسامی پروردگار، بعد از «الله» که افضل اسماء و تبیین‌کننده رابطه خالق با مخلوق است، هیچ اسمی جامع‌تر از «رب» نیست. در ادعیه رسیده از ائمه اطهار (علیه السلام) نیز هر

^{۱۳۶} دیوان ملا محسن فیض کاشانی، غزل ۵۹۸.

^{۱۳۷} همان، غزل ۵۹۹.

جا اسمی از اسامی خدا تکرار می‌شود، یا «الله» تکرار می‌شود یا «رب». مثلاً در دعای شریق

ابو حمزه ثمالی، همان ابتدای دعا پس از

«وَلَا الَّذِي أَسَاءَ وَاجْتَرَأَ عَلَيْكَ وَلَمْ يَرْضِكَ خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِكَ»

می‌گوید: آن‌قدر «یا رب» بگو تا نفست قطع شود. در دعای کمیل و برخی دعاها مآثور

دیگر نیز همین گونه است.

یاد کردنی است که معنای «رب»، پروردگار یا صاحب نیست، بلکه معنای جامعی دارد و

موارد یاد شده، لازم معنای آن هستند. توضیح این که برای بسیاری از واژه‌های عربی، به ویژه

واژه‌های قرآنی، نمی‌توان جی‌گزینی به جامعیت آن‌ها پیدا کرد. مثلاً کلمات «فرس»، «جواد»

و «حصان»، همه به اسب ترجمه می‌شوند؛ درحالی عرب، هر یک از این اصطلاحات را برای

است خاصی استعمال می‌کند؛ به اسب تربیت شده و باهوش، «فرس» می‌گویند؛ به اسبی که

برای مسابقه و جنگ استفاده می‌شود، «جواد» می‌گویند و به اسب کهنه کاری که به جهت

مهارت در سواری دادن، سوارش را به زمین نمی‌زند و در واقع، برای سوارش همچون حصن

و حفاظ است، «حصان» گفته می‌شود. از این‌رو، نمی‌توان واژه معادلی آورد که به معنای

اسب دونده یا است تربیت شده باشد. همچنین است تعابیر مختلف زبان عربی درباره‌ابر،

مانند: «سحاب»، «غمام»، «غیث» و «وَبَل» و موارد متعدد دیگر. این خاصیت زبان عربی است که جامعیت آن، در هیچ زبان دیگری پیدا نمی‌شود.

در معنای ربوبیت، بیشتر مدیریت مد نظر است؛ این‌طور نیست که ذات مقدس پروردگار، مخلوقات را آفریده و دها کرده باشد. پیش از این، در بحث از عالم خلاق و امر، گذشت که اراده‌ خداوند متعال، در هردو عالم امر و خلق، بر همه چیزی علبه دارد. البته در عالم امر، چون بین اراده‌ خدا و تکوین اشیاء فاصله‌ای نیت، به محض اراده‌ الهی، آن شیء یا اشیاء به وجود می‌آیند:

{ إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ } (سوره‌ یس، آیه ۸۲)

ولی در عالم خلق، اراده‌ خدا به نظام طبیعت تعلق می‌گیرد و در نتیجه، هر مخلوقی که می‌خواهد در مظام آفرینش، در جریانی به کار افتد و سلول اولیه حیاتی بدنش درست شود، اذن خدا را لازم دارد و تا اذن خدا نباشد، اسپرمی که می‌خواهد سلول اولیه حیاتی کسی شود، مثل یک میلیون اسپرم دیگری که از بین می‌روند، آن هم از بین می‌رود و چیزی در این چرخش آفرینش به وجود نمی‌آید. اذن خدا، جزء اخیر علت تامه‌ خلقت است؛ یعنی تا اذن نباشد، موجودی از مخلوقات ظاهر نمی‌شود و چرخش این نظام خلقت، به پیدایش

موجود نمی‌انجامد. اراده خدا نیز قبلاً از این‌هاست. این نحوه پیدایش موجودات در عالم خلقت را ربوبیت خدا می‌گویند و معنای «رب» همین است. عبارت «رب العالمین» چنین می‌فهماند: این طور نیست که خداوند سبحان، نظامی را در خلقت ایجاد کرده و کارخانه‌ای را راه انداخته باشد تا از آن به خودی خود هر چیزی درآید، بلکه خداوند متعال، این کارخانه و ماشین را که نظام خلقت نام دارد، مدیریت می‌کند.

در دعای بعد از زیارت حضرت رضا (علیه السلام) این گونه می‌خوانیم: ای کسی که جز او، کس دیگری کارها را تدبیر نمی‌کند! ای کسی که تنها اوست که مخلوقات را خلق کرده است! ای کسی که باران نازل نمی‌کند مگر او:

« یا مَنْ لا يُدبِّرُ الأمرُ إلا هو یا مَنْ لا یَخْلُقُ الخلقَ إلا هو یا مَنْ ال یُنزِلُ الغیثَ إلا هو. »^{۱۳۸}

اشاره به تدبیر خدا در جریان نزول باران، در میان تدبیر همه مخلوقات، به این جهت است که تدبیر خدا در باران، بارزتر و روشن‌تر از بقیه‌هاست. توضیح این که باران از فرآیندهای جریان نظام آفرینش است که بر اثر تابش نور خورشید و تأثیر گرمای هوا در دریاها و آب‌های سطحی، آب بتخیر می‌شود. آب بتخیر شده بالا می‌رود و بخار به صورت

^{۱۳۸} رک: مفاتیح الجنان.

ابر در می‌آید. ابر به قدرت باد حرکت می‌کند و وقتی به نقطه خاصی می‌رسد، بر اثر فشارهای که از طریق باد یا ابرهای دیگر از چند طرف حاصل می‌شود، ابر شروع به باریدن می‌کند. گاهی اتفاق می‌افتد که ابر بارداری از دریا حرکت می‌کند پس از پیمودن چند هزار کیلومتر، مثلاً از دریای مدیترانه تا ایران، در یک نقطه می‌بارد. هنوز بار ابر تمام نشده، بارش قطع می‌شود باز مسافت دیگری را می‌پیماید و در کشور دیگری باز هم می‌بارد. این عملکرد، دقیقاً نشان می‌دهد که اراده‌ای بر ابر حاکم است و همه آن، فرآیند یک نظام و یک جریان نیست، بلکه محکوم اراده الهی است که بخشی از آن، در جایی و بقیه‌اش در جای دیگری می‌بارد.

انسان نیز اگر فرایند زندگی خود در بستر مثلاً پنجاه یا شصت ساله بررسی کند، به وضوح موارد زیادی از تدبیر خدا را مشاهده می‌کند که اگر تدبیر الهی نبود، در مواردی سالم و استثنا نمی‌ماند؛ مثلاً در یک جریان طبیعی و معمولی باید می‌مرد، ولی نمرد؛ یا باید آبرویش می‌رفت، ولی نرفت؛ یا باید منحرف می‌شد، ولی نشد، و موارد متعدد دیگر. ایم، همان مقام ربوبیت و مدیریت ذات مقدس پروردگار است. این اداره موجودات، از یک کرم کوچک در دل صخره سیاه گرفته، تا یک کهکشان با آن عظمت، همه تحت یک ربوبیت و مدیریت

واحدند و به همین جهت، گفته شد که ربوبیت حق، بالاترین جریان ارتباطی خالق و خلق است؛ و نام «رب»، جامع‌ترین نام‌های خداست.

۳-۳. دو بیان از معجزه عصای موسی (علیه السلام)

بعد از مورد خطاب واقع شدن موسای کلیم الله (علیه السلام) به کلام الهی: { يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ }، از اعجاز عصای او صحبت به میان آمده است: { وَ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ }.

همان عصایی که از نوح پیغمبر (علیه السلام) در سلسله انبیا (علیه السلام)، به نحوی که از پیش از این گفتیم، به دست موسی (علیه السلام) دسیده بود. در این آیات می‌فرماید:

هنگامی که موسی (علیه السلام) دعوا را انداخت، دید که گویا آن عصا، موجودی زنده و جنبنده جاندار است:

{ فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ }

در آیه دیگری نیز عین همین تعبیر آمده است؛^{۱۳۹} ولی در آیات دیگر، این حادثه و معجزه

این گونه بیان شده است که موسی (علیه السلام) عصایش را انداخت و در این هنگام، آن

عصا به صورت اژدهایی پدیدار شد:

{ فَالْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ } (سوره اعراف، آیه ۱۰۷؛ سوره شعراء، آیه ۳۲)

جمع میان این دو تعبیر متفاوت از یک واقعه، امکان پذیر است و اختلافی میان آنها وجود

ندارد؛ زیرا در تعبیر نخست، نمی گوید عصا تبدیل به اژدها شد بلکه می گوید: موسی

(علیه السلام) دید که گویا عصای جاد، جنبنده و جانداري: { كَانَتْهَا جَانٌّ } است؛ ولی در

تعبیر دوم می گوید: عصا تبدیل به اژدها و ماری بزرگ شد. در واقع، جاندار آیه قبل را

ماری بزرگ و عظیم الجثه معرفی می کند: { فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ } . در سوره دیگری نیز همین

مطلب بیان شده است:

{ فَالْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى } (سوره طه، آیه ۲۰)

^{۱۳۹} سوره نمل، آیه ۱۰.

۳-۳-۱. چگونگی مار شدن عصا

در جریان این معجزه، حضرت موسی (علیه السلام) عصایی را که سال‌های سال دستش بود، انداخت و در حالی که می‌دانست آن عصا از جنس چوب است، دید می‌جنبد، تکان می‌خورد، حرکت می‌کند و گویا جنبنده‌ای است. پس از نظر موسی (علیه السلام)، عصا تغییر ماهیت پیدا نکرده بود؛ چنان‌که از نظر فلاسفه نیز قلب ماهیت ممکن نیست. لکن ممکن است گفته شود: این که یک جماد به صورت جاندار درآمد، قلب ماهیت بوده است؛ و چون موسی (علیه السلام) نمی‌توانست باور کند که عصا جاندار شده باشد، ترسید و پا به فرار گذاشت:

{وَلَّى مُدْبِرًا وَكَمْ يُعَقِّبُ }

پیش از بررسی این مسئله که آیا قلب ماهیت ممکن است یا خیر؛ و آیا در این جریان حضرت موسی (علیه السلام)، قلب ماهیت اتفاق اعتاده است یا خیر، یادکردنی است که مثل همین قضیه، در زمان امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نیز واقع شده است؛ پس از جریان نماز استسقای حضرت رضا (علیه السلام) و استجابت دعای ایشان، این کرامت به عنوان معجزه‌ای از حضرت (علیه السلام) در ذهن مردم نقش بست و بر محبوبیت بیش از

پیش ایشان افزود. عده‌ای از بنی عباس که از قبل نیز نسبت به ولایت عهدی امام رضا (علیه السلام) اعتراض داشتند، نزد مأمون آمده، از این مسئله ابراز ناراحتی کردند و گفتند: تو با این کار، موجبات نابودی خودت و خروج خلافت از خاندان بنی عباس را فراهم آوردی. مأمون نیز که هدفش از واگذاری ولایت عهدی به امام (علیه السلام) این بود که ایشان را در چشم پیروان و مجانبان خوار سازد و به آن‌ها روشن سازد که وی لیاقت و شایستگی بر عهده گرفتن زمام امور مردم را ندارد، دید که با این کار نقشه‌هایش خراب شده، خوف هلاکت او پیروزی امام (علیه السلام) است. سعی مجدد کرد تا منزلت امام (علیه السلام) را در دیدگاه مردم پایین آورد. یکی از آن جمع، به او پیشنهاد داد تا مجلسی از بزرگان بیاراید و در حضور همگان، به خیال خودش، هیبت امام را بشکند. مأمون از این پیشنهاد استقبال کرد و در مرو مجلسی ترتیب داد و جمع زیادی از صاحب منصبان را، اعم از امرا، قضات و فقیهان، دعوت کرد؛ و از امام رضا (علیه السلام) نیز خواست تا در این مجلس شرکت کند. مأمون، حاجب خود، حمید بن مهران، را طلبید و پول هنگفتی به او داد و گفت: می‌خواهم در این مجلس کاری کنی که هیبت علی بن موسی (علیه السلام) بشکند. سفره را انداختند، مردم آمدند و حضرت (علیه السلام) نیز تشریق آوردند و در مقابل مأمون، در جایی که

مأمون برای ایشان در نظر گرفته بود، نشستند. حاجب شروع به ایراد سخن کرد و خطاب به امام رضا (علیه السلام) گفت: مردم درباره شما سخن‌ها و حکایت‌های زیادی نقل می‌کنند که به نظر من، هیچ کدام از آن‌ها در حق شما صحیح نیست. تو از خدا طلب باران کردی و بارانی که از قبل معلوم بود، بارید. مردم این را معجزه‌ای از جانب شما قلمداد نموده و معتقد شده‌اند که دیگر در این عالم، نظیری مثل شما وجود ندارد و حال آن‌که امیر المؤمنین (مأمون)، از همه خلایق در این عالم برتر است. حضرت رضا (علیه السلام) پاسخ او را می‌دهند و او عصبانی می‌شود. سؤال و اعتراض دیگری می‌کند و پاسخ دندان شکنی هم از امام می‌شنود.

آنچه شاهد بحث ماست این که در تالار مأمون، بالای تختی که او نشسته بود، پرده‌ای آویخته شده بود که عکس دو شیر در آن بود. حاجب به امام (علیه السلام) گفت: اگر راست می‌گویی و آنچه مردم درباره تو می‌گویند، حقیقت دارد، این دو شیر را زنده کن تا مرا بخورند. من، آن جریان کذایی نزول باران را قبول ندارم و اگر بتوانی چنین کنی، این می‌تواند معجزه‌ای از جانب شما محسوب شود. حضرت رضا (علیه السلام) به پرده نگاه کردند و به آن دو شیر روی پرده امر کردند که این فاجر را بدرید! یک مرتبه آن دو شیر

روی پرده، وسط تالار آمدند. یکی سر ابن مهران و دیگری پای او را گرفته، او را تگه تگه کرده، خوردند و هیچ اثری از او باقی نگذاشتند؛ حتی خون‌های ریخته شده را لیسیدند. حاضران همه نظاره‌گر این صحنه بودند. بعد آن دو شیر، در حالی که به مأمون اشاره می‌کردند، به امام عرضه داشتند: ای حجت خدا در زمین، آیا به ما اجازه می‌دهید با او همان کنیم که با آن کردیم؟ مأمون از شنیدن این حرف غش کرد. حضرت اجزۀ این کار را ندادند و به آن دو شیر امر فرمودند که به جای خودتان برگردید. آن‌ها هم چنین کردند و به همان حالت اول در آمدند.^{۱۴۰}

مأمون را به زحمت به حال آوردند. چشم باز کرد و دید که اوضاع بدتر شده است. از آنجا که طرفداران مأمون در مردم منتشر کرده بودند که امام رضا (علیه السلام) جادوگر است و اصلاً علویون جادوگرند و چشم‌بندی و سحر می‌کنند، خواست بگوید که این قصه، چشم‌بندی بوده است، گفت: آقا ابن مهران آدم بدبخت، جاهل و نادان است. زن و بچه دارد

^{۱۴۰} شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا (علیه السلام)، ج ۱، ص ۱۸۳؛ علامه مجلسی، بخار

الآنوار، ج ۴۹، ص ۱۸۳؛ این شهر آشوب، مناقب آل ابی صالب، ج ۳، ص ۴۷۸؛ مسند الإمام

الرضا، ج ۱، ص ۹۸.

و بچه‌هایش یتیم می‌مانند و زنش بیوه می‌شود. شما، خانواده کرم و لطف و رحمت هستید، کاری کنید که او زنده شود. حضرت (علیه السلام) فرمود: فکر کردی من سحر یا چشم‌بندی کردن، اگر عصای موسی (علیه السلام) آن ابزار سحر را که بلعید پس داد، این شیرها هم ابن مهران را پس می‌دهند. این سخن حضرت رضا (علیه السلام) به این معناست که زنده شدن نقش دو شیر، از نوع ازدها شدن عصای موسی (علیه السلام) است.^{۱۴۱}

به نظر می‌رسد مار شدن عصا و شیر شدن نقش پرده، قلب ماهیت نیست؛ چون از نظر علمی ثابت است که برگشت همه اجسام و مادیات به ذرات اتم است؛ یعنی همه اجسام مادی، اعم از انسان، حیوان، دیوار، آهن، عناصر همگی آنها از ذرات اتم تشکیل شده‌اند و برگشت عناصر، به ذرات اتمی است. این که اجسام، از نظر جسمی با هم تفاوت دارند، تفاوتشان در

^{۱۴۱} شبیه همین قضیه در مجلس معاویه با امام حسن (علیه السلام) اتفاق افتاد. در آنجا

شخصی به قصد توهین به ساحت مقدس امام مجتبی (علیه السلام)، شوخی کرد و حاضران خندیدند. حضرت (علیه السلام) فرمودند: ای زن، از مجلس مردها بلند شود و برو. تا نگاه کرد، دید که زن شد و زنش مرد شد. معاویه هرچه اصرار کرد، حضرت (علیه السلام) فرمودند نه. این دو با هم ازدواج می‌کنند و دو فرزند هم از آنها به دنیا می‌آید.

عناصر است؛ یعنی به مجرد این که تعداد الکترون‌های اطراف پروتن و نوترون عوض شود یا نوع حرکت الکترون‌ها در اطراف هسته مرکزی تغییر کند، این عنصر، عنصر دیگر و این جسم، جسم دیگری می‌شود. مثلاً اگر ذرات تشکیل دهنده عدس اندکی تغییر یابند، آن عدس، هوانه یا چیز دیگری می‌شود. این یک جریان طبیعی غیر عاری است، نه قلب ماهیت. چیزی است که ما تا به حال ندیده‌ایم و خرق عادت است نه خرق قانون علیت. به این معنا که جسمی که از نخ و پشم و ابریشم و رنگ تشکیل شده‌ف به ذرات اولیه اتم و عنصر برگشته و باز از آن عنصر و اتمی که از تحلیل آن جسم به وجود آمده، دو مرتبه جسم دیگری درست شده است که مثلاً پیکره شیر است. مار شدن عصای موسی (علیه السلام) نیز به همین صورت، برگشت به عناصر اولیه بود نه قلب ماهیت.

انسانی می‌میرد و از بدنش، اجسام دیگری به وجود می‌آید. البته در این سیری که یک جسم تا جسم دیگری دارد، ممکن است پانصد سال زمان طی شود و پانصد میلیون تبدیل و تبدل در عناصر به وجود بیاید تا جسم دارای روح به وجود آید؛ اما قدرت ولایت مطلقه الهی اما (علیه السلام)، مجموعه این مسیر و تبدیل و تبدلات را در یک طرفه العین انجام می‌دهد. اراده حق نسبت به عصای موسی (علیه السلام) نیز همین کار را کرد و چوبی که ممکن است

در یک فرایند چند ده یا صر ساله، به مار تبدیل شود، به عنایت الهی، همه این مسیر را یک دفعه طی نمود و در یک لحظه، این کار صورت گرفت؛ این را قلب ماهیت نمی گویند.

۳-۴. دو تفسیر راجع به ترس موسی (علیه السلام)

عکس العمل موسی (علیه السلام) نسبت به ازدها شدن عصایی که تا پیش از این چوبی در دستش بود، این بود که پشت کرد و پشت سرش را هم نگاه نکرد: { وَكَلَىٰ مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ } . برخی این خوف موسی (علیه السلام) را نقطه ضعف او دانسته و گفته اند: خوف او بی جهت بود و -نعوذ بالله- نمایان گر این است که موسی (علیه السلام)، در اعتقاد و ایمانش نسبت به خدا، از کمال بالایی برخوردار نبوده است. اگر موسی (علیه السلام) در ایمانش از کمال بالایی برخوردار بود، معجزه ای که به دست او جاری شده و در حقیقت، عمل پروردگار و امر خارق العاده ای از جانب خدا بود، نباید باعث ترس او می شد.

این عده، در تأیید نظر خود، به ادامه آیات و خطاب خداوند به موسی (علیه السلام) استشهاد کرده اند که او را از ترسیدن نهی کرده و خواسته است باز گردد:

{ يَا مُوسَىٰ أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ }

و در جای دیگری، این گونه فرموده است:

{ يَا مُوسَىٰ لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ كُدَيّْ الْمُرْسَلُونَ } (سوره نمل، آیه ۱۰)

ظاهر این دو آیه، عتاب و توبیخ موسی (علیه السلام) است به این که شایسته «مرسلون» نیست که در درگاه من بترسند. پس کاری که توی موسی انجام دادی و از این عصای اژدها شده ترسیدی، برخلاف شأن «مرسلون» است.

این مسئله، با اعتقاد ما نسبت به عصمت انبیا (علیه السلام) و از جلخ حضرت موسی (علیه السلام)؛ و با تعابیر خداوند در قرآن برای موسی (علیه السلام) سازگار نیست. تعابیری که شاید درباره پیغمبر و نبی دیگری نیامده باشد، مثل مخلص و مقرب:

{ وَادْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَىٰ إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَكَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا * وَنَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ

وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا } (سوره مریم، آیات ۵۱-۵۲)

از این رو، اگر گفته شود موسی (علیه السلام) ترسید و ترس او، بر ضعف یا عدم کمال ایمان او دلالت دارد، با عظمت و مقام و موقعیتی که او دارد و مقام کلیم الهی که حتی ابراهیم خلیل الرحمن (علیه السلام) هم به آن نرسید، تناسب ندارد.

در حلّ این شبهه، می‌توان دو تفسیر از خصاب {لَا تَخَفْ} به موسی (علیه السلام)، ارائه کرد:

۱- «خوف» در اینجای به معنای «خشیت» است؛ از هما ابتدا که به موسی (علیه السلام) ندا

شد: { يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ }، حالت خشیت عظیمی به او دست داد و با دیدن

صحنه اژدها شدن عصا، این خشیت او به گونه‌ای اوج گرفت که سراسیمه در بیابان شروع به دویدن کرد؛ او، اصلاً در مقام فرار از اژدها نبود.

این تفسیر از آیه درست نبوده، اشکال‌های متعددی دارد. از جمله این که در این خطاب،

خداوند سبحان موسی (علیه السلام) را از آن نهی نمونه و گفته است: {لَا تَخَفْ}، حال

آن که خشیت، مورد نهی پروردگار قرار نمی‌گیرد و بالعکس، خشیتی که خوف از هیبت

پروردگار و کبریایی حق سا، مورد تأکید خداست و آن را به بندگان اهل علم و معرفت

خود نسبت داده است:

{ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ } سورة فاطر، آیه ۲۸

پس چنانچه خوف حضرت موسی (علیه السلام) خشیت بود، بنایستی خداوند او را از آن

نهی می‌کرد. لذا این خوف نمی‌تواند به معنای خشیت باشد.

اشکال دیگر این است که خشیت با فرار نمی‌سازد. حال آن‌که قبل از نهی {لَا تَخَفْ}، فرموده است: موسی (علیه السلام) پشت کرد و پشت سرش را نیز نگاه نکرد: {وَلَّى مُدْبِرًا، وَلَمْ يُعَقِّبْ}. اگر خشیت موسی (علیه السلام) به خاطر خظمتی بود که از خدا دید، پشت کردن معنا ندارد.

۲- موسی (علیه السلام) حقیقتاً ترسیده بود؛ ولی ترس او از اژدها شدن عصا نبود، بلکه ترس از غضب خدا بود. موسی (علیه السلام)، این عصا را وسیله خیر و رحمت می‌دانست. همان گونه که در نقل دیگر این داستان، خود حضرت موسی (علیه السلام) در پاسخ سؤال خدا که آن چیست در دست راست تو؟ می‌گوید: این عصای من است، بر آن تکیه می‌کنم، برگ درختان را با آن برای گوسفندانم فرو می‌ریزم و مرا با آن، کارها و نیازهای دیگری است:

{ وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى * قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا

مَأْرَبٌ أُخْرَى } (سوره طه، آیات ۱۷-۱۸)

این عصا با آن ویژگی‌ها و کارآیی‌هایی که در ذهن موسی (علیه السلام) دارد، ناگهان به صورت ماری عظیم الجثه در آمده که از دهانش آتش می‌بارد و مظهر عذاب است. او که

می‌بیند ذات مقدس پروردگار، عصایش را به صورت اذدها در آورده است تا با آن، عذاب بر فرعون و فرعونیان نازل شود و از بین بروند، ممکن است چنین به ذهنش خطور کرده باشد که این اژدها، مظهر غضب خداست. از این رو، ترسید و ترسش از غضب الهی بود. این ترس از غضب الهی، ترسی است که همه انبیا و اولیای خدا از آن برخوردارند؛ چنان‌که حضرت علی (علیه السلام) نیز در وصف اولیای الهی فرموده است: امید و آرزویی بالاتر از امیدشان (به پاداش خداوند سبحان) و ترسی بالاتر از ترسشان (از کیفر [و غضب] الهی) نمی‌بینند:

«لَا يَرُونَ مَرْجُوًّا فَوْقَ مَا يَرْجُونَ وَلَا مَخُوفًا فَوْقَ مَا يَخَافُونَ».^{۱۴۲}

دیگر این که خداوند متعال، در مقام تأمین دادن به موسی (علیه السلام) است و می‌فرماید: او از غضب من امنیت داری: {إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ}، و هیچ عتابی متوجه حضرت موسی (علیه السلام) نشده است. در واقع، عبارت {إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ}، تفسیر {إِنِّي لَأَخَافُ لَدَى الْمُرْسَلُونَ} است؛ یعنی پیغمبران، چون در درگاه خدا و در سایه رحمت پروردگار هستند،

^{۱۴۲} امیر المؤمنین، نهج البلاغه، حکمت ۴۲۴ (براساس ترجمه فیض الإسلام). عبارت داخل

[] بر اساس شرح محمد عبده است.

نمی ترسند، تو نیز نترس که اینجا جای ترس نیست و تو، از جمله کسانی هستی که در امنیت قرار دارند. ترس از غضب برای بنده عارف، نه تنها موجب هزات مقام قربش نمی شود بلکه آن، از لوازم مقام قرب به حق است که بنده، از غضب و قهر خدا بترسد.

همچنین این طور نبوده است که قضیه برای موسی (علیه السلام) مبهم باشد، بلکه قصه از همان آغاز برای روشن بود؛ چون مدت ها پیش از این واقعه، زمانی که موسی (علیه السلام) هنوز در مصر بود، خداوند می فرماید: به او حکم و علم دادیم: { آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا } (سوره قصص، آیه ۱۴). حضرت شعیب (علیه السلام) نیز پیش از این، به او خبر داده بود که این عصا، نهایتاً به دست کلیم الله می رسد و او، در انتظار بود تا روزی کلیم الله شود؛ و اوج بندگی خودش را در درگاه خدا، رسیدن به نقطه کلیم الهی می دانست.

۳-۵. دومین معجزه حضرت موسی (علیه السلام)

دومین معجزه ای که به موسی (علیه السلام) داده شد و به عنوان آیت رسالت، در اختیار او قرار گرفت، معجزه ید بیضا بود:

{ اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ يَيْضًا مِنْ غَيْرِ سُوءٍ }.

در تورات، جریان ید بیضای حضرت موسی (علیه السلام) به گونه دیگری بیان شده است.

در تورات عربی، در سفر خدوج چنین آمده است:

«ثم قال له الربُّ أيضاً: أَدْخِلْ يَدَكَ فِي عِبْكَ. فَأَدْخَلَ يَدَهُ فِي عِبِهِ، ثُمَّ أَخْرَجَهَا وَإِذَا يَدُهُ

بُرْصَاءٌ مِثْلُ الثَّلَجِ. ثُمَّ قَالَ لَهُ: رُدِّ يَدَكَ إِلَى عِبَلٍ، فَرَدَّ يَدَهُ إِلَى عِبِهِ، ثُمَّ أَخْرَجَهَا مِنْ عِبِهِ وَإِذَا

هي قد عادتْ مِثْلُ جَسَدِهِ».^{۱۴۳}

و در نسخه فارسی آن، چنین ترجم شده است:

«و خداوند دیگر باره وی را گفت: دست خود را در گریبان خود بگذار! چون دست به

گریبان خود برد و آن را بیرون آورد، اینک دست او مثل برف مبروص شد. پس گفت:

دست خود را باز به گریبان خود بگذار! چون دست به گریبان خود باز برد و آن را بیرون

آورد، اینک مثل سایر بدنش باز آمده بود».^{۱۴۴}

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، در تورات، سفیدی دست موسی (علیه السلام) از نوع پرسی

دانسته شده است. حال آن‌که آیه محل بحث، عکس این را می‌گوید و تصریح می‌کند که

¹⁴³ See: <http://bctemple.org/02exodAB1.htm>

¹⁴⁴ See: http://www.farsec.com/index.php?option=com_

[content&task=category §ioned=23 &id=69 &Itemid=186](http://www.farsec.com/index.php?option=com_content&task=category§ioned=23&id=69&Itemid=186)

سفیدی دست موسی (علیه السلام)، بدون عیب و علت و بیماری است: { مِنْ غَيْرِ سُوءٍ } در

روایتی از صادقین (علیه السلام) در تفسیر این آیه تأکید شده است که این سفیدی از پپسی

نبوده است: «مِنْ غَيْرِ بَرَصٍ»^{۱۴۵}

به تعبیر علامه طباطبایی (علیه السلام)، قید { مِنْ غَيْرِ سُوءٍ } در این آیه، در واقع تعریضی

است به این پندار علط موجود در تورات کنونی.^{۱۴۶}

۳-۶. یک دستور مدیریتی به موسی (علیه السلام)

بعد از اعطای دومین معجزه به حضرت موسی (علیه السلام)، چگونگی فهم و تفسیر ادامه این

آیه که می فرماید:

{ وَاضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ }

محل آرای مفسران است و در تبیین این دستور خدا، سه تفسیر بیان شده است:

^{۱۴۵} رک: علمه مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۲۳ و ۱۳۶؛ شیخ طوسی، التبیان، ج ۷، ص

۱۶۸. این تفسیر، در کتب حدیثی و تفاسیر روایی اهل سنت نیز آمده است. از جمله رک:

بیهقی، السنن الكبرى، القرآن العظيم، ج ۲، ص ۲۴۶؛ سیوطی، الدر المنثور، ج ۴، ص ۲۹۵.

^{۱۴۶} طباطبایی، المیزان، ج ۱۶، ص ۳۳.

۱- وقتی چشم موسی (علیه السلام) به اژدها افتاد، وحشت کرد و دستانش را بالا گرفت؛ مثل کسی که یک دفعه از چیزی می ترسد و یکه خورده و دستانش را بالا می گیرد. از این روف خدا به او خطاب می کند: { وَاضْمُمُ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ }؛ یعنی دستهایت را پایین بینداز؛ یا بازوهایت را به خودت بچسبان.

بارزترین اشکلا این نظر آن است که اگر مراد آیه این باشد، باید عبارت { وَاضْمُمُ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ }، بلافاصله بعد از { يَا مُوسَى أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ } می آمد. حال آن که این عبارت، بعد از بیان دومین معجزه حضرت موسیع آمده است.

۲- هنگامی که پرنده ای می خواهد پرواز کند، در آغاز که می خواهد خودش را از زمین بکند، بال هایش را به بدنش می چسباند و بعد که از زمین کنده شد، بال هایش را باز می کند. تعبیر { وَاضْمُمُ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ } نیز از باب تشبیه موسی (علیه السلام) به پرنده است؛ یعنی ای موسی، همان طور که مرغی که قصد پرواز دارد، بال هایش را به بدنش می چسباند و با عزم جدی پرواز می کند، تو هم با عزم جدی پرواز کن و از تبلیغ رسالت و موانع سر راه آن و مبارزه با فرعون نترس؛ و ترس تو را وادار نکند که عزم جدی نشود و در اجرای رسالت تردید کنی.

این تفسیر از آیه را سیاق آیات محل بحث تأیید می‌کند؛ چه در ادامه آیات، پس از بیان رسالت موسی (علیه السلام) مبنی بر مواجهه با فرعون و ملا او، موسی (علیه السلام) به مشکلات راه تبلیغ رسالت اشاره می‌کند و درخواست‌هایی را مطرح می‌کند:

{ فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَأْتَهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ * قَالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ

نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ * وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي

أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ } (سوره قصص، آیات ۲۲-۲۴) ۱۴۷

حضرت موسی (علیه السلام) موانع زیادی بر سر راه تبلیغ خود می‌بیند و طبیعتاً وجود آن‌ها، ترس و وحشت دارد که آیا رسالتش قابل اجراست یا نه. و طبیعی است که تصور مانع، عزم انسان را مردد می‌کند. خداوند هم برای برطرف شدن این دغدغه‌ها و نگرانی‌های حضرت موسی (علیه السلام)، عرضه می‌دارد که از آن موانع سر رهاست، ترس و عزم را جرم کن.

^{۱۴۷} «این دو، (معجزه عصا و ید بیضا) برهان روشنی از پروردگارت به سوی فرعون و

اطرافیان اوست که آنان قوم فاسقی هستند* عرض کرد: پروردگارا! من یک تن از آنان را کشته‌ام، پس می‌ترسم مرا به قتل برسانند* و برادرم هارونزبان‌ش از من فصیح‌تر است، او را همراه من بفرست تا یاور من باشد و مرا تصدیق کند. می‌ترسم مرا تکذیب کنند.

بر اساس این تفسیر، «رهب»، به خود موسی (علیه السلام) متعلق می‌شود که ای موسی! ترس از موانع سر راه تبلیغ نداشته باش؛ و در اجرای رسالت، عزم را جدی کن.

۳- در این آیه، خداوند متعال به موسی (علیه السلام) یک دستور اخلاقی و مدیریتی می‌دهد؛ چنان که در جای دیگری، به پیامبر خاتم (علیه السلام) دستور می‌دهد که برای مؤمنان خفض جناح کن و نسبت به آنها مهربان باش:

{ وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ } (سوره حجر، آیه ۸۸)

طبیعی است که وقتی موسی (علیه السلام) به قدرتی رسیده است که عصایش ازدها می‌شود و این ید بیضا هم شاهد دیگر نبوت و رسالت اوست، ممکن است احساس قدرت به او دست دهد و این احساس قدرت در دوحیه‌اش اثر سوء بگذارد. لذا خدا به موسی (علیه السلام) دستور می‌دهد که در مقابل دشمن، خوب است خودت را با اقتدار نشان دهی، اما در جمع دوستان و مؤمنان، این تظاهر به اقتدار خوب نیست.

روش پیغمبر اکرم (علیه السلام)، امیرالمؤمنین (علیه السلام) و اهل بیت (علیه السلام) نیز همین بود و این ذوات مقدس، در بین مؤمنان، متواضع‌ترین و نرم‌ترین افراد بودند. روش پیغمبر (علیه السلام) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) این بود که در حکومت‌داری، هر چیز را

که باعث نمایش اقتدار می‌شد، تنها در جنگ‌ها به کار می‌بردند و در میادین جنگ، قیافه‌ای به خود می‌گرفتند تا این قیافه، اقتدار آن‌ها را ثابت کند؛ ولی در بین مردم، این گونه نبودند.

درباره حضرت علی (علیه السلام) نقل کرده‌اند که وقتی با دشمن مقابل می‌شد، آن دشمن در صورتی جرأت می‌کرد به امام علی (علیه السلام) ضربه بزند که چشم‌های حضرت (علیه السلام) را ندیده باشد. اما اگر چشم آن دشمن در چشم امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌افتاد، هر قدر هم که قوی بود، مرعوب می‌شد و قدرت هر تکان خوردنی از او گرفته می‌شد. در جنگ‌ها، برخی از شجاعان عرب، مقابل علی (علیه السلام)، از دعب و ترس حالتی می‌گرفتند که توان هر نوع تصمیم‌گیری و حرکت از آن‌ها گرفته می‌شد و تسلیم حضرت (علیه السلام) می‌شدند و حضرت (علیه السلام) با یک ضربت آن‌ها را می‌کشت. اما در برابر مؤمنان و در بین مسلمانان چنین قیافه‌ای نداشتند.

از علل عمده سادگی پیغمبر اکرم (علیه السلام) و امیرالمؤمنین (علیه السلام)، این بود که مبادا در اثر تجمل مظاهر زندگانی، هیبتی پیدا کنند که این هیبت، نمایش دهنده اقتدار آن‌ها در پیش مسلمانان باشد. سادگی، حالت خضوع خاصی در برابر مؤمنان به آن‌ها می‌داد و این، در واقع یک دستور و عملکرد مدیریتی از ایشان بود.

در نظام مدیریتی دنیای امروز، عکس این دستور العمل مطرح است؛ امروزه اصولاً مدیر بایستی با شرایطی در برابر زیر مجموعه خود جلوه کند که اقتدار او نمایش داده شود و چشم همگان را پر کند. مواردی که امروزه دیده می‌شود، مثل تجملات اتاق مدیر از نظر میز، صندگلی، نگهبان، تشکیلات دفتر و رفت و آمد، جزو اصول مدیریتی است تا هیبت مدیر و اهمیت و عظمت او در چشم زیر مجموعه اثر بگذارد و آن‌ها مطیع شوند. در حالی که در نظام دیریتی اسلام، خلاف این است و مدیر بایستی در برابر زیر مجموعه، خودش را ساده و خاضع نشان دهد و آن‌ها را از نظر عاطفی جذب کند؛ چون زیر مجموعه‌ای که از نظر عاطفی جذب می‌شود، در اجرای اوامر او یا در اجرای برنامه‌ها و وظایف خود، با کمال صداقت و اخلاص برخورد می‌کند؛ اما زیر مجموعه‌ای که به خاطر هیبت و قدرت مدیر، جذب او شود؛ چون ارتباط عاطفی با مدیر ندارد، بیشتر فکر این است که از زیر کار فرار می‌کند و هر جا گیر کرد، کار را انجام می‌دهد؛ و هر جا گیر نکرد، کار را رها می‌کند.

بنابراین خطاب { وَاضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ }، در واقع، یک دستور مدیریتی به موسی (علیه السلام) است که به اصطلاح، خفص جناح کن و با سیمای خضوع و خشوع در برابر مردم ظاهر شود. پایین آوردن بازو، لازمه خضوع و خشوع است و مشی متواضعانه این

است که انسان بازوهایش را بچسباند و پایین بیاورد. برخالف تکبر، که شخص متکبر بازوهایش را باز می‌گیرد و متفاخرانه را می‌رود.

همچنین برخالف تفسیر قبل که «رهب» به موسی (علیه السّلام) متعلق می‌شد، در این تفسیر، «رهب» به مردم و افراد زیر مجموعه متعلق می‌شود؛ آنهایی که موسی (علیه السّلام) در برابر آنها باید خفض جناح کند، تا مردم از او نترسند و وحشت نکنند.

از میان سه احتمال پیش گفته، دو تفسیر اخیر، هماهنگی بیشتری با ظاهر آیه دارند و قابل قبول تر می‌نماید.

۳-۷. جمع میان دو تعبیر متفاوت از رسالت موسی (علیه السّلام)

خداوند متعال، در این آیات به حضرت موسی (علیه السّلام) می‌گوید: رسالت تو، متوجه فرعون و ملاؤست:

{ فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ }

ولی در جای دیگری، تنها از فرعون یاد نموده است، مانند:

{ اذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ } (سوره طه، آیه ۲۴)

{ وَفِي مُوسَى إِذْ أَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ } (سوره ذاریات، آیه ۳۸)

این دو تعبیر متفاوت، منافاتی باهم ندارند؛ بلکه این دو تعبیر، کنار یکدیگر قرار دارند و خداوند به موسی (علیه السلام) می‌گوید: دو معجزه اژدها شدن و عصا و ید بیضا، دو برهان از جانب پروردگارت به سوی فرعون و ملأ او هستند که باید آن‌ها را ارائه بدهی. اما نقطه حساس حرکت تو، فرعون است؛ چون او در رأس قدرت جریان کفر و الحاد قرار دارد.

در دستوری از امیر المومنین (علیه السلام) به پسرشان محمد بن حنیفه در جنگ جمل، زمانی که می‌خوانهد پرچم را به او بسپارند، چنین آمده است: اگر کوه‌ها از جای کنده شود، تو جای خویش بدار. دندان‌ها را بر هم فشار و کاسه سرت را به خدا عاریت سسپار. پای در زمین کوب و چشم بر کرانظ سپاه نه و بیم بر خود راه مده و بدان که پیروزی از سوی خداست:

«تَزُولُ الْجِبَالُ وَلَا تَزُلُّ. غَضَّ عَلَىٰ نَاجِدِكَ. أَعْرَبَ اللَّهُ جُمُوعَتَكَ. تَدْفِي الْأَرْضُ قَدَمَكَ. إِرْمَ

ببصرك أقص القوم. و غَضَّ بَصْرَكَ. و اعلم أن النصر من عند الله». ^{۱۴۸}

^{۱۴۸} امیر المومنین، نهج البلاغه، ترجمه دکتتر شهیدی، خطبه ۱۱.

حضرت در این سخنان، از جمله به محمد می‌گویند که در وقت حرکت، چشمت به آخر صف دشمن باشد، جلوی صف را نبین که تو باید بروی با همین جلوی صف مقابله کنی؛ چون اگر جلوی صف را دیدی، با انگیزه دفاع وارد کارزار می‌شوی و برنامه دفاعی برای خودت تنظیم می‌کنی، ولی اگر آخر صف را دیدی و نشانه گرفتی، برنامه تهاجمی برای خودت تنظیم می‌کنی.

در مقابله با دشمن، انسان نباید با برنامه دفاعی جلو برود که اگر چنین شود، از تمام توانش استفاده نمی‌کند و تنها آن بخش از توانش را استفاده می‌کند که در دفاع دخالت دارد؛ ولی اگر با برنامه تهاجمی به سراغ دشمن برود، همه نیروی خود را صرف سرکوبی دشمن می‌کند و دیگر در این فکر نیست که مقداری از نیرویش را صرف حفظ سر، پا یا دست نماید؛ و خود را حفظ کند.

در این آیات نیز خدا به موسی (علیه السلام) می‌گوید: { فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَيَّ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ }؛ یعنی تو باید بروی تا به خد فرعون بررسی و شخص او، موضوع رسالت توست نه این جریان‌های صپیش آهنگ و عوامل و عناصر و جریان‌هایی که فرعون برای تقویت و تحکیم حکومت خود، ساخته و پرداخته است. تنها برخورد با جریان‌ها نباید هدف

تو باشد؛ هدف باید خود فرعون باشد. به همین دلیل است که در برخی موارد، رفتن به سوی

فرعون را مد نظر قرار می‌دهد؛ و در موارد دیگری که غالب تعبیرها هم این گونه است،^{۱۴۹}

فرعون و ملأ در کنار هم ذکر شده‌اند.

۳-۸. سرّ فاسق نامیدن فرعونیان

خداوند متعال در این آیات، فرعون و ملأ او را فاسق نامیده است:

{ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ }

این در حالی است که آن‌ها نه تنها فاسق بودند، بلکه کافر و ملحد نیز بودند. پس باید دید

چرا خداوند، صرفاً آن‌ها را فاسق نامیده است.

فسق، مرتبه‌ای خفیف‌تر و نازل‌تر از کفر و الحاد است. یکی از تفاوت‌های کفر و فسق این

است که کفر و الحاد مربوط به خود خداست، ولی فسق -چنان‌که در بحث از واژه‌ها نیز

گفته شد. - تجاوز به حقوق مردم است. میان کفر و فسق، رابطه عموم و خصوص مطلق

وجود دارد؛ یعنی هر کافری فاسق است، اما هر فاسقی کافر نیست؛ کافر، به سبب الحادی

^{۱۴۹} از جمله: سوره اعراف، آیه ۱۰۳؛ سوره یونس، آیه ۷۵؛ سوره هود، آیه ۹۷؛ سوره

مؤمنون، آیه ۴۶؛ سوره زخرف، آیه ۴۶

که در مقابل پروردگار دارد، کافر است و به سبب این که حدود انسان‌ها را رعایت نمی‌کند، فاسق هم هست؛ ولی ممکن است انسانی خدا را قبول داشته و حقوق الهی را پذیرفته باشد، اما برای مردم حقیق قائل نبوده، به حقوق دیگران تجاوز کند که به چنین شخصی، فقط «فاسق» گفته می‌شود.

این که فرعون با صفت «فسق» به موسی معرفی می‌شود نه با صفت «کفر»، برای این است که در واقع، می‌خواهد محور رسالت موسی (علیه السلام) را مشخص کند و بگوید: رسالت او تنها براندازی یک دشمن خدا نیست، بلکه محور رسالت او، اصلاح‌گری است و باید جامعه را اصلاح کند. به عبارت دیگر، محور رسالت موسی (علیه السلام) تنها این نیست که فرعون و ملأش از بین بروند، بلکه باید جامعه را اصلاح کند. از این رو، اگر روزی فرعون و ملأش از بین رفتند، ولی همان فسق فرعون و ملأ به جامعه رسید، آنجا موسی (علیه السلام) رسالت خود را ایفا نکرده است؛ چون اصل رسالت او اصلاح‌گری است و اصلاح یعنی براندازی تمام هنجارهای سوء و ارزش‌های منفی در جامعه. در واقع، عبارت { إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ } از باب قاعده «توصیف به وصف، مُشعر به علیت است» می‌باشد؛ یعنی به کار بردن وصف

«فاسق»، برای این است که بفهماند علت مقابله با فرعونیان، فسق ایشان است. پس تا فسق هست، رسالت موسی (علیه السلام) نیز خواهد بود.

به همین دلیل، پس از گذشتن بنی اسرائیل از رودخانه نیل، زمانی که حضرت موسی (علیه السلام) گفت: باید به فلسطین بروند؛ و آن‌ها گفتند: چرا به فلسطین برویم، باز گردیم به مصر که پول، مقام، قدرت، ثروت، همه آنجاست؛ مدلی فرعونیان در آن قصرها و کاخ‌ها لذت بردند، اکنون ما برویم و لذت ببریم. اگر در این هنگام برمی گشتند، آن‌ها هم جریانی فرعونی می شدند و موسی (علیه السلام) در اصلاح گری خود موفق نبود.

۳-۹. درخواست موسی (علیه السلام) از خدا، نه بهانه جویی

هنگامی که به حضرت موسی عرع گفته شد به دنبال ایفای رسالت برو، او گفت:

{ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ * وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلْهُ

مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ }

در اینجا ممکن است گفته شود: آنچه او گفت، در واقع، نوعی بهانه جویی بود.

در پاسخ به این توهم باید گفت: منطوق موسی (علیه السلام) در اینجا، بهانه‌جویی نیست؛ منطوق او، اظهار عجز در مقابل خدا و درخواست همه چیز از اوست. این که بنده در مقابل خدا توانش را نشان دهد و بگوید من قدرت دارد، می‌توانم و انجام می‌دهم، مطلوب نیست و با مقام عبودیت سازگار نیست. خداوند در قرآن می‌فرماید: اگر درخواست شما از خدا نباشد، خدا به شما اعتنا نمی‌کند:

{ قُلْ مَا يَعْجَبُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا } (سوره فرقان، آیه ۷۷)

و چون نخستین اثر دعا، اظهار ضعف و عجز و ناتوانی در برابر خداست، ذات مقدس پروردگار، بنده را در مقام عبودیت، این چنین می‌پسندد.

چرا پای کوبم چرا دست یازم مرا خواجه بی‌دست و پا می‌پسندد^{۱۵۰}

خدا از بنده بی‌دست و پا خوشش می‌آید، نه بنده‌ای که قدرت و ست و پای خودش را به خدا نشان دهد.

در حدیث قدسی آمده است که خدا به موسی (علیه السلام) خطاب کرد: همه چیزت، حتی نمک خمیرت را از من بخواه:

^{۱۵۰} دیوان نشاط اصفهانی، غزل ۱۲۳.

«یا موسی سَلْنی کُلَّ مَا تَحْتَاجُ إِلَیْهِ حَتَّى عَلَفَ شَاتِکَ وَ مَلَحَ عَجِینَکَ».^{۱۵۱}

این، اظهار عجز در مقابل خداست؛ اظهار ضعف در مقابل خدا و چیزی است که خدا از بنده می‌خواهد.

دلیل دیگری که نشان می‌دهد، منطق موسی (علیه السلام) بهانه‌جویی نبود، ادامه آیات است که موسی (علیه السلام) اعلام می‌کند: خدایا! هارون را به همراه من بفرست تا کمک کار من باشد؛ چه می‌ترسم مرا تکذیب کنند:

{ وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ }

این لسان، لسان شانه خالی کردن از زیر بار مسؤولیت نیست. یا این که در جای دیگری در همین مقام، از موسی (علیه السلام) چنین نقل شده است:

{ قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي * وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي * وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّنْ لِّسَانِي * يَقْفَهُوا قَوْلِي * }

وَاجْعَلْ لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي * هَارُونَ أَخِي * اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي * وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي * كَيْ

نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا * وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا * إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا { (سوره طه، آیات ۲۵-۳۵)^{۱۵۲}

^{۱۵۱} شیخ حر عاملی، الجواهر السنیه، ص ۷۲؛ علامه مجلسی، بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۳۰۳؛

ری شهری، میزان الحکمه، ج ۲، ص ۸۷۲.

مشاهده می‌شود که همهٔ خواست موسی (علیه السلام)، نشان از اظهار ضعف دارد؛ لازمهٔ

عبودیت و بندگی عبد خالص در درگاه خدا، مدد گرفتن و درخواست کردن از اوست.

نیز ممکن است سؤال شود: وقتی آن‌ها موسی (علیه السلام) را تکذیب کنند، هارون را نیز

تکذیب می‌کنند، پس چرا موسی (علیه السلام) دلیل درخواست همراهی هارون (علیه

السلام) را خوف از تکذیب آنها ذکر می‌کند:

{ وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلْتُهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ }

آیا هارون (علیه السلام) چیزی بیش از موسی (علیه السلام) داشت؟ دربارهٔ علت این

درخواست، دو احتمال مطرح است:

۱- موسی (علیه السلام) کلنت زبان داشت و سببش نیز آن آتشی بود که در کودکی به آن

دست زده بود. در اوایل داستان اشاره شد که فرعون می‌خواست موسی (علیه السلام) را

^{۱۰۲} «موسی (علیه السلام) گفت: پروردگارا! سینه‌ام را گشاده کن * و کارم را برایم آسان

گردان * و گره از زبانم بگشای * تا سخنان مرا بفهمند * و وزیری از خاندانم برای من

قرار ده * برادرم هارون را * با او پشتم را محکم کن * و او را در کارم شریک ساز * تا

تو را بسیار تسبیح گویم * و تو را بسیار یاد کنیم * چرا که تو همیشه از حال ما آگاه

بوده‌ای.»

بکشد، بعد در آزمایشی، یاقوت را کنار آتش گذاشتند و موسی (علیه السلام) به طرف آتش رفته، آن را برداشت و به زبانش زد و زبانش به لکنت افتاد.

اما آیات دیگر قرآن، لکنت زبان موسی (علیه السلام) را به گونه دیگری بیان می کنند:

{ قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ * وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْظِلُّ لِسَانِي فَأُرْسِلْ إِلَيَّ

هَارُونَ } (سوره شعراء، آیات ۱۲-۱۳) ۱۵۳

او می گوید: وقتی اینها من را تکذیب می کنند، سینه ام تنگ می شود و بی تحمل می شوم و نمی توانم حرفم را بزنم. این مسئله چیزی فراتر از لکنت زبان معمولی سا، چون در کنار عدم انطلاق زبان، ضیق صدر را نیز مطرح کرده است که به معنای بی حوصله گی و تحمل نکردن است؛ در مقابل شرح صدر که به معنای با حوصله بودن و تحمل کردن و تاب آوردن است.

۲- موسی (علیه السلام)، آدمی عصبی و یک حزب الهی تند و رادیکان بود؛ زمانی که با تکذیب افرادی چون فرعون و ملأ او مواجه می شد، تحمل شنیدن یا دیدن اهانت های آنها

^{۱۵۳} «موسی (علیه السلام) عرض کرد: پروردگارا! از آن بیم دارم که مرا تکذیب کنند * و

سینه ام تنگ شود، و زبانم به قدر کافی گویا نیست. (برادرم) هارون را نیز رسالت ده (تا مرا یاری کند).

به خدا را نداشت و نمی توانست اهانت به مقدسات را تحمل کند؛ زیرا تکذیب آها ساده نبود، بکله در برابر او، خدا را مسخره می کردند. پس در واقع، موسی (علیه السلام) در این آیات می گوید: خدایا من حالتی دارم که اهانت به مقدسات را نمی توانم تحمل کنم و وقتی اینها توهین و تکذیب می کنند، سینه ام تنگ می شود و انسان عصبانی، زبانش به لکنت می افتد و نمی تواند به راحتی حرف را بزند.

توصیه ای به طلاب جوان

دوستان طلبه باید توجه داشته باشند اگر در جایی یا بالای منبر، در حال بحث یا تبیین مطلبی بودند، سعی کنند احساساتی نشوند؛ زیرا اگر احساساتی شوند، قدرت تبیین خود را از دست می دهند. منبری یا گوینده موفق، باید در نظر داشته باشد که تا می تواند تحت تأثیر حرف های خود قرار نگیرد. حرف بزند و احساسات مردم را تحریک کند، اما حواسش جمع باشد، آن طور که مردم تحریک شده، احساساتی می شوند، خودش احساساتی نشود. اگر خودش احساساتی شود، نمی تواند سخنش را درست ادا کند. بعضی از روضه خوانها و منبری ها، روی منبر که روضه می خوانند، خودشان زیاد گریه می کنند. زیاد گریه کردن

نمی‌گذارد حرفشان را بزنند؛ بلکه تنها باید مقداری حالت بکا و اشک بگیرند، تا مستمع تحت تاثیر حالت آن‌ها، قرار بگیرد.

ما اوایل طلبگی مان، در بیرجند منبر رفته بودیم. فرد دیگری که کوتاه قد بود و الآن نیز زنده و مرد محترم مقدسی است، با من منبر می‌رفت و منبرش نگرفته بود. این آقا وقتی روی منبر روضه می‌خواند، خودش گریه می‌کرد؛ ولی مردم گریه نم‌کردند. بیرجندی‌ها با لهجه بیرجندی برای او حرفی درست کرده بودند که مضمونش این بود: «آخوند کوچولو دارد بر خودش گریه می‌کند».

انسان، وقتی خیلی داغ و احساساتی شود، چه در مثل روضه خواندن یا در مسائل تحریکی یا در مقابله کلامی با دشمن، در حال عصبانیت نمی‌تواند منطق خود را ارائه دهد. فحش می‌دهد و بد و بیراه می‌گوید و اگر استدلالی نیز داشته باشد، آن هم از بین می‌رود.

موسی (علیه السلام) از این حالت خودش وحشت داشت. او می‌دانست همین که پیش فرعون و ملأ او برود، آن‌ها حرف‌هایی می‌زنند و به مقدسات و خدای او، حمله می‌کنند و او قدرت تحمل این اهانت‌ها را ندارد و ناراحت می‌شود. لذا می‌گوید: سینه‌ام تنگ می‌شود و وقتی سینه‌ام تنگ شد، زبانم از کار می‌افتد و نمی‌توانم حرف را بزنم:

{ وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَيَّ هَارُونَ } (سوره شعراء، آیات ۱۲-۱۳)

حال که چنین است، هارون با من باشد که او از من فصیح‌تر و زیباتر است؛ و اگر در جایی زبان من به لکنت افتاد و به خاطر عصبانیت و احساساتی شدن و ضیق صدرم، نتوانستم حرفم را بزنم، او حرف‌های مرا تصدیق کند و دنباله حرف‌های مرا بگیرد و مطلب را بر دشمن تمام کند:

{ وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي }

این که گفته شد موسی (علیه السلام)، یک حزب الهی تند و سخت بود، یک امتیاز برای او محسوب می‌شود و نباید تصور شود موسی (علیه السلام)، مثل بعضی‌هاست که تصنعی احساساتی می‌شوند. عصبانیت موسی (علیه السلام) برای خدا، به طوری که از خود بی‌خود می‌شود، عظمت او را نشان می‌دهد. اگر آن مردک کافر طغیان‌گر به مقدسات موسی (علیه السلام) توهین کند و او نیز حالش دگرگون نشود و مثل سیب‌زمینی بی‌رنگ بایستد و نگاه کند، امتیازی نبوده، بی‌ارزش است.

همچنین دستور خدا به موسی و هارون (علیه السلام) در جای دیگر مبنی بر این‌که با فرعون به آرامی و با زبان خوش صحبت کنند: { فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا } (سوره طه، آیه ۴۴)، منافاتی

ندارد با این که وقتی فرعون به مقدسات او توهین می کند، تحملش را از دست بدهد و غضبناک شود؛ و در آن حالت غضب، نتواند سخنش را بزند.

خدا نیز در اجابت خواسته موسی (علیه السلام) می گوید: بزودی بازوان تو را به وسیله برادرت، محکم و نیرومند می کنیم و برای شما، سلطه و برتری قرار می دهیم و به برکت آیات ما، بر شما دست نمی یابند و شما و پیروانتان پیروزید:

{ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكَمَّ سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا أَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا

الْغَالِبُونَ }

و از اینجاست که مرحله بعدی زندگانی حضرت موسی (علیه السلام) آغاز می شود.

فصل ششم:

رسالت حضرت موسی (علیه السلام)

۱. آیات

{ فَلَمَّا جَاءَهُمْ مُوسَى بِآيَاتِنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّفْتَرَى وَمَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ }
{ ۳۶ } وَقَالَ مُوسَى رَبِّي أَعْلَمُ بِمَن جَاءَ بِالْهُدَىٰ مِن عِنْدِهِ وَمَن تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ
الظَّالِمُونَ { ۳۷ } وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُم مِّنْ إِلَهٍ غَيْرِي فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانَ عَلَيَّ
الطِّينَ فَاجْعَلْ لِّي صَرْحًا لَّعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَىٰ إِلَهِ مُوسَى وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ { ۳۸ } وَاسْتَكَبَرَ هُوَ
وَجُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ إِلَيْنَا لَا يُرْجَعُونَ { ۳۹ } فَأَخَذْنَا هُوَ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي
الْيَمِّ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ { ۴۰ } وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا
يُنصَرُونَ { ۴۱ } وَأَتَّبَعْنَاهُمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ { ۴۲ }

۱-۱. ترجمه

«هنگامی که موسی (علیه السلام) معجزات روشن ما را برای آنان آورد، گفتند: این چیزی جز سح نیست که به دروغ به خدا بسته شده [است] و ما هرگز چنین چیزی را در نیاکان خود نشینده ایم * موسی (علیه السلام) گفت: پروردگرم از حال کسانی که هدایت را از نزد او آورده‌اند و کسانی که عاقبت نیک سرا (ی دنیا و آخرت) از آن آن‌هاست، آگاه‌تر است.

مسلماً ظالمان رستگار نخواهند شد * فرعون گفت: ای جمعیت اشراف! من خدایی جز خودم برای شما سراغ ندارم. (اما برای تحقیق بیشتر) ای هامان! برایم آتشی بر گل بیفروز (و آجرهای محکم بساز) و برای من برج بلندی ترتیب ده تا از خدای موسی خبر گیرم. هر چند من گمان می‌کنم او از دروغ‌گویان است * فرعون و لشکریانش بدون حق در زمین استکبار کردند و پنداشتند به سوی ما بازگردانده نمی‌شوند * ما نیز او و لشکریانش را گرفتیم و به دریا افکندیم. اکنون بنگر پایان کار ظالمان چگونه بود * و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به آتش (دوزخ) دعوت می‌کنند و روز رستاخیز یاری نخواهند شد * و در این دنیا نیز لعنتی به دنبال آنان قرار دادیم و روز قیامت از زشت‌رویان هستند».

۲- واژه‌ها

۲-۱. معنای «صرح»

«صرح» در لغت به معنای «خالص» است،^{۱۵۴} و بر هر چیز روشن، ظاهر و بارز اطلاق

می‌شود؛^{۱۵۵} چنان که به فردی که روشن و بی‌پرده سخن می‌گوید، «رجل صریح» گفته

می‌شود.^{۱۵۶} در زبان فارسی نیز همین گونه است.

از موارد کاربرد «صرح»، بنای مرتفع،^{۱۵۷} مانند قصر^{۱۵۸} و برج است که با توجه به معنای لغوی

آن، علت این نام‌گذاری آن است که ساختمان بلند، به سبب ارتفاع و بلندی‌اش، از سایر

ساختمان‌ها، ظاهر و آشکارتر است.^{۱۵۹}

^{۱۵۴} لسان العرب، ج ۲، ص ۵۰۹.

^{۱۵۵} مصطفوی، التحقيق فی کلمات القرآن، ج ۶، ص ۲۲۱.

^{۱۵۶} لسان العرب، ج ۲، ص ۵۰۹.

^{۱۵۷} معجم مقاییس اللغه، ج ۳، ص ۳۴۷.

^{۱۵۸} مجمع البحرین، ج ۲، ص ۳۸۵.

^{۱۵۹} کصطفی، تلنجیق فی کلمات القرآن، ج ۶، ص ۲۲۱.

۳- نکته‌ها و پیام‌ها

۳-۱. ورود موسی (علیه السلام) به مصر و اولین برخورد با فرعون

حضرت موسی (علیه السلام)، پس از مبعوث شدن به رسالت و دریافت معجزات الهی، به امر خداوند سبحان، به طرف مصر، مرکز حکومت فرعون، حرکت کرد. از آن سو، خداوند به هارون (علیه السلام)، برادر او، دستور داده بود به استقبال او برود. هارون (علیه السلام) از مصر بیرون رفت تا سر راه میدان رسید و موسی (علیه السلام) را دید. دو برادر یکدیگر را به آغوش کشیدند و با هم وارد مصر شده، به خانه رفتند. موسی (علیه السلام) سه روز در خانه نشست و بزرگ و کوچک بنی اسرائیل به زیارتش آمده، ضمن اظهار شادمانی از این که خداوند به دست موسی (علیه السلام) آنان را نجات خواهد داد، به او ایمان آوردند. پس موسی و هارون (علیه السلام)، مطابق آیات دیگری از قرآن، مأمور شدند به سوی فرعون بروند:

{ اذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ } (سوره طه، آیه ۴۳)

فرعون هفت یا هفتاد شهر تو در تو درست کرده بود که فاصله میان دیوار شهرها را جنگل تشکیل می‌داد. از ترس این که مبادا روزی موسی (علیه السلام) به او حمله کند، شیرهای

درنده‌ای را در این جنگل‌ها رها ساخته بود تا او را بدرند. موسی (علیه السلام) پشت در اولین شهر که رسید، آن را بسته دید. با عصایش به در زد و باز شد. شیرها تا چشمشان به موسی (علیه السلام) افتاد، اظهار تواضع کرده، خودشان را به خاک مالیدند و رفتند. این اتفاق در بقیه شهرها نیز رخ داد تا این که موسی (علیه السلام) به در قصر فرعون رسید. چند روز پشت در قصر ماند. هیچ کسی به او اعتنا نمی‌کرد و هرچه از خدمه می‌خواست برای او اذن ورود بگیرند، نمی‌گرفتند.

روزی دلقک فرعون، پیش از ورود به قصر، آن دو را دید و وقتی نزد فرعون حاضر شد به او گفت: دو نفر بیرون ایستاده‌اند و آن چنان هیبتی دارند که شیرها از آن‌ها می‌ترسند و گویا آن‌ها را سحر کرده‌اند؛ و قائل‌اند که خالق آسمان و زمین غیر از توست. فرعون غضبناک شد و دستور داد آن‌ها را بیاورند. هنگامی که وارد شدند، فرعون دید فردی پشمینه‌پوش است که نعلین به پا و عصایی در دست دارد. فهمید او همان کسی است که چند سال در خانه‌اش زندگی می‌کرده است. به او گفت: تو کیستی؟ موسی (علیه السلام) گفت: بنده‌ای از بندگان خدایم. فرعون گفت: سزاوار است بگویی بنده‌ای از بندگان من. مگر تو سال‌هایی از عمرت را در خانه من زندگی نکردی و ما از تو پذیرایی نکردیم:

{ قَالَ أَلَمْ نُنزِّلْكَ فِيْنَا وَلِيدًا وَلَكِثَتْ فِيْنَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ } (سوره شعراء، آیه ۱۸)

و تو در مقابل، کفران نعمت کردی و آن کار را انجام دادی (و کسی از ما را کشتی):

{ وَفَعَلْتَ فَعَلَتِكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ } (سوره شعراء، آیه ۱۹)

موسی (علیه السلام) گفت: اگر معجزه روشنی برای تو بیاورم، به من ایمان می آوری؛ فرعون

پذیرفت:

{ قَالَ أَوَلَوْ جِئْتُكَ بِشَيْءٍ مُّبِينٍ * قَالَ فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ } (سوره شعراء، آیات

۳۰-۳۱) ۱۶۰

۲-۳. موضع فرعون در برابر آیات الهی و پاسخ موسی (علیه السلام)

فرعون و فرعونیان، پس از مشاهده آیات روشن الهی که به دست موسی (علیه السلام) ارائه

شد: { فَلَمَّا جَاءَهُمْ مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا بَيِّنَاتٍ }، دو جمله گفتند:

(۱) آنچه موسی (علیه السلام) آورده، سحر و جادویی است ساخته دست خودش که به

دروغ، به خدایش نسبت می دهد:

^{۱۶۰} سؤالا و جوابهای دیگر میان موسی (علیه السلام) و فرعون، در همین سوره آمده

است که پرداختن بیشتر به آنها، مربوط به تفسیر این آیات و سوره‌های دیگر است.

{ مَا هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّفْتَرَىٰ }.

۲) ما هرگز چنین چیزی را در نیاکان خود نشنیده‌ایم:

{ وَمَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولِينَ }.

سه احتمال دربارهٔ مشار الیه «هذا»

درباره مشار الیه اسم اشاره { هَذَا } در عبارت { وَمَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولِينَ }، سه احتمال

مطرح است:

۱) مقصود، آیات الهی و معجزات حضرت موسی (علیه السلام) است؛ چرا که ازدها شدن

عصا و مانند آن، در گذشته سابقه نداشته است. این احتمال، با منطق فرعون مناسب نیست؛

زیرا او، نسبت به دعوت موسی (علیه السلام)، منطق اعتراضی و انکاری داشت، حال آن که

لازم این سخن، تأیید موسی (علیه السلام) و اعتراف است به این که کار او، ابتکار تازه‌ای

است که کسی نمی‌تواند مانند آن را بیاورد.

۲) مقصود، اصل دعوت موسی (علیه السلام) به یکتا پرستی و عبودیت خداوند سبحان است.

این سخن نیز بعید است؛ چه در تاریخ مصر و آثار باقی مانده از گذشتگان، علائم و

نشانه‌های یکتا پرستی و عبادت خدای سبحان کاملاً مشخص بود.

۳) مشأءً الیه، عنوان موجود در کلام فرعون است؛ یعنی این که کسی کاری شبیه سحر و جادو انجام دهد و سپس آن را به عنوان معجزه، به خدای خود نسبت دهد، در تجربیات پدران و نیاکان ما بی سابقه است. این نظر، با پاسخی که در ادامه از موسی (علیه السلام) نقل شده است که می گوید:

{أَعْلَمُ بِمَنْ جَاءَ بِالْهُدَىٰ مِنْ عِنْدِهِ وَمَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ}

مناسبت بیشتری دارد؛ یعنی هدایت، کار خداست و او می داند صاحب رسالت هدایت کیست؛ و اگر شیادی بخواهد با جادوگری بر بندگان خدا مسلط شود، کارش به سرانجام نخواهد رسید. این مطلبی نیست که از تجربیات گذشتگان به دست آید و آنها، نسبت به این امر آگاه نیستند.

۳-۲-۱. سؤال از مبنای فرعون

فرعون در بیان خود که می گوید: { وَمَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ }، مبنای خاصی را ارائه می دهد و آن این که تنها راه اثبات چیزی، بجزبه گذشتگان است؛ در این ادعای موسی (علیه السلام) شاهی از تجربیات گذشته وجود ندارد. حضرت موسی (علیه السلام) با پاسخی که می دهد، اصل این مبنا را زیر سؤال می برد؛ این که تشخیص کسی که برخوردار از

هدایت الهی است، در حوزه دانش احدی جز خدا نیست و اوست که با ارائه آیات الهی، این حقیقت را در فرد یا افرادی اثبات می کند. در مقام مسابقه و رقابت جریان های مختلف شیطانی و مادی، تنها خدا می داند عاقبت پیروزمندانۀ زندگی، از آن چه کسی است و این که ظالمان رستگار نخواهند شد:

{ رَبِّي أَعْلَمُ بِمَنْ جَاءَ بِالْهُدَىٰ مِنْ عِنْدِهِ وَمَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ }

عاقبت کدامین دار

احتمالات مختلفی که می توان درباره مراد و مقصود از «دار» در عبارت { وَمَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ } مطرح کرد، به این قرار است:

(۱) بهشت که عاقبت سعادت مندان است؛ چنان که از ایشان چنین نقل شده است:

{ وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَّهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَّبِعُ مِنْ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ

الْعَامِلِينَ } (سورة زمر، آیه ۷۴).^{۱۶۱}

^{۱۶۱} «آنها می گویند: حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که به وعده خویش درباره ما

وفا کرد و زمین (بهشت) را میراث ما قرار داد که هر جا را بخواهیم، منزلگاه خود قرار

دهیم؛ چه نیکوست پاداش عمل کنندگان».

۲) دنیا که مقصود، پیروزی، عزت، اقتدار و بق در آن است. همان که در سخن دیگری از

حضرت موسی (علیه السلام) خطاب به بنی اسرائیل، از آن اهل تقوا دانسته شده است:

{ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ

لِلْمُتَّقِينَ } (سوره اعراف، آیه ۱۲۸).^{۱۶۲}

۳) دنیا و آخرت؛ به این معنا که مقصود، عزت و سعادت دنیا و رستگاری آخرت، هر دو باشد.

۳-۲-۲. یک شبهه و پاسخ آن

ممکن است چنین اشکال شود که در جواب سخن فرعون که نسبت دادن سحر و جادو را به

عنوان آیات الهی و مؤید رسالت، در سنن گذشتگان سراع نداریم: { وَمَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي

آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ }، سزاوار بود موسی (علیه السلام)، سره انبیاء سلف (علیه السلام)، چون

حضرت ابراهیم و حضرت یوسف (علیه السلام) را یاد کند.

^{۱۶۲} «موسی (علیه السلام) به قوم خود گفت: از خدا یاری بخواهید و استقامت پیش کنید که

زمین از آن خداست، و آن را به هر کس از بندگان که بخواهد واگذار می‌کند و سرانجام

(نیک) برای پرهیزکاران است.»

در پاسخ می‌گوییم: چنانچه حضرت موسی (علیه السلام) این کار را می‌کرد، با توجه به این که خلیل الله و حضرت یوسف (علیه السلام)، اجداد و نیاکان بنی اسرائیل بودند، ممکن بود دست‌آویز دیگری برای فرعون حاصل شود و به قبطیان بگوید: این‌ها تعلیمات اسرائیلی است که به منظور مسلط ساختن بنی اسرائیل بر شما و سرزمین مصر انجام شده است؛ و به این وسیله، عواطف نژادپرستانه مصریان را تحریک کند. از این رو، موسی (علیه السلام) علم و قدرت خدا را به میان می‌کشد و آن‌ها را به سوی خدا متوجه می‌کند.

۳-۲-۳. تعریض موسی (علیه السلام) به فرعون و فرعونیان

عبارت پایانی پاسخ موسی (علیه السلام) که ظالمان رستگار نخواهند شد: { إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ }، در واقع، تعریض به فرعون و قوم اوست؛ تعریض به این که آن که سعادت و رستگاری دنیا و آخرت به او تعلق دارد: { وَمَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ }، یقیناً آن‌ها نیستند؛ چرا که خصوصیت برجسته آن‌ها، بنای زندگی بر اساس ظلم و ستم بود و عدم رستگاری ظالمان، ناموس نظام هستی است.

دلیل عاطفه بودن «واو»

برخی در بیان این که چرا جواب حضرت موسی (علیه السلام) با حرف عطف «واو» شروع شده است: { وَقَالَ مُوسَى رَبِّي أَعْلَمُ بِمَنْ جَاءَ بِالْهُدَى }، گفته‌اند: خداوند سبخان، با کنار هم گذاشتن این سخن و سخن فرعون که گفت: { وَمَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ }، خواسته است تا مخاطب، خود میان آن دو مقایسه کند و صحیح و فاسد آن‌ها را مشخص سازد. ولی علامه طباطبایی (علیه السلام)، با توجه به سیاق آیات، مناسب دانسته است که سخن موسی (علیه السلام)، پاسخ فرعون باشد.^{۱۶۳} چنان که پیش از این، بازگو شد.

۳-۳. مواجهه حضرت موسی (علیه السلام) با ساحران و سرانجام آن

مطابق آنچه در کتاب‌های تاریخی درباره داستان حضرت موسی (علیه السلام) آمده است، جریان رویارویی موسی (علیه السلام) و سحره، پیش از درخواست فرعون از هامان برای ساختن قصر مرتفع جهت اصلاح از خدای موسی (علیه السلام)، ابفاق افتاده است. این مطلب را سیاق آیات مورد بحث نیز تأیید می‌کند؛ چه در آیه نخست، فصل، سخن با عکس العمل فرعونیان، پس از ارائه آیات به دست موسی (علیه السلام)، آغاز شده است:

^{۱۶۳} طباطبایی، المیزان، ج ۱۶، ۳۶.

{ فَلَمَّا جَاءَهُمْ مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا يَتَّبِعُنَا قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّفْتَرٍ }^{۱۶۴}

پیش از این، به تبیین این مطلب پرداخته شد. بنابر این مناسب است تا با توجه به شماری از آیات سور دیگر، نگاهی نیز به این بخش از جریان حضرت موسی (علیه السلام) و مواجهه او با ساحران بیفکنیم.

۳-۳-۱. حقیقت سحر و معجزه

فلاسفه قدیم بر آن بودند که مواد اولیه عالم، چهار چیز است و از آن به «عناصر اربعه» یاد می کردند:

اما الطبیعیات فالأركان تقوم من خراجها الأبدان

و قول بقراط لها صحیح نار و ماء و ثرى و ریح^{۱۶۴}

همان زمان، برخی معتقد بودند غیر از عناصر اربعه، عنصر دیگری به نام نور نجمی یا نفس عالم وجود دارد که در خورشید ماه و ستارگان است و با نور خورشید به زمین می آید و وارد گیاهان و سنگها می شود. البته بعضی این عنصر را به خورشید اختصاص داده و

^{۱۶۴} ملا هادی سرزواری، منظومه.

دیگران به ماه و ستارگان نیز نسبت داده‌اند. این گروه، ساحران بودند که مواد سحر را از این عنصر می‌دانستند و سعی داشتند با ریاضت کشیدن بر آن، غالب شوند تا به عقیده خود، در موجودات تصرف کنند. از دیدگاه ایشان، صورت‌های افراد بشر و هر چه در زمین هست، در این عنصر وجود دارد.^{۱۶۵}

در مقابل، انبیاء (علیه السلام) با آوردن معجزه مدعی‌اند اعجاز به واسطه ارتباط با غیب و ماوراء الطبیعه است. شاهد مدعای ایشان نیز تحدی آن‌ها با دیگران بوده است. برخالف سحره که تحدی نمی‌کردند؛ چون ممکن بود مجرب‌تر از او بیاید و بالاتر از کار او را انجام دهد. علاوه بر آن، از چنان نیرویی برخوردار بودند که علویات را نیز تسخیر می‌کردند، مانند شق القمر پیامبر خاتم (علیه السلام). همچنین باید توجه داشت ساحران، تنها در چشم و گوش بیننده تصرف می‌کنند و این گونه نیست که در ماهیت چیزی تصرف کنند.

^{۱۶۵} مجله المقنطف، قاهره، مصر.

۳-۲-۳. شکست ساحران و عاقبت نیک آنها

پس از معجزه عصای حضرت موسی (علیه السلام)، فرعون به پیشنهاد درباریان، برای مقابله با موسی (علیه السلام) و معجزات او، دستور داد در شهرها بگردند و حاذق‌ترین و عالم‌ترین ساحران را پیش او بیاورند:

{ قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَبْعَثْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ * يَا تُوكَّ بِكُلِّ سَحَّارٍ عَلِيمٍ } (سوره شفاء،

آیات ۳۶-۳۷)

از موسی (علیه السلام) نیز خواست در روزی معین که روز عید را مشخص کردند، با ساحران رویارو شود:

{ فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرِ مِثْلِهِ فَأَجْعَلُ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ مَوْعِدًا لَّا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَلَا أَنْتَ مَكَانًا سُوًى * قَالَ

مَوْعِدُكُمْ يَوْمَ الزَّيْنَةِ وَأَن يُخْشَرَ النَّاسُ ضُحًى } (سوره طه، آیات ۵۸-۵۹)

سرانجام هفتاد و دو ساحر جمع شدند و پس از گفت‌وگویی با فرعون و گرفتن و عده مقرب شدن در درگاه او پس از پیروزی و غلبه بر موسی (علیه السلام)، آماده مقابله شدند:

{ وَجَاءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ قَالُوا إِنَّ لَنَا لَأَجْرًا إِن كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ * قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ }

(سوره اعراف، آیات ۱۱۳-۱۱۴)

پس از سخن حضرت موسی (علیه السلام) و عشار به ساحران که اگر به خدای سبحان نسبت دروغ داده شود، نتیجه‌ای جز گرفتار شده به عذاب او بدست نمی‌آید، ساحران دچار نزاع شدند و با یکدیگر نجوا کردند:

{ قَالَ لَهُمْ مُوسَىٰ وَيَلْكُم لَأَ تَفْتَرُوا عَلَيَّ اللَّهُ كَذِبًا فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَىٰ *

فَتَنَازَعُوا أَمْرَهُم بَيْنَهُمْ وَأَسْرُوا النَّجْوَىٰ } (سوره طه، آیات ۶۱-۶۲)

آن‌ها گفتند: حرف زدن او به ساحران نمی‌ماند و چه بسا با غیب ارتباط داشته باشد.

در روز معین، همه خارج از شهر جمع شدند و بر تپه بلندی به طول هشتاد ذراع نشستند. با آمدن موسی (علیه السلام)، ساحران دیدند او به آسمان می‌نگرد. به فرعون گفتند: او به آسمان نظر دارد، حال آن که سحر ما به آسمان نمی‌رسد. سپس به موسی (علیه السلام) گفتند: یا تو بینداز یا ما می‌اندازیم، و موسی خواست تا آن‌ها بیندازند و آن‌ها، با انجام سحری بزرگ، دیدگان مردم را افسون کردند و آنان را به وحشت انداختند:

{ قَالُوا يَا مُوسَىٰ إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ * قَالَ أَلْقُوا فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ

النَّاسِ وَاسْتَرَهُبُوهُمْ وَجَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ } (سوره اعراف، آیات ۱۱۵-۱۱۶)

کار ساحران این گونه بود که ریسمان‌هایی را آغشته به جیوه کردند و آن‌ها را به زمین انداختند. با توجه به این که نزدیک ظهر بود و جیوه در مقابل حرارت به حرکت در می‌آید، در اثر تابش نور خورشید، ریسمان‌ها به حرکت در آمدند و روی هم می‌رفتند و مردم خیال کردند، آن‌ها مار هستند.

بزرگی سحر ساحران به گونه‌ای بود که حضرت موسی (علیه السلام) نیز در درون خود بیمی احساس کرد و فرمان الهی آمد که نترس! تو مسلماً برتر هستی؛ آنچه را در دست راست داری بیفکن، تمام آنچه را ساخته‌اند می‌بلعد. آنچه آن‌ها ساخته‌اند تنها مکر ساحر است و ساحر از هر راه در آید، رستگار نخواهد شد:

﴿فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى * قُلْنَا لَأَخَذُكَ مِنَ الْعَالَمِينَ * وَأَلْقَى مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفُ

مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدُ سَاحِرٍ وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى﴾ (سوره طه، آیات ۶۷-۶۹)

موسی (علیه السلام) عصایش را انداخت و به اژدهای مهیبی تبدیل شد. دهانش را به گونه‌ای باز کرد که لب بالایی آن بر فراز قبه فرعون قرار گرفت و لب پایینی‌اش را چرخانید و همه ریسمان‌ها را بلعید. غرش کنان جولان می‌داد و از سوراخ بینی‌اش دود بیرون می‌آمد و از میان دندان‌هایش، شعله‌های آتش متصاعد بود. مردم ترسیدند و فرار کردند و آن چنان عجله

داشتند که طبق قولی، ده هزار نفر زیر و دست و پا مردند. فرعون و هامان نیز به قدری وحشت کردند که موهای سرشان سفید شد. ساحران، با مشاهده این صحنه، به سجده افتادند و گفتند که به خدای موسی و هارون (علیه السلام) ایمان آورده‌اند:

{ فَأَلْقَى السَّحْرَةَ سُجَّدًا قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَمُوسَى } (سوره طه، آیه ۷۰)

بعد از این، گفت و گوه‌های دیگری میان سحره و فرعون صورت گرفت که در ادامه آیات فوق، این گونه نقل شده است:

{ قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرٌ كُمْ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السَّحْرَ فَلَأَقْطَعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَأَصْلَبَنَّكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ وَلَتَعْلَمُنَّ أَيُّنَا أَشَدُّ عَذَابًا وَأَبْقَى * قَالُوا لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلَى مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرْنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا وَمَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ السَّحْرِ وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى } (سوره طه، آیات ۷۰-۷۳)

۱۶۶ (۷۳)

^{۱۶۶} « (فرعون) گفت: آیا پیش از آن که به شما اذن دهم، به او ایمان آوردید؟ مسلماً او

بزرگ شماست که به شما سحر آموخته است. به یقین دست‌ها و پاهایتان را به طور

مخالف قطع می‌کنم و شما را از تنه‌های نخل به دار می‌آویزیم و خواهید دانست مجازات

به جز سحره، هفتاد قبیله اط قبطیان در مقابل معجزه موسی (علیه السلام) ایمان آوردند. فرعون دستور داد دست و پای ساحران را قطع کردند و آنان را به همراه مؤمن آل فرعون به دار آویختند.

۳-۳-۳. برخورد فرعون با آسیه و ماشطه

فرعون هر کسی را که می شنید به موسی (علیه السلام) ایمان آورده است، به شدت آزاد و اذیت می کرد. از جمله به او خبر دادند ماشطه (آرایشگر) دختر یا زنش به موسی (علیه السلام) گرویده است. او را احضار کرد و گفت: از این دین دست بردار؛ در غیر این صورت، عاقبتی مانند دیگران خواهی داشت. ماشطه پذیرفت و گفت: محال است چنین کنم و اگر در این راه کشته شوم، ساعاتی بزرگ خواهد بود. فرعون دستور داد طشتی از

کدام یک از ما دردناکتر و پایدارتر است* گفتند: سوگند به آن کسی که ما را آفریده

است، هرگز تو را بر دلایل دوشنی که برای ما آمده است، مقدم نخواهیم داشت. هر

حکمی می خواهی بکن، تو تنها در این زندگی دنیا می توانی حکم کنی * ما به

پروردگاران ایمان آوردیم تا گناهانمان و آنچه را از سحر بر ما تحمیل کردی، ببخشاید

و خدا بهتر و پایدارتر است».

آتش بر سر او گذاشتند و بچه سه ماهه‌ای را که در آغوش داشت، از او گرفتند و به آتش افکندند. طفل از میان آتش صدا زد: مادر صبر کن! تو به مقام رضا رسیده‌ای و میان تو و تهست، چند گام بیشتر نمانده است؛ و به زودی به خدا واصل خواهی شد.

از سوی دیگر، هم‌زمان با انی واقعه، آسیه همسر فرعون که تا آن زمان ایمانش را مخفی کرده بود، پیش از آن که فرعون تصمیمش را عملی سازد، نزد او آمد و وساطت ماشطه را کرد. فرعون به مادر آسیه گفت: دخترت دیوانه شده است، او را به حجره ببر. آسیه صبر نکرد و به فرعون گفت: تو با این قدرت پوشالی ادعای خدایی داری و مرا دیوانه می‌خوانی. فرعون که از زمان تربیت موسی (علیه السلام) از آسیه کینه داشت، دستود داد او را با چهار میخ بستند و به انواع آزار و اذیت معاقب ساختند. در این زمان، آسیه سر به آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا! خانه‌ای برای من نزد خودت در بهش بساز؛ مرا از فرعون و کار او نجات ده؛ و مرا از این گروه ستمگر رهایی بخش!:

{ رَبِّ اِنَّ لِىْ عِنْدَكَ بَيِّنَاتٍ فِى الْجَنَّةِ وَتَجْنِىْ مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهٖ وَتَجْنِىْ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِيْنَ }

(سوره تحریم، آیه ۱۱)

۳-۴. سخن فرعون و درخواست ساختن قصر

برخی نقل کرده‌اند: پس از مغلوب شدن سحره در برابر موسی (علیه السلام) و ایمان آن‌ها به وی، فرعون مردّد شد و مقداری نسبت به ایمان به خدا و نبوت موسی (علیه السلام) متمایل گردید. فرعون تردیدش را با هامان در میان گذاشت و با او مشورت کرد. هامان به او گفت: آیا از مردم خجالت نمی‌کشی که پس از مدت زیادی ادعای خدایی، از چوپای پشمینه پوشی دنباله‌روی کنی. بعد از این مشورت، هامان فرعون را بر آن داشت تا به اطرافیانش چنین اعلام کند: من خدایی جز خودم رای شما سراغ ندارم:

{ وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي }

۳-۴-۱. چرایی خطاب فرعون به اطرافیان

پیش از این گفته شد که «ملا» به اطرافیان مستکبر گفته می‌شود که استکبار را به طور مطلق و بی‌چون و چرا می‌پذیرند و خود آن‌ها نیز نسبت به دیگران، مستکبرانه برخورد می‌کنند. شکست سحره در برابر موسی (علیه السلام)، همان‌گونه که در فرعون اثر گذاشت و او را از درون خرد نمود، بر اطرافیان نیز اثر گذاشت و باعث شد آنان نیز در پذیرش استکبار فرعون و اعمال همین روش نسبت به سایرین مردّد شوند. گویا آنان نیز به فکر عبودیت خدای یکتا و

کرنش در برابر او افتاده بودند، و شاید این امر به مرحلهٔ اظهار نیز رسیده بود که فرعون به آن‌ها ای گونه خطاب کرد و گفت: من غیر از خودم، برای شما الهی نمی‌شناسم؛ و نگفت خالق برای جهان، غیر از خودم نمی‌شناسم. البته فرعون می‌دانست که مردم، او را به عنوان خالق جهان قبول ندارند. از این رو، آنچه از آن‌ها می‌خواست عبودیت بود.

۳-۴-۲. استدلال نادرست فرعون

فرعون، در این سخن که گفت: { وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي }، از مبنایی فاسد و بدیهی البطلان استفاده کرد و آن این که ندانستن و عدم درک یک حقیقت را دلیل بر نیستی آن دانست. حال آن که اصل عقلانی قطعی این است که نیافتن چیزی دلیل بر نبود آن نیست: «عدم الوجدان الایدل علی عدم الوجود». جهل انسان به یک حقیقت، فقدان آن را اثبات نمی‌کند؛ و اگر کسی چیزی را نداند، هیچ‌گاه نمی‌تواند منکر وجود آن شود.

به دنبال این استدلال فاسد، فرعون قیافه‌ای علمی به خود گرفت و برای این که ادعایش را در قالب یک تحقیق و بررسی محسوس اثبات کند، به هامان دستور داد تا آتشی بر گل بیفروزد و آجرهای محکم بسازد و برخی بلند برای او ترتیب دهد؛ تا از خدای موسی (علیه

السلام) خبر بگیرد و به این ترتیب، ذروغ گو بودن حضرت موسی (علیه السلام) را نمایان

سازد:

{ فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانَ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَلْ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَىٰ إِلَهِ مُوسَىٰ وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ

الكَاذِبِينَ }.

این کار تحقیقاتی فرعون، براساس همان مبنای فاسد نیز نادرست بود؛ زیرا حضرت موسی

(علیه السلام) هیچ گاه ادعا نکرده بود که خداوند سبحان در آسمان است، بلکه پیش از این،

در پاسخ سؤال فرعون از چیستی پروردگار عالمیان، جواب داده بود که او، پروردگار

آسمان و زمین است و هرچه میان این دو قرار دارد. اما نگفته بود که پروردگار جهانیان، در

آسمان است:

{ قَالَ فِرْعَوْنُ وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ * قَالَ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ }

(سوره شعراء، آیات ۲۳-۲۴)

۳-۴-۳. تخریب قصر و چاره دیگر فرعون

هامان قصر مرتفعی برای فرعون ساخت. ارتفاع قصر به حدی مرتفع بود که به سبب وزش باد شدید، مسی نمی توانست روی آن بایستد. خداوند بادی فرستاد و تمام ساختمان آن را منهدم ساخت.

بعد از خراب شدن قصر، فرعون و هامان چاره دیگری اندیشیدند. جعبه‌ای ساختند و چهار کرکس بزرگ را تربیت نمودند تا با بستن آن‌ها به چهار گوشه جعبه، بتوانند آن را بالا ببرند. به هر طرف جعبه چوبی بستند و بر سر آن‌ها گوشت قرار دادند. سپس منتظر ماندند تا کرکس‌ها خوب گرسنه شدند. فرعون و هامان در جعبه نشستند. کرکس‌های گرسنه برای رسیدن به گوشت‌ها پرواز کردند و آن دو را نیز بالا بردند. فرعون به هامان گفت: به آسمان رسیدیم. هامان گفت: من آسمان را می بینم، همان طور که از روی زمین می دیدم. پرواز کرکس‌ها تا غروب آفتاب ادامه داشت و ستاره‌ها در آسمان پدیدار شد و هر چه بالاتر می رفتند و فرعون به هامان می گفت: بین به آسمان نزدیک شدی ایم، او جواب می داد: فرقی نکرده و همانند زمانی که در زمین بودم، آن‌ها را می بینم. بادی وزید و جعبه را منقلب ساخت؛ کرکس‌ها به سمت زمین پرواز کردند و آن دو را به زمین رساندند.

۳-۴-۴. شکست دیگر فرعون و متهم ساختن موسی (علیه السلام)

فرعون، در پایان عمل به ظاهر تحقیقاتی‌اش که به نتیجه نرسید، به اطرافیان خود اعلام کرد

که من، موسی (علیه السلام) را از دروغ‌گویان می‌پندارم:

{ وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ }

او اعلام نکرد که من، در نتیجه این تحقیق، قاطعانه اعلام می‌کنم خدا وجود ندارد و موسی

(علیه السلام) دروغ می‌گوید؛ زیرا او، پس از این کار، دلیل و مدرکی برای سخنش نیافته

بود. از ایورو، دروغ‌گو بودن موسی (علیه السلام) را مری ظنی و مبتنی بر گمان می‌داند. چه

بسا علت این کار فرعون این باشد که در درون هر فردی حتی کافر و مستکبر نیز فطرت

خداشناسی وجود دارد و همین امر، مانع او شد که به طراحت وجود خدا را انکار کند.

۳-۵. فرهنگ استکبار؛ نتیجه عدم اعتقاد به معاد

پیش از این گفته شد که استکبار، یک جریان است که پس از صدور از سوی مستکبر اولیه،

به فرهنگ تبدیل می‌شود، هنگام آن را می‌پذیرند، و هر فرد نسبت به زیر دست خود، به

جای محبت، با استکبار رفتار می کند. در این آیان نیز استکبار، علاوه بر فرعون، به لشکریان او نیز نسبت داده شده است:

{ وَاسْتَكْبَرَ هُوَ وَجُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ }

پیدایش این روحیه در افراد، به دلیل عدم اعتقاد به معاد است. چنان که در این آیات، پس از اشاره به استکبار فرعون و لشکریانش، بلافاصله فرموده است: آن گمان می کردند که به سوی ما بازگردانده نمی شوند.

{ وَظَنُّوا أَنَّهُم إِلَيْنَا لَآ يُرْجَعُونَ }

این، همان عدم باورمندی به معاد است که موجب می شود انسان، همه هستی را منحصر در این زندگی مادی بداند؛ و در صدد باشد تا هرچه پیشتر بر آن مسلط شود و قدرت یابد. نتیجه آن نیز پیدایش روحیه استکباری است.

۳-۶. عذاب ذلیلانه و تحقیر آمیز فرعونیان

۳-۶-۱. نجات بنی اسرائیل

بنی اسرائیل سال‌ها در مقابل آزار و اذیت فرعونیان صبر کردند و رنج و زحمت بسیاری را تحمل کردند. اما سرانجام هنگام فرج رسید و خداوند سبحان، آنان را با دست با کفایت حضرت موسی (علیه السلام) نجا داد. شب نهم محرم موسی (علیه السلام) مأمور شد با بنی اسرائیل از مصر خارج شود.

حضرت یوسف (علیه السلام)، به هنگام مرگ، مطلبی را با فرزندانش در میان گذاشته بود تا آن را نسل به نسل حفظ کنند و به موسی عرع برسانند و آن این که موسی (علیه السلام) در خروج از مصر موفق نمی‌شود، مگر زمانی که تابوت مدفون یوسف (علیه السلام) در رود نیل را به بیت المقدس ببرد. این خبر به موسی (علیه السلام) رسید، ولی کسی نبود که محل دفن تابوت را به آن‌ها نشان دهد. پس از مدتی جست‌وجو، پیرزن فرتوتی را پیدا کردند که از این مسئله مطلع بود. زمانی که موسی (علیه السلام) محل دفن تابوت را از او سؤال کرد، گفت: من دو حاجت دارم که در صورت برآورده شدن آن‌ها، محل تابوت را نشان می‌دهم. یکی این که از خدا بخواهی مرا جوان کند؛ و دیگر این که مرا به ازدواج خخودت درآوری

تا من در دنیا و آخرت همراه تو باشم. هر دو خاسته پیرزن اجابت شد و او نیز محلّ تابوت را نشان داد. با دعای حضرت موسی (علیه السلام)، آب از آنجا دور شد و آنها توانستند تابوت را در آورند و با خود، به خارج از مصر ببرند.

سبح هنگام که فرعون از فرار بنی اسرائیل مطلع شد، بسیار خشمگین گشت و تصمیم گرفت آنها را بازگرداند. قاصدهای خود را به شهرهای مختلف فرستاد و لشکر انبوهی نیز سامان داد و به تعقیب آنها پرداخت. خداوند متعال پس از خروج بنی اسرائیل از مصر، ستونی از ابر را راهنمای آنان قرار داد تا پشت سر آن حرکت کنند. آنها حرکت کردند تا به کنار دریا رسیدند و همانجا خصمه‌ها را برپا کردند. چیزی نگذشته بود که دیدند قشون فرعون به آنها نزدیک می‌شود. ترسیدند و نزد موسی (علیه السلام) جمع شدند. حضرت موسی (علیه السلام) آرامشان کرد و دست به دعا برداشت که خدایا، حمد از آن توست و شکایت نیز به

سوی توست و تو یاری‌رسان هستی و هیچ تلاش و کوششی جز به تو نیست:

«اللهم لك الحمد و اليك المشتكى و أنت المستعان و الحول و لا قوة إلا بالله العلي العظيم».

پس از این دعا، به امر الهی عصایش را در آب زد:

{ فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ } (سوره شعراء، آیه ۶۳).^{۱۶۷}

و گفت: ای ابا خالد، به اذن خدا بشکاف: «انفلق یا ابا خالد بإذن الله»، و مشاهده کرد که دریا شکافت:

{ فَأَنْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ } (سوره شعراء، آیه ۶۳)^{۱۶۸}

بعد از شکافته شدن دریا، دوازده کوچه به تعداد اسباط بنی اسرائیل باز شد و برای این که بنی اسرائیل یکدیگر را ببینند و نهراهند، دیوارهای کوچه مشبک شد. با تابش خورشید نیز همان لحظه، کف دریا خشک شد. حضرت موسی به بنی اسرائیل امر کرد وارد دریا شوند و خود، پس از داخل شدن همه آنها، وارد شد.

۳-۶-۲. غرق شدن فرعون و لشکریانش

فرعون کنار دریا رسید و با مشاهده شکافته شدن دریا، با هامان مشورت کرد و او گفت: «چهارصد سال بر مردم مصر خدایی کرده‌ای و اکنون اگر باز گردیم و موسی (علیه السلام) و بنی اسرائیل با سحر و جادو از آب بگذرند، موجب خجالت خواهد بود. ضمن این که این

^{۱۶۷} «و به موسی (علیه السلام) وحی کردیم که عصایت را به دریا بزن».

^{۱۶۸} «و دریا از هم شکافته شد، و هر بخشی همچون کوه عظیمی بود».

آب‌ها، از عظمت و هیبت تو این گونه شده‌اند. باید هر طور شده آن‌ها را تعقیب کرده، دستگیرشان کنیم». در این مسان، جبرئیل (علیه السلام) سوار بر مادیانی شد و جلو اسب فرعون دوید و آن اسب با دریا وارد شد و به دنبال آن‌ها نیز لشکریان فرعون وارد شدند. به امر پروردگار، آب‌ها به هم پیوستند و همه فرعونیان غرق شدند.

گفته شده چند سال پیش از این واقعه، آب نیل کم شد و قبطیان نزد فرعون آمده، گفتند: تو خدا هستی، کاری بکن تا آب نیل زیاد شود. فرعون دستور داد تمام لشکریان و امرا از شهر خارج شوند. خودش به بیابان رفته، صورت بر خاک گذاشت و با اعتراف به عجز، تقاضای قبطیان را مطرح کرد و از خدا خواست آب نیل به حالت اولش بازگردد. خداوند سبحان درخواست او را اجابت کرد. جبرئیل نازل شد و از او پرسید: جزای بنده‌ای که در نعمت خدای خود بزرگ شود، ولی به مبارزه با او برخیزد و در مقابلش، ادعای الوهیت کند، چیست؟ فرعون نامه‌ای نوشت که جزای بنده گریزپایی که از طاعت مولای خود خارج شود و نعمت‌های او را شکر نگذارد، غرق شدن در دریاست:

«هذا ما يقول ابو العباس وليد بن مصعب بن آل ريان أن جزاء العبد الخارج عن طاعة سيده، الآبق من شكر نعمه، أن يغرق في البحر».

هنگام غرق شدن فرعون، جبرئیل (علیه السلام) آن نوشته را برای او آورد و به او نشان داد.

او به هلاکت خود یقین کرد و گفت: ایمان آوردم که هیچ معنودی، جز کسی که

بنی اسرائیل به او ایمان آورده‌اند، وجود ندارد و من از مسلمانانم:

{ حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ }

(سوره یونس، آیه ۹۰)

جبرئیل (علیه السلام) مشتی از خاک ته دریا بر دهان او زد و پیام الهی را به او گفت که آیا

اکنون (ایمان آورده‌ای) درحالی که پیش از این عصیان کردی و از مفسدان بودی. ولی

امروز بدنت را (از آب) نجات می‌دهیم تا موجب عبرت آیندگان باشی:

{ الْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ * فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ

آيَةٌ } (سوره یونس، آیه ۹۱-۹۲)

۳-۶-۳. عذاب مقتدرانه و تحقیر آمیز

در آیات مورد بحث، خداوند سبحان از معاقب شدن فرعون و فرعونیان و غرق شدنشان که

پیش از این به تفصیل بیان شد، این گونه تعبیر کرده است که او و لشکریانش را گرفتیم و به

دریا افکندیم:

{ فَأَخَذْنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ }.

تعبیر { فَأَخَذْنَاهُ }، سلطه و قدرت پروردگار بر فرعون و فرعونیان را می‌رساند و در واقع، می‌فهماند که همه حرکت‌ها، جولان‌ها و ادعاهای آن‌ها، در حوزه قدرت خداوند بوده است؛ و اکنون با اراده خود، به همه توانمندی‌های آن‌ها خاتمه می‌دهد. مانند زمانی که انسان فریره‌ای را در کف دست می‌چرخاند و بعد با بستن دست، تمام حرکت و چرخش فریره را یک دفعه متوقف می‌سازد. نه تنها فرعون و فرعونیان در کف قدرت الهی قرار دارند، که همه هستی چنین است؛ چنان که فرموده است:

{ وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ }

(سوره زمر، آیه ۶۷).^{۱۶۹}

در تعبیر { فَنَبَذْنَاهُمْ } نیز تحقیر فرعون و فرعونیان نهفته است؛ زیرا چنان که راغب گفته است، «نَبَذَ» به معنای انداختن و پرتاب کردن چیزی به جهت کم توجهی و بی‌اعتنایی به آن است؛ مانند انداختن کفش کهنه:

^{۱۶۹} «آن‌ها خدا را آن گونه که شایسته است نشناختند، در حالی که تما زمین در روز

قیامت، در قبضة اوست و آسمان‌ها پیچیده در دست اویند».

«إلقاء الشيء و طرحه لقلّة الإعتداد به، و لذلك يقال: نبذته نبذ النعل الخلق».^{۱۷۰}

همچنین می‌توان گفت: «یم» (دریا) نامیده شدن رودخانه‌ای که فرعونیان در آن عرق شدند، برای بیان شدت وحشت آن‌ها در حال غرق شدن می‌باشد؛ یعنی آن چنان غرق شدند، برای بیان شدت وحشت آن‌ها در حال غرق شدن می‌باشد؛ یعنی آن چنان خود را حقیر و ناتوان دیدند که رودخانه، در برابر دیدگان‌شان، مانند دریا جلوه کرد.

۳-۷. نتیجه هدایتی داستان

در آیات پایانی این فصل که خود نیز آخرین فصل داستان حضرت موسی (علیه السلام) در این سوره است، خداوند سبحان می‌فرماید: بنگر پایان کار ظالمان چگونه بود؛ و فرعونیان را پیشوایانی قرار دیدیم که به آتش (دوزخ) دعوت می‌کنند و روز رستاخیز، یاری نخواهند شد؛ و در دنیا نیز لعنتی به دنبال آنان قرار داریم و دوز قیامت، از زشت‌رویان هستند:

{فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ * وَجَعَلْنَاهُمْ اٰئِمَّةً يَدْعُوْنَ اِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ *}

وَاتَّبَعْنَاهُمْ فِي هٰذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ هُمْ مِّنَ الْمُنصَرِفِينَ

^{۱۷۰} راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن الکریم، ص ۷۸۸.

این آیات، در واقع نتیجه هدایتی قرآن از بیان داستان حضرت موسی (علیه السلام) در سوره قصص است و آن، عبرت‌آموزی انسان‌هاست. توضیح این که توجه و نگاه به حوادث و رویدادهای تاریخی، دو خاصیت دارد: تجربه‌آموزی و عبرت‌آموزی. توجه در ابعاد مثبت حوادث، برای انسان، تجربه‌آموز است؛ و دقت در جنبه‌های منفی آن‌ها نیز عبرت‌آموز است. در این آیات نیز خداوند سبحان، با بیان عاقبت سوء فرعونیان و تعبیر «فانظُر»، به عبرت‌آموزی دعوت کرده است. آنچه در عاقبت کار فرعون مشاهده می‌شود، قانون تکوینی هستی و عاقبت همه ظالمان و ستمگران، در هر زمان و مکان، است. همچنین تذکر این نکته لازم است که ملاک پیروزی و شکست و سود و زیان در هر کاری، سرانجام آن است و آنچه در میان راه رخ می‌دهد، اعم از سختی و لذت، گذرا و موقتی است.

فصل هفتم:

حضرت موسیٰ (علیه السلام) و قارون

١. آيات

{إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ {٧٦} وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ {٧٧} قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِنْدِي أَوَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرَ جَمْعًا وَلَا يُسْأَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ {٧٨} فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ {٧٩} وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلَاقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ {٨٠} فَخَسَفْنَا بِهِ وَبَدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ {٨١} وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيَكَآئِنَّا اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَوْ لَا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَيَكَآئِنَّا لَا نُفْلِحُ الْكَافِرُونَ {٨٢}

۱-۱. ترجمه

«قارون از قوم موسی (علیه السلام) بود؛ اما بر آنان ستم کرد. ما آن قدر از گنج‌ها به او داده بودیم که کلیدهای آن (از شدت سنگینی به جهت زیادی اش) گروه نیرومند (مسئول حمل آن) را از حالت قیام منحرف و متمایل می‌ساخت. (به خاطر آوردید) هنگامی را که قومش به او گفتند: این همه شادی خارخ از حد اعتدال و باطل مکن، که خداوند شادی کنندگان به باطل را دوست نمی‌دارد* و در آنچه خدا به تو داده است، سرای آخرت را طلب کن و بهدهات از دنیا را فراموش (و رها) نکن (و آنها را در جهت تحصیل آخرت به کار بیند) (یا فراموش نکن که نصیب تو از دنیا کم و تنها همان مقداری است که به استفاده‌ات می‌رسد و بقیه خیالات و عتباریات است) و همان‌گونه که خدا به تو نیکی کرد، نیکی کن و هرگز در زمین در جستجوی فساد مباش، که خدا مفسدان را دوست ندارد* (قارون) گفت: این ثروت را به وسیله دانشی که نزد من است به دست آورده‌ام. آیا او نمی‌دانست که خداوند اقوامی را پیش از او هلاک کرد که نیرومندتر و ثروتمندتر از او بودند. و (هنگامی که غذاب الهی فرا رسد) مجرمان، از گناهانشان سؤال نمی‌شوند.* (روزی قارون) با تمام زینت خود در برابر قومش ظاهر شد. آن‌ها که خواهان زندگی دنیا بودند، گفتند: ای کاش! همانند

آنچه به قارون داده شده است، ما نیز داشتیم. به راستی که او بهره عظیمی دارد * اما کسانی که علم و دانش به آنها داده شده بود گفتند: وای بر شما، ثواب الهی برای کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام می‌دهند بهتر است؛ اما جز صابران آن را دریافت نمی‌کنند * سپس ما او و خانه‌اش را در زمین فرو بردیم که هیچ اثری از آنها باقی نماند و گروهی نداشت که او را در برابر عذاب الهی یاری کنند از جمله نصرت‌پذیران نیز نبود * و آنها که دیروز آرزو می‌کردند به جای او باشند، (هنگامی که این صحنه را دیدند) گفتند: وای بر ما! گویی خدا روزی را بر هر کس از بندگانش بخواهد گسترش می‌دهد یا تنگ می‌گیرد. اگر خدا بر ما منت نهاده بود، ما را نیز به قعر زمین فرو می‌برد. ای وای! گویی کافران هرگز رستگار نمی‌شوند».

۲. واژه‌ها

۲-۱. معنای «بغی» قارون

اصل ماده «بغی» به معنای «طلب شدید» و «اراده مؤکد» است که این معنا، به حسب موارد استعمال، مختلف می‌شود؛ یعنی معانی ظلم، فساد، تعذی، تجاوز و زنا، معنای اصل ماده

نیست و به خاطر وجود قرائن، آن معنای حقیقی، بر معانی پیش گفته منطبق می‌شود. مثلاً

هرگاه با حرف «علی» استعمال شود، به معنای تعدی و تجاوز کردن است در قول، فعل یا

فکر؛ و هرگاه مطلق و بدون ذکر متعلق، به زن نسبت داده شود، به معنای فجور و زناست.^{۱۷۱}

بنابراین بغی قارون بر قوم موسی (علیه السلام) در عبارت { إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى

فَبَغَى عَلَيْهِمْ }، به معنای صرف مخالفت نیست؛ بلکه به این معناست که جهت نشان دادن

مخالفت خود، دست به اقدام عملی نیز زده و ضدّ دیگران شورش و طغیان کرده بود. پس

«بغی»، ظلم آمیخته با شورش، طغیان و مخالفت است.

۲-۲. معنای عبارت « إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ »

«مفاتیح» جمع «مفتاح» است؛ چنان که «مفاتیح» نیز جمع «مفتاح» است و هر دو به یک معنا به

کار می‌روند که عبارت است از «وسیله و ابزاری که با آن، قفل و هر چیز بسته را که رسیدن

به آن دشوار است، باز می‌کنند.^{۱۷۲}

^{۱۷۱} مصطفوی، التحقیق فی کلمات القرآن، ج ۱، ص ۳۰۹-۳۱۱.

^{۱۷۲} لسان العرب، ج ۲، ص ۵۳۷؛ داغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، ص ۶۲۲؛ طبرسی،

مجمع البیان، ج ۷، ص ۴۱۴.

«تنوء» از مادهٔ «نوء» (نء) به معنای «مایل شدن به سبب سنگینی» است؛ حالت کسی که شیء سنگینی را حمل می‌کند و به سبب سنگینی آن، از حالت استقامت مایل و منحرف می‌شود. از این رو، معنای «بلند شدن»^{۱۷۳} و «سقوط کردن» که برخی به خاطر این دو معنا، «نء» را از اضداد دانسته‌اند^{۱۷۴} و نیز «بلند شدن با مشقت و سختی»^{۱۷۵} و «طلوع کردن»،^{۱۷۶} همه از لوازم معنای اصلی هستند.

«عُصبه» به مفنای «گروه و جماعت» است^{۱۷۷} که در مورد تعداد آن، برخی اقوال مختلفی را به نقل از صحابه و تابعین ذکر کرده‌اند؛ از سه تا ده نفر، از ده تا پانزده نفر، از ده تا چهل نفر و چهل نفر نقل شده است.^{۱۷۸}

^{۱۷۳} راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، ص ۸۳۰.

^{۱۷۴} لسان العرب، ج ۱، ۱۷۴. الصحاح، ج ۱، ص ۷۸

^{۱۷۵} همان

^{۱۷۶} العین، ج ۸، ص ۳۹۱.

^{۱۷۷} مجمع البحرین، ج ۲، ص ۱۲۱.

^{۱۷۸} طبرسی، مجمع البیان، ج ۷، ص ۴۱۶.

همان‌طور که علامه طباطبایی (علیه السلام) متذکر شده است، تعبیر برادران یوسف (علیه

السلام) به هنگام نقشه کشیدن برای جدا کردن یوسف (علیه السلام) از یعقوب (علیه السلام)

که گفتند: { وَتَحْنُ عُصْبَةٌ } (سوره یوسف، آیه ۸)، در حالی که نه نفر بودند، سه نظر اخیر را

سست می‌کند.^{۱۷۹}

در هر صورت، مناسب آن است که گفته شود: در معنای «عصبه»، عدد شرط نیست و معنای

آن، به نوشته راغب، عبارت است از گروه منسجمی که نسبت به هم تعصب دارند و از

یکدیگر پشتیبانی می‌کنند.^{۱۸۰}

بنابراین معنای عبارت { إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ }، با توجه به سیاق قبل و بعد آن که

می‌فرماید: { وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ }، این است که کلید

^{۱۷۹} رک: طباطبایی، المیزان، ج ۱۶، ص ۷۶

^{۱۸۰} راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، ص ۵۶۸.

گنج‌های قارون (از شدت سنگینی به جهت زیادی‌اش)، گروه نیرومند (مسئول حمل آن) را

از حالت قیام، منحرف و متمایل می‌ساخت.^{۱۸۱}

۲-۳. معنای «فَرَح» و مقصود از «فَرَح»

«فَرَح» مقابل غم و عبارت است از انبساطی درونی که غم و کدورت خاطر انسان را برطرف

می‌سازد.^{۱۸۲} «فَرَح» نیز صفت مشبیه و به معنای اسم فاعل «فَرَح» است؛ و به کسی گفته

می‌شود که انبساط درونی در او حاصل شده است. در معنای «فَرَح»، انشراح صدر با لذت

گذرا نیز گفته شده است.^{۱۸۳}

تفاوت «فَرَح» با ماده‌های قریب المعنی آن مانند «سرور»، «طرب»، «بطر» و «أشْر» در این است

که «سرور» معنای «حزن» است و به آن انبساطی گفته می‌شود که حزن و درد انسان را زائل

^{۱۸۱} علامه طباطبایی (رحمه الله) این معنا را موافق‌تر با آیه دانسته است. (المیزان، ج ۱۶،

ص ۷۵)

^{۱۸۲} مصطفوی، التحقيق فی کلمات القرآن ج ۹، ص ۴۹.

^{۱۸۳} . راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، ص ۶۲۸.

می‌سازد. «طرب» خروج از حالت اعتدال و ممدوح در سرور است. «بطر» خارج شدن از حد «طرب» و «أشر» گذشتن از حد «بطر» است.

دیگر آن که فرح، یا نسبت به یک امر حق است یا باطل؛^{۱۸۴} یعنی فرح می‌تواند حق باشد یا باطل؛ چنان که در قرآن این گونه آمده است:

«ذَلِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ» (سوره غافر، آیه ۷۵)

در این آیه، قید «» نشان می‌دهد فرح، به حق نیز می‌تواند باشد. فرح به حق مانند فرح انسان، آن هنگام که رحمتی از جانب خدا به او می‌رسد:

«وَإِذَا أَدْقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً فَرِحُوا» (سوره روم، آیه ۳۶)

و حتی مؤمنان امر شده‌اند که به خاطر برخورداری از فضل و رحمت الهی، فرح داشته باشند.

«قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا» (سوره یونس، آیه ۵۸)

و فرح باطل مانند فرح کسانی که از جهاد همراه با رسول الله (صلی الله علیه و آله) تخلف کردند و نسبت به انجام این وظیفه الهی کراهت داشتند:

^{۱۸۴} . مصطفوی، التحقيق في كلمات القرآن، ج ۹، ص ۵۰.

«فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»

بر این اساس، نهی از فرح در خطاب قوم قارون به او: «لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ»، نشان از باطل و به غیر حق بودن آن دارد که در این صورت، می‌وا گفت: فرح در این آیه به معنای «بطر» و «أشر» است.

۲-۴. معنای «خسف» قارون و خانه آتش

«خسف» در اصل به معنای فرو رفتن یا فرو کردن در زمین است،^{۱۸۵} به گونه‌ای که اثری از آن شیء باقی نماند.^{۱۸۶} ماه گرفتگی را از آن جهت «خسوف» می‌گویند که نور ماه، از نظر بیننده غایب و زایل می‌شود.^{۱۸۷} «کسوف» نیز به همین معنا و از «خسوف» ضعیف‌تر است.^{۱۸۸}

^{۱۸۵} . لسان العرب، ج ۹، ص ۶۷. قاموس قرآن، ج ۲، ص ۲۴۶.

^{۱۸۶} . مصطفوی، التحقيق فی کلمات القرآن، ج ۳، ص ۵۷.

^{۱۸۷} . قاموس قرآن، ج ۲، ص ۲۴۷.

^{۱۸۸} . مصطفوی، التحقيق فی کلمات القرآن، ج ۳، ص ۵۷.

بنابراین عبارت «فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ»، بدین معناست که قارون و خانه‌اش را در زمین فرو بردیم؛ به گونه‌ای که هیچ اثری از آن‌ها باقی نماند.

۲-۵. مراد از «فئة»

«فئة» در لغت به معنای «گروه و دسته» است؛^{۱۸۹} اما نه هر گروهی؛ بلکه مراد، گروه طرفدار یک جریان و خط خاص است. یعنی انسان‌هایی که بر اساس یک تفکر مشترک کنار هم جمع شده‌اند و جریان و نحله خاصی را تعقیب می‌کنند. از این رو، «فئة» در کنار «نحله» است؛ «نحله» به جریان فکری - عقیدتی گفته می‌شود و «فئة» به طرفداران آن.

۳. نکته‌ها و پیام‌ها

۳-۱. خویشاوندی حضرت موسی (علیه السلام) با قارون

آیات این فصل مربوط به جریان رویارویی حضرت موسی (علیه السلام) با قارون است که در زمان اوج گیری جریان اجتماعی زندگانی بنی اسرائیل، اتفاق افتاد.

۱۸۹

۳-۱-۱. برخورد همزمان انبیاء (علیه السلام) با زر و زور و تزویر

سه عنصر و اهرم زر، زور و تزویر، در زندگی و تاریخ بسیاری از انبیای الهی (علیه السلام) وجود داشت که با آن مقابله و مبارزه کردند. غالب مخالفان انبیا، طبقه مرفه، ثروتمندان و صاحبان زر بودند که اجرای رسالت انبیا (علیه السلام) را مخالف منافع مادی و اقتصادی خود می‌دانستند و به همین جهت، با آنها مقابله می‌کردند. زورمندان و صاحبان قدرت نیز که توسعه رسالت انبیا (علیه السلام) و اصل جریان توحید را موجب نابودی سلطنت و استیلای قدرت خود می‌دیدند، تمام قامت وارد صحنه نبرد با آنها می‌شدند و می‌جنگیدند. جریان تزویر، نیرنگ و فریب نیز بیشتر همان صاحبان زر و زور بودند که از این راه با انبیاء (علیه السلام) رویارویی می‌کردند؛ و در مواردی نیز افرادی بودند که بهره‌ای از ثروت و قدرت نداشتند تا به جهت در مخاطره افتادن منافع اقتصادی یا سیاسی خود، دست به این اقدام زده باشند.

۳-۱-۲. جدا بودن زر و زور و تزویر در رسالت موسی (علیه السلام)

در میان انبیاء الهی (علیه السلام)، رسالت حضرت موسی (علیه السلام) دارای ویژگی خاصی است و آن این که در زندگی سایر انبیاء (علیه السلام)، سه اهرم زر، زور و تزویر با هم

آمیخته بود و چندان شفاف و جدای از هم نبودند. البته گاهی هر سه با هم در برابر آنها بروز می کردند؛ مثلاً در زندگانی پیامبر مکرم اسلام (صلی الله علیه و آله)، از همان آغاز رسالت در مکه، چنان که مشهور و مسلم تاریخ است، هر سه جریان قدرت و ثروت و نیرنگ در مقابل ایشان قرار گرفتند و پیامبر (صلی الله علیه و آله)، به طور هم زمان، با هر سه آنها مبارزه می کرد. بعد از ورود ایشان به مدینه و تشکیل حکومت اسلامی نیز همین گونه بود و البته در این دوران، جریان تزویر، برخلاف مکه که مخفی و غیر رسمی بود، در قالب منافقان، چهره رسمی به خود گرفت که سرآمد و سردسته آنها، عبدالله بن ابی بود.

اما در عرصه رسالت حضرت موسی (علیه السلام)، این سه عنصر به صورت شفاف و جدا از هم وجود داشت و هر کدام، مقطعی از زندگانی موسی (علیه السلام) را به خود اختصاص داده است. این گونه نبود که موسی (علیه السلام)، هم زمان با هر سه اهرم مقابله کرده باشد. در ابتدا، جریان زور و قدرت در برابر موسی (علیه السلام) قرار گرفت و آن فرعون و فرعونیان بودند که شروع رسالت او نیز با خطاب « اذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ » (سوره طه، آیه ۲۴؛ سوره نازعات، آیه ۱۷) بود. در آیات مورد بحث سوره قصص نیز ملاحظه شد که

موسی (علیه السلام)، بعد از دریافت معجزات الهی، مسئول برخورد با فرعون و فرعونیان شد:

« فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ » نیز چنان که در

فصل‌های پیشین ملاحظه شد، حضرت موسی (علیه السلام) این جریان را ساقط کرد و از میان برد.

البته چنانچه سؤال شد: با وجود مقابله موسی (علیه السلام) با سه عنصر یاد شده، چرا در

آیات قرآن، موسی (علیه السلام) تنها به رویارویی با فرعون و اهرم زور امر شده است و

سخنی از مقابله با زر و تزویر نیست؟ در پاسخ می‌گوییم: فرعون، عامل تثبیت شرک میان

مردم در مقابل توحید بود. این گونه نبود که فرعون، مانند دو جریان دیگر، تنها مانع رسالت

حضرت موسی (علیه السلام) باشد؛ بلکه در برابر خدا، ادعای خدایی داشت. پس دو جریان

ثروت و فریب، تنها با رسالت موسی (علیه السلام) مقابله می‌کردند؛ ولی مسئله فرعون فراتر

از این‌ها بود و اودر مقابل رب العالمین ایستاده بود.

بعد از هلاکت اهرم قدرت و نجات بنی اسرائیل، تزویر دومین عنصری بود که در مقابل

موسی (علیه السلام) ظاهر شد و آن جریان سامری بود که در سوره‌های دیگر قرآن آمده

است.^{۱۹۰} موسی (علیه السلام) این مانع را نیز با همه مشکلات و تلفاتی که در بنی اسرائیل
هب وجود آورد، پشت سر گذاشت و بر آن مسلط شد.

آخرین اهرمی که در برابر موسی (علیه السلام) به وجود آمد، جریان ثروت و مسئله قارون
بود که در آیات این فصل، به آن اشاره شده است:

« إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ »

۳-۱-۳. داخلی بودن جریان زر و تزویر در زمان موسی (علیه السلام)

نکته قابل تأمل دیگر در جریان مقابله حضرت موسی (علیه السلام) با عناصر یاد شده، این
است که برخلاف سایر انبیاء (علیه السلام) که این سه عنصر، غالباً خارج از امت ایشان
بودند، در جریان حضرت موسی (علیه السلام)، زر و تزویر از درون بنی اسرائیل برخاست و
عناصری داخلی بودند. مثلاً در زمان پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله)، هر سه جریان، خارج
از امت ایشان و از مشرکان و یهودیان بودند. هر چند عد از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و

^{۱۹۰}. نک: سوره طه، آیه ۸۵ به بعد.

آله)، کسانی چون طلحه و زبیر و دیگرانی از دل امت اسلامی درآمدند و سردمداران جریان‌های زر و زور و تزویر شدند.

ظاهراً در مورد پیغمبر دیگری چنین نبوده است که مانند موسی (علیه السلام)، جریان‌های مقابل و مخالف او، از دل امت خود او بیرون آمده باشند. سامری و قارون به عنوان بزرگان نیرنگ و ثروت، هر دو از قوم بنی‌اسرائیل و حتی از نزدیکام موسی (علیه السلام) بودند؛ چنان که در مورد قارون، تعبیر آیه شریفه این است که قارون، از قوم موسی (علیه السلام) بود: { إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى }.

این که آیه شریفه می‌فرماید: اقرون از قوم موسی (علیه السلام) بود، منظور تنها بنی‌اسرائیلی بودن او نیست؛ بلکه رابطه نزدیک و فامیل او و موسی (علیه السلام) را می‌رساند. در میان اسباط بنی‌اسرائیل که دوازده قبیله بودند، موسی (علیه السلام) و قارون از یک سبط بودند. قارون پسر خاله موسی (علیه السلام) و از سه نفری بود که به موسی (علیه السلام) نزدیک بودند: بکر بن لاویه، یوشع بن نون و قارون. او، همچنین جزو هفتاد نفر عابد و زاهد نخبه بنی‌اسرائیلی بود که حضرت موسی (علیه السلام) آنها را همراه خود به کوه طور برد:

{ وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا } (سوره اعراف، آیه ۱۵۵)

مطلب دیگر این است که در این آیات، بغی قارون این گونه بیان شده سات: { فَبَغَى عَلَيْهِمْ }، و با توجه به این که مرجع ضمیر «هم»، قوم مذکور در عبارت قبل است که فرمود: { إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى }، مراد از { فَبَغَى عَلَيْهِمْ }، بغی قارون علیه بنی اسرائیل است. باید دید بغی او نسبت به بنی اسرائیل چگونه بوده و مقصود از آن چیست؟

۳-۲-۱. علم کیمیا و ثروتمند شدن قارون

قارون، در ابتدا از ملازمین موسی (علیه السلام) بود و در همه عبادت گاه‌ها همراه او بود. در این مدت، او توانست علم کیمیا را از یوشع بن نون یا از خود موسی (علیه السلام) بیاموزد و با استفاده از آن و تبدیل فلزات مختلف به طلا، ثروت هنگفتی برای خودش به وجود آورد و ثروتمندترین فرد بنی اسرائیل شد.

زیادی ثروت قارون به اندازه‌ای بود که به تعبیر قرآن، کلید گنج‌های او که در صندوق‌هایی گذاشته شده بود، آن قدر زیاد بود که گروه نیرومند مسئول حمل و نقل آن‌ها، به هنگام

حملشان، از حالت قیام و ایستاده خارج و منحرف می شدند:

{ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ }

در واقع، مقصود این است که حمل این کلیدها، برای آن گروه دشوار بود. البته برخی از مفسران گفته‌اند که مقصود از «مفاتح» در اینجا، خود گنج‌ها هستند؛ و این را نظر بیشتر مفسران دانسته‌اند.^{۱۹۱} اما طبق نظر علامه طباطبایی (رحمة الله)، این نظر درست نیست؛^{۱۹۲} چرا که خلاف ظاهر الفاظ آیه است.

حال که مشخص شد قارون ثروتش را از بنی‌اسرائیل نگرفته بود، پس مقصود عبارت { فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ }، این نیست که قارون از لحاظ اقتصادی و مالی، به بنی‌اسرائیل ظلم کرده بود؛ بلکه مقصود این است که قارون، از لحاظ جریانی بر آن‌ها ظلم کرده بود؛ یعنی قارون، با جریانی که تابع موسی (علیه السلام) بودند و اردات تامّ به او داشتند، مخالفت کرده و با این کار خود، به آن‌ها ظلم کرده بود.

^{۱۹۱} طبرسی، مجمع البیان، ج ۷، ص ۴۱۶.

^{۱۹۲} طباطبایی، المیزان، ج ۱۶، ص ۷۶

۳-۳. اراده الهی در ثروتمندی قارون

چنان که پیش از این ملاحظه شد، قارون ثروت خود را از طریق علم کیمیا کسب کرده بود؛

چنان که سخن او در ادامه آیات این است که این ثروت را به وسیله علم و دانشی که نزد

خودم بود، به دست آوردم:

{ قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي }

ولی تعبیر خداوند سبحان این است که این ثروت عظیم را ما به او دادیم:

{ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ }

این تعبیر، پاسخ همان سخن قارون است که این ثروت را حاصل علم خود می دانست و

مقصود این است که خداوند سبحان، این ویژگی و خاصیت را در جریان علام طبیعت قرار

داده است که کسی می تواند یک فلز را از طریق دگرگونی عناصر شیمیایی آن، به طلا

تبدیل سازد. اگر خداوند این خاصیت را در طبیعت قرار نداده بود و این اراده تکوینی او در

عالم طبیعت نبود، قارون به هیچ وجه نمی توانست چنین ثروتی را برای خود جمع کند. پس

در واقع، این ثروت را خدا به او داده بود.

۳-۴. نهی قارون از فساد، نه از شاد زیستن

مقصود از قوم اقرون در عبارت { إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ }، همان جریان معتقد و مؤمن به موسی (علیه السلام) است که پیش از این نیز از آن‌ها سخن گفته شد. اطرافیان موسی (علیه السلام) مردمان ساده‌ای بودند که دل‌بستگی به دنیا نداشتند و تنها دلداده خدا بودند. ثروتی نیز جمع نکرده بودند؛ چه هر چه دست می‌آوردند، اگر اضافه بر نیازشان بود، آن را در راه خدا انفاق می‌کردند. اشتغال قارون به کسب ثروت و ثروت‌اندوزی، موجب افتراق و جدایی او از بنی اسرائیل شد و اولین برخورد با قرون، از سوی بنی اسرائیل صورت گرفت. برخورد موسی (علیه السلام) با او -چنان که خواهد آمد- بعدها صورت گرفت. جراین طرفدار موسی (علیه السلام)، به جهت تغییر سبک و روش زندگی، به قارون اعتراض کردند و به وعظ و نصیحت او پرداختند.

لزوم رنگ نباختن در شرایط مختلف زندگی

چنان‌چه کسی به محض تغییر اوضاع و شرایط اقتصادی و سیاسی‌اش، روش زندگی و برخورد خود با دیگران را برهم بزند، مورد اعتراض واقع می‌شود. کسانی که در خط

عبودیت خدا هستند و انسان‌های متقی و مخلصی می‌باشند، باید مراقب باشند که موقعیت‌های مختلف و عرصه‌های اقتصادی و سیاسی زندگی، آن‌ها را عوض نکند.

در گذشته، موقعیت‌های اجتماعی برای طلبه‌ها، در مسیر روحانیت و آخوندی آن‌ها بود. یک طلبه درس را می‌خوند و بعد از مدتی، یا در همان شهر و روستای محل اقامتش، مورد مراجعه مردم قرار می‌گرفت؛ یا این که در مسیر مرجعیت دینی قرار می‌گرفت و آیت‌الله می‌شد. در این میان، معدود افرادی پیدا می‌شدند که این تغییر موقعیت اجتماعی، روش زندگی آن‌ها را نیز عوض می‌کرد و روح و زوی طلبگی خود را از دست می‌دادند.

امروزه که به دلیل پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، علاوه بر موقعیت‌های اجتماعی حوزوی و تبلیغی گذشته، در عرصه‌های حکومتی نیز موقعیت‌های زیادی رای اهل علم و روحانیون فراهم شده‌است، این قشر باید بیشتر مواظبت کنند که رسیدن به مناصب و موقعیت‌های بالایی اجتماعی و سیاسی، روش زندگی آن‌ها را از روح طلبگی، ساده‌زیستی و حالت متواضعانه‌ای که باید در برابر مردم داشته باشند، تغییر ندهد.

کسی که بنده خداست و در این راه خالص است، در همه احوال، با بندگان خدا متواضعانه برخورد می‌کند. انبیاء الهی (علیه السلام) این گونه بودند. بزرگ‌ترین برجستگی رسول اکرم

(صلی الله علیه و اله) نیز حضوع، تواضع و نرمی ایشان در برخورد با مردم باوود و هدف

بعثش را نیز کامل ساختن مکارم اخلاق معرفی کرد:

«بعثت لأتمم مکارم الأخلاق».^{۱۹۳}

حضرت علی (علیه السلام) و دیگر اهل بیت (علیه السلام) نیز همین گونه می زیستند.

۳-۴-۱. نصیحت مؤمنان به قارون

اولین سخن مؤمنان بنی اسرائیل در مقام نصیحت قانون، نهی از فرح است که خدا انسان های

فرح را دوست ندارد:

{ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ }

چنان که در بحث واژه ها گفته شد، مقصود از «فرح» در اینجا، مطلق شادمانی و سرور

ممدوح نیست؛ بلکه مقصود، فرح باطل و آن سرور و شادمانی ای است که از حد ممدوحش

خارج می شود و در واقع، «بطر» و «أشر» است. پس سخن مؤمنان بنی اسرائیل با قارون این

^{۱۹۳} علامه مجلسی، بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۳۷۳.

است که به این ثروت، دارایی و گنج‌هایی که جمع کرده‌ای خوشحال نباش؛ که خداوند کسانی را که به جهت دل‌بستگی به مال شادمانی می‌کنند، دوست نمی‌دارد.

بنابراین نباید تصوّر شود که در این آیه، خوشحال بودن و شاد زیستن مذمت شده‌سا؛ چنین نیست که اگر کسی بنده خدا بود و در مقام اطاعت پروردگار مشکلی نداشت و نیز فرد پولدار و ثروتمندی بود و زندگی مرفه و شادی داشت، به او گفته شود: این گونه زندگی نکن؛ چون خدا می‌فرماید: {إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ}. بلکه در اینجا مقصود، کسی است که در خط توسعه اقتصادی زندگی به سوی افزون‌خواهی و گسترش لذت و عیش و نوش است؛ کسی که به دنبال پول درآوردن است و خود پول برای او موضوعیت دارد و اهل عیاشی، خوش‌گذرانی و برخورداری از لذائذ نفسانی است. تمام مفاسد جامعه به این‌ها باز می‌گردد که با ثروت زیاد خود، وسایل فسق و فجور را فراهم می‌کنند و پسران و دختران و زنان را به فساد می‌کشند.

همچنین نباید پنداشت که دین‌داری یعنی محزون و مغموم بودن؛ چنان که فردی می‌گفت: زمانی سوار بر یک تاکسی شدم و راننده نیز آهنگ مبتذلی گذاشته بود. از داننده خواستم آن را خاموش کند. پاسخ راننده این بود که از شنیدن این آهنگ، حالک خوشی به انسان

دست نمی‌دهد، بلکه ناراحت هم می‌شود. این قبیل افراد گمان می‌کنند هرچه را انسان از آن خوشش بیاید، دین گناه می‌داند و تحریم کرده است.

۳-۵. توصیه به قارون درباره توجّه به آخرت

نصیحت دیگر مؤمنان بنی‌اسرائیل به قارون این است که در آنچه خداوند به تو داده است، به دنبال آخرت باش:

{ وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ }

پیشنهاد آن‌ها به قارون این بود که این همه ثروت و دارایی خدادادی را در جهت تثبیت خود و فراهم کردن مقام و موقعیت دنیایی صرف نکن، بلکه آن‌ها را در راه آخرت هزینه کن و با این کار، سعاد اخروی خود را تأمین کن. این سخن نشان می‌دهد که مؤمنان بنی‌اسرائیل، در رویارویی با قارون، به مال و ثروت او نظر نداشتند که چرا او ثروتمند است و آن‌ها نه؛ بلکه به همه چیزهایی که او داشت، از ثروت، قدرت، علم، استعداد و توانایی، توجه داشتند و آن‌ها را نعمت‌ها خدادادی او می‌دانستند: { مَا آتَاكَ اللَّهُ }.

۳-۵-۱. یک پندار نادرست در تفسیر آیه

پس از توصیه به قارون درباره توجه به آخرت، عبارت دیگری آمده است که می گوید:

{ وَكَأ تَنْسَ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا }

این تعبیر، بسیار بر سر زبان‌ها بوده، متداول و مورد استفاده عوام است که تفسیر انحرافی و نادرست نیز از آن صورت گرفته است.

عوام مردم، تعبیر { وَكَأ تَنْسَ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا } را در مورد کسانی به کار می‌برند که در زندگی مادی خود، از خوراک و پوشاک و مسکن، زهد ورزیده، مضایق می‌کنند و اهل تفرج و تفریح نیستند. مقصودشان نیز این است که نصیبت را از دنیا، در خوش گذرانی، خوردن، خوابیدن و لذت بردن فراموش نکن. حال آن که باید به سیاق این آیات توجه داشت که این تعبیر را چه کسانی و به چه کسی می‌گویند. عبارت { وَكَأ تَنْسَ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا } را مؤمنان بنی اسرائیل به قارونی می‌گویند که همه هم و غممش دنیا است؛ آن هم بعد از توصیه او به استفاده از ثروت خدادادی برای به دست آوردن سعادت آخرت: { وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ }. پس نمی‌توان این تعبیر را برای کسانی که از دنیا و لذت‌های آن کناره‌گیری کرده‌اند؛ یا کمتر به آن‌ها می‌پردازند و بیشتر توجه‌شان به معنویات و زهد است، به کار برد.

۳-۵-۲. دو تفسیر صحیح از آیه

بر خلاف برداشت و تفسیر انحرافی پیش گفته، دو معنا و تفسیر صحیح برای عبارت {وَلَا

تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا}، می توان ذکر کرد:

۱- معنای آیه این است که آنچه از دنیا را خدا برای تو تقسیم کرده و رزق تو قرار داده است،

رها نکن و آن‌ها را در جهت تحصیل آخرت به کار بگیر؛ زیرا نصیب حقیقی انسان از دنیا،

آن مقداری است که برای آخرت او می ماند و در آنجا به کراش می آید؛ هر چه را انسان

برای دنیا و استفاده از لذت‌های آن خرج کند یا برای دیگران بگذارد، از بین رفته است. باید

داشته‌های مادی را برای خود نگه داشت و بی جهت خرج نکرد.

همچنین باید توجه داشت مقصود از نصیب دنیا، خصوص مال نیست؛ بلکه همه

برخوردهایها و نعمت‌های مادی را شامل می شود؛ اعم از نیرو و توانمندی جسمانی، قدرت

اندیشه و ابتکار، علم و قدرت مدیریت، که نباید همه این بهره‌مندی‌های دنیا را فراموش کرد

و باید آن‌ها را در مسیر سعادت آخرت، مدیریت و ساماندهی کرد:

{وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا}.

۲- معنای دیگر، عکس معنای اول است و آن این که به قارون گفتند: فراموش نکن که نصیب تو، از دنیایی که به تو روی آورده است، مقدار کمی از آن چیزهای است که به تو داده شده: {وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا}. نصیب تو، تنها همان چیزی است که می‌خوری، می‌نوشی و می‌پوشی و بقیه، خیالات و اعتباریات است.

اگر انسان در بهترین موقعیت اقتصادی و اجتماعی نیز زندگی کند، جز آنچه می‌خورد تا سیر شود یا می‌پوشد که او را از سرما و گرما حفظ کند، چیز دیگری به کار او نخواهد آمد. این که انسان بر بهترین نوع فرش بنشیند یا نوع متوسط آن، فاخرترین لباس را بپوشد یا لباسی کم ارزش را، هیچ فرقی به حال او ندارد. این طور نیست که فرد برخوردار از بهره‌های مادی، به خاطر استفاده از مرغوب‌ترین مواد، ابزار و وسایل، از خوردن، آشامیدن، پوشیدن و حتی خوابیدن، لذت بیشتری از دیگران ببرد؛ بلکه آنچه هست، مربوط به همان تخیلات و اعتباریات است.

زودگذر و خیالی بودن لذت‌های دنیا

طبع دنیا چنان است که انسان، در هر موقعیتی که قرار داشته باشد، بعد از مدت کمی به آن وضع عادت می‌کند و برایش عادی می‌شود. مثلاً کسی که در جدیدترین و گران‌ترین ماشین

نشسته است، چه بسا به مقدار کسی لذت ببرد که در ماشین معمولی خودش یا تاکسی و اتوبوس نشسته است و در این جهت، تفاوتی با هم نداشته باشند. لذت، جلا و نمایش از آن کسی است که به آن فرد برخوردار می‌نگرد. همین گونه است کسی که در کاخ و قصر زندگی می‌کند؛ در روزهای اول، منظره ساختما و گل و گیاه آنجا برایش جلوه دارد و لذت می‌برد، ولی با گذشت زمان، چه بسا دیگر با مستأجری که در ساختمانی کوچک زندگی می‌کند، تفاوت نداشته باشد. این مسئله، از بدی‌های دنیاست.

وقتی انسان به گذشته‌اش نگاه می‌کند، می‌بیند از همه آنچه خورده و پوشیده است، چیز زیادی برایش نمانده است و در واقع، فرقی به حالش نداشته که بهترین غذا یا ساده‌ترین را خورده است. گرچه ممکن است در لحظه خوردن، میان آن‌ها تفاوتی در میان باشد، اما بلافاصله پس از خوردن، دیگر لذتی نمی‌ماند. زودگذر بودن لذات مادی دنیا، در مسائل جنسی و نفسانی نیز مشهود است؛ مثلاً فردی برای یک لذت شهوی، مقدمات زیادی فراهم می‌کند و زمان زیادی صرف می‌کند، اما تمام لذتی که می‌برد، بسیار کوتاه است. البته این از راه مشروع آن است و گرنه لگرمعاذالله - از راه غیر شرعی آن باشد، چه بسا همین مقدار لذت کوتاه نیز نصیب فرد نشود.

مسئله زودگذری لذت‌های دنیوی و اعتباری و خیالی بودن آنها، برای افراد پیر ملموس‌تر است. علی‌رغم آن‌که انسان پیر ممکن است به جهت پیری، حافظه‌اش را از دست بدهد و گذشته نزدیک را به یاد نیاورد، گذشته دور و به ویژه دوران جوانی و لحظات عیش و نوشش را به راحتی به خاطر می‌آورد. اصلاً کار خدا در این خصوص به گونه‌ای است که هرچه انسان به مرگ نزدیک‌تر می‌شود، گذشته زندگی برای او جلوه بیشتری می‌یابد و جلوی چشمانش مجسم می‌شود. آن وقت است که انسان در مقابل رنج‌ها و غم‌هایش، از فقر، فلاکت، بیماری، درگیری با دیگران و ...، همچون جعبه کوچکی در برابر یک انبار است؛ و در واقع، نصیب او از دنیا جز همان لذت‌های محدود و ناچیز نبوده است.

۳-۶. فساد؛ نتیجه خودمحوری قارون

از آنجا که قارون، داده‌های خداوند سبحان به خود را فراموش کرده بود و آن‌ها را در راه خدا مصرف نمی‌کرد، مؤمنان بنی‌اسرائیل اصرار داشتند به او گوشزد کنند که همان‌گونه که خداوند به او احسان کرده است، او نیز به دیگران احسان کند:

{ وَأَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ }

سخن آن‌ها این بود که به فقرا و ضعیفان بنی اسرائیل که در خدمت تو هستند، احسان کن. این گونه نباشد که چند برابر به تو خدمت کنند و تو کمتر از حقشان به آن‌ها مزد دهی.

۳-۶-۱. نهی قارون از فساد در زمین

عبارت { وَكَأْتَبِغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ }، بعد از سفارش او به احسان: { وَأَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ }، اشاره دارد به این که اگر انسان دارائی‌های مادی و معنوی‌اش مثل مال، عقل، اندیشه، استعداد و توانایی را تنها در خدمت خود درآورد تا لذت‌ها و برخورداریهای هرچه بیشتر را برای خود فراهم آورد، سرانجام آن، فساد در زمین خواهد بود؛ چه خود محوری و منیت، بتی بزرگ برای انسان است که اگر به درون اندیشه او راه یابد، توسعه می‌یابد و دیگر حدّ و مرزی ندارد. در این حال، انسان پیوسته در فکر به دست آوردن هرچه بیشتر لذت، قدرت، شهوت و تسلط بر دیگران است؛ و برای نیل به این مقصود، از هیچ چیز فروگذار نخواهد کرد و این‌ها، همه منشأفساد است. چنین کسی به طور قطع، محبوب خداوند سبحان نیست:

{ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ }

بر عکس چنانچه انسان در مسیر احسان به دیگران قرار گیرد، هیچ وقت به فساد مبتلا نخواهد شد؛ زیرا بر فرض که زندگی اش اوج بگیرد و امکانات مادی فراوانی به دست آورد، دیگران را در آن‌ها سهیم می‌کند و همه را از آن خودش نمی‌داند.

بنابراین باید به { وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ } و { وَأَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ } اعتقاد داشت تا در مسیر بندگی قرار بگیریم. در زندگی، باید با تثبیت نظر و اعتقاد، وارد عمل شد؛ چرا که اگر فکر و بینش صحیح باشد، مثل خداباوری و معادباوری، در عمل نیز به قرار گرفتن در خط بندگی خدا منجر خواهد شد.

۳-۷. پاسخ قارون و تویخ وی

در برابر توصیه مؤمنان به قارون که در آنچه خداوند سبحان به او داده است، دنبال آخرت و احسان به دیگران باشد:

{ وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ ... وَأَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ }

پاسخ قارون چنین است: این‌ها را با علم خودم کسب کردم:

{ قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي }

پیش از این، اشاره شد که چگونه از راه علم کیمیا، ثروتمند شده بود.

تعبیر {أوتيته} در سخن قارون، مقابل تعبیر {آتاك الله} است و نشان می‌دهد در این پاسخ، قارون با مبدأ سخن مؤمنان بنی اسرائیل مخالفت کرده است؛ یعنی قبول ندارد که خداوند سبحان، این دارائی‌ها را به او داده است. مشکل او، مخالفت با کار برای آخرت و احسان به دیگران نیست، بلکه از اساس با خدا مشکل دارد. در واقع، ای، آغاز کفر و ارتداد قارون است.

در ادامه، قرآن کریم قارون را توبیخ کرده و فرموده است: آیا نمی‌داند خداوند سبحان، پیش از او، افرادی نیرومندتر و ثروتمندتر از او را هلاک کرده است:

{ أَوْلَمْ يَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرُ جَمْعًا }

استفهامی که در این عبارت آمده است، استفهام حقیقی نبوده، توبیخی است.

۳-۷-۱. مؤاخذه بدون سؤال برخی مجرمان

سؤال نشدن مجرمان از گناهانشان: { وَكَلَّا يُسْأَلُ عَنِ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ }، ادامه توبیخ قبل است؛ یعنی با توجه به وقوعش در سیاق هشدار قارون که خداوند سبحان پیش از او، افرادی نیرومندتر و ثروتمندتر از او را نیز هلاک کرده است: { أَوْلَمْ يَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ }

مِنَ الْفُرُونَ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرُ جَمْعًا}، به معنای بازخواست نشدن گناهکاران در

قیامت نیست؛ چنان که آیه

{ فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ } (سوره رحمن، آیه ۳۹)

به دلیل آیات هم سیاق پس از آن که می فرماید: مجرمان از چهره های شان شناخته می شوند و

آنگاه آن ها را از موهای پیش سر و پایشان می گیرند (و به جهنم می اندازند):

{ يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ } (سوره رحمن، آیه ۴۱)

به معنای مؤاخذه نشدن انس و جن نیست.

در این موارد، سخن از مجرمانی است که مقدمات بازخواست آن ها وجود ندارد و هیچ

مهلتی به آنان داده نمی شود. اینان کسانی هستند که خداوند سبحان، در موارد متعددی، با

ایجاد مشکل برای آن ها و اهل خانواده شان یا یادآوری نعمت های بی شمار داده شده به

آن ها، ایشان را متذکر ساخته؛ ولی متنبه نشدند و از راه خود بازنگشتند.

گاهی در زندگی، زمانی که انسان از خدا جدا شده از نتیجه اعمالش غافل می شود، مسائل و

مشکلاتی برای خود یا زن و فرزندش پیش می آید که با همه قدرت و ثروتش، در مقابل

آن ها می ماند از حلّ و رفع آن ها باز می ماند. این ها، در واقع تلنگرهایی است که خدا به او

می‌زند تا به خودش آید و از غفلت خارج شود. گاهی نیز این تلنگرها به صورت بازخواست از گناه است؛ فرد در شرایطی قرار می‌گیرد که گویا از گناهانش سؤال می‌شود و آن این است که خداوند سبحان، در زمانی که فرد نافرمانی می‌کند، گذشته اش را به یاد او می‌آورد و به رخس می‌کشد که چه بوده و چه شده است. بعد از این تلنگرها، اگر انسان بیدار نشود، دیگر بدون هیچ مقدمه و تشریفات و آتش انداخته می‌شود؛ و به تعبیر این آیه، از گناهانش سؤال نمی‌شود: { وَ لَآ يُسْأَلُ عَن ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ }.

۳-۸. جذب دنیامداران و تبدیل شدن قارون به جریان

تا اینجا سخن از خود قارون، کفر و رویارویی وی با مؤمنان بنی‌اسرائیل بود. اما به تدریج، قارون به یک جریان تبدیل شد. روزهای شنبه که روز تعطیلی هفتگی بنی‌اسرائیل بود، قارون سوار بر اسبی سفیر می‌شود و همراه با هزار غلام و هزار کنیز، در شهر و در مقابل دیدگان مردم، می‌چرخد:

{ فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ }

زمانی که دنیاپرستان بنی اسرائیل، این عظمت و قدرت مادی قارون را می دیدند، حسرت خورده، آرزو می کردند که ای کاش آنها نیز آن چیزی را داشتند که به قارون داده شده بود:

{ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَكُوْ حَظٌّ عَظِيمٌ }

بعد از تذکرات مؤمنان بنی اسرائیل به قارون، او تصمیم گرفت با به رخ کشیدن ثروت و قدرتش و تظاهر به عیاشی و خوش گذرانی، جامعه را به انحراف کشد. با این کارهای او، به تدریج مسئله مال دوستی و پول پرستی در میان بنی اسرائیل به صورت یک فرهنگ درآمد. البته به تصریح این آیه، کسانی دنبال این جریان رفتند و جذب قارون شدند که زندگی دنیا را اراده کرده بودند: { قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا }.

۳-۸-۱. مذموم بودن هدف قرار دادن دنیا

همه انسانها خواستار زندگی دنیا هستند؛ چه همه به خوراک، پوشاک، مسکن و وسایل رفاه و آسایش نیاز دارند و باید زندگی خوبی داشته باشند. از این رو، مقصود از {الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا}، فراهم کردن این موارد نیست؛ بلکه مقصود کسانی هستند که دنیا و رسیدن به آن را هدف زندگی خود قرار داده اند. پس نباید پنداشت داشتن زندگی خوب و راحت، بد

است؛ چه در روایات اهل بیت (علیه السلام) نیز داشتن خانه بزرگ، مرکب خوب و زن صالح از نشانه‌های سعادت‌مندی انسان دانسته شده است:

«مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ الْمَسْكِنِ الْوَاسِعِ»؛^{۱۹۴} «مَنْ سَعَادَةُ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ الْمَرْكَبِ الْهَنْئِيِّ»؛^{۱۹۵}

«مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ الزَّوْجَةُ الصَّالِحَةُ».^{۱۹۶}

آنچه مذموم و مورد نهی است، هدف و مقصد قرار دادن دنیا و داشتن تفکر اوانیستی است که فرد، خودش، امیال و خواهش‌های نفسانی خود را محدود قرار می‌دهد؛ حال آنکه انسان باید دنیا را ابزار و راه بداند.

۳-۸-۲. لزوم جلوگیری از رواج فرهنگ مادی

دستور دین و قرآن این است که نباید در جامعه، فرهنگ دینی و آموزه‌های انبیای الهی (علیه السلام) کم‌رنگ و ضعیف شود و اشرافی‌گری و فرهنگ مادی رواج یابد؛ زیرا چنین چیزی، نتیجه‌ای جز گسترش فساد و فحشا نخواهد داشت. البته مقصود این نیست که مردم

^{۱۹۴} کلینی، الکافی، ج ۶، ص ۵۲۶

^{۱۹۵} همان، ج ۶، ص ۵۳۶.

^{۱۹۶} همان، ج ۵، ص ۳۲۷

در سختی زندگی کنند از رفاه، آسایش، آرامش و زندگی خوب و خوش برخوردار نباشند؛ بلکه مقصود این است که برنامه‌ریزان و مسئولان نظام اسلامی و جمعه دین ایران، باید به گوه‌ای برنامه‌ریزی کنند که پول و اقتصاد، در جامعه ارزش نشود که اگر چنین شود، فرهنگ اشرافی‌گری و فساد و فحشا در میان مردم رواج می‌یابد؛ چنان که در برخی کشورهای غربی، در سال‌های نخست اجرای طرح‌های توسعه اقتصادی، فساد و فحشا، به ویژه در میان زنان، گسترش یافت. نباید بحث توسعه اقتصادی به گونه‌ای مطرح شود که تمرکز ثروت در میان عده‌ای خاص باشد و جمع زیادی از مردم در فقر و بیچارگی بسر برند؛ بلکه باید ثروت، به صورت عادلانه میان همه اقشار جامعه تقسیم شود.

کسانی که به عنوان کرشناس و طراح مسائل اقتصادی در تصمیم‌سازی‌ها و تصمیم‌گیری‌ها نقش دارند، باید به مسائل دینی نیز توجه کنند. این گونه نشود که مثلاً با استدلال به لزوم بالا بردن کیفیت ماشین‌های تولید داخل، تصویب کنند که تعرفه گمرکی ماشین‌های تولید خارج، حذف یا کم شود؛ تا با ورود آن‌ها به داخل کشور، خوردوسازان داخلی مجبور به رقابت با آن‌ها شوند و در نتیجه، کیفیت ماشین‌های ایرانی بهبود یابد و صنعت خودرو در کشور پیش‌رفت کند. قبل از اتخاذ چنین تصمیمی، این نیز باید لحاظ شود که با ورود

ماشین‌های لوکس خارجی چرخیدن آن‌ها در سطح شهر، داشتن چنین ماشینی، به هنجار و ارزش تبدیل می‌شود. موجب رواج اشرافی‌گری میان مردم می‌گردد. باید دانست که گسترش فساد و فحشا، از توسعه مادی و اقتصادی، به شکل غربی آن اتفاق می‌افتد.

در مقابل، دیده می‌شود که برای مهار تورم، از جمله راه حلّ داده‌اند که باید حجم نقدینگی را در جامعه کاهش داد و جلوی رشد آن را گرفت. بعد تصویب کردند که بیست درصد از بودجه همه وزارتخانه‌ها و سازمان‌ها را کم کنند. نتیجه این شد که حقوق کارگران را افزایش ندادند و طرحی را که برای پرداخت معوقه‌های فرهنگیان به مجلس داده شده بود، تصویب نکردند؛ در حالی که آموزش و پرورش، وزات‌خانه‌ای است که نود و پنج درصد بودجه‌اش به حقوق معلم‌ها اختصاص دارد و کم کردن بودجه آن، تنها بر معلم‌ها فشار می‌آورد، و آن‌ها ضربه می‌خورند که جبران‌ناپذیر است. این‌ها خلاف فرهنگ اسلام و عدالت اجتماعی اسلام است.

البته مقصود این نیست که مسئولان در کشور ما، انسان‌های مغرض، خائن و مزدوری هستند؛ بلکه باید در تصمیم‌ها و کارهای خود، نگاه جمعی داشته باشند و همه برنامه‌ها، باید زیر مجموعه فرهنگ باشند.

تغییر نیافتن مسیر انقلاب اسلامی

آنچه اشاره شد و به ویژه، این که بعد از جنگ تحمیلی، فرهنگ مادی و اشرافی‌گری تا حدودی در میان برخی از سطوح جامعه رواج یافت، به معنای تغییر مسیر انقلاب اسلامی ایران - که انقلابی فرهنگی بود- نیست؛ بلکه انقلاب، همچون کشتی‌ای است که به لطف اما زمان (عج) بر امواج دریا در حال حرکت است و زمانی مسیر آن عوض می‌شود که دست در دست غربی‌ها بگذاریم و با آن‌ها هم‌فکر و هم‌راه شویم. خوشبختانه تا زمانی که ولایت در جامعه حاکم است، جلوی بسیاری از این قبیل مسائل را می‌گیرد؛ هرچند چنین مسائلی، حرکت انقلاب را کند می‌سازد.

۳-۹. عالم بودن مؤمنان بنی اسرائیل نه قارون

پس از نقل سخن دنیامدارانی که فریفته ثروت و قدرت قارون شده و آرزو می‌کردند که ای کاش، آها نیز مثل او بودند: { زَيْنَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ }، سخن جریان مقابل آن‌ها، یعنی مؤمنان بنی اسرائیل، نقل شده است که وای بر شما، ثواب الهی برای کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام می‌دهند، بهتر است؛ اما جز صابران آن را دریافت نمی‌کنند:

{ وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَن آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُفْقَاهَا إِلَّا

الصَّابِرُونَ }

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، خداوند سبحان، جریان مؤمن و متدینی را که طرفدار

حضرت موسی (علیه السلام) است، کسانی نامیده است که به آن‌ها علم داده شده است و

اهل علم هستند: { الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ }. این عیبر، در مقابل سخن پیشین قارون است که در

جواب سخن مؤمنان که ثروت او را خدادادی و احسان خدا به او دانسته بودند: { وَابْتَغِ فِيمَا

آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ ... وَأَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ }، خودش را عالم دانسته و ادعا

کرده بود که آنچه را به دست آورده، نتیجه عملش بوده سات: { إِنَّمَا أُوتِيَتْهُ عَلَى عِلْمٍ

عِنْدِي }. ذاغت مقدس پروردگار با این تعبیر می‌فهماند که قارون، عالم نیست و جریان مقابل

او عالم هستند و اساساً در فرهنگ قرآن، علم سکولار، علم نیست؛ و علم آن است که با

توحید و عبودیت حق آمیخته باشد.

۳-۹-۱. همراهی علم آموزی و دین آموزی در اسلام

خصوصیتی در اسلام است که از زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله) و ائمه طاهرین (علیه

السلام) به وجود آمد و البته اختصاص به شیعیان داشته، در سایر فرقه‌های اسلامی نیز دیده

می‌شود و آن، همراهی و آمیتگی علم‌آموزی با دین‌آموزی است. در قدیم، دانشمندان مسلمان در کنار آموختن علم دین، علوم تجربی و سایر تخصص‌ها را نیز یاد می‌گرفتند؛ مثلاً شیخ بهایی (رحمة الله) گذشته از آن که مجتهد بود و در علم دین به مقام فقاہت رسیده بود، مهندس نیز بود. اطبا نیز همین گونه بودند؛ در کنار فراگیری فقه و اصول، طبابت نیز می‌کردند. ابوعلی سینا نیز از این دانشمندان بود که هم علم دین آموخته بود و هم حکیم و فیلسوف بود. همین گونه بودند محمد بن زکریا رازی و خواجه نصیرالدین طوسی.

در نظام‌های بغداد که حوزه‌های علمیه آن زمان جهان اسلام محسوب می‌شدند و سیستم آموزش کلاسیک داشتند، علم‌آموزی و دین‌آموزی در کنار هم بودند و در کنار قرآن، حدیث، فقه و اصول، تخصص‌های علمی را نیز یاد می‌گرفتند. نمی‌توان عالمی را پیدا کرد که تنها مهندس یا پزشک باشد و علام دینی نباشد. برخلاف امروز که چه بسا فردی پزشک فوق‌متخصص یا مهندس حاذق دارای ابتکار و اختراع است، ولی در زمینه علم دین، در سطح یک عامی دست‌نخوانده است.

۳-۹-۱-۱. سکولار شدن علم در ایران

از دوره صفویه به این طرف که اولین دانشجوی ایرانی برای تحصیل به غرب فرستاده شد، سکولار شدن علم در ایران آغاز شد و در زمان قاجار به لوج رسید و تثبیت شد. مردسه دارالفنون، نخستین دستگاه تعلیم و ترویج علم سکولار در ایران است. امیر کبیر، مؤسس این مدرسه، گرچه شخصیتی ملی و ضد استکبار و استععام است، به جهت تأسیس این مدرسه، مروج علم سکولار است و قابل تأیید نیست. مدرسه‌ای که او تأسیس کرد با این قید بود که درس خواند در آن، به هیچ وجه با آموزه‌ها و علوم دینی ارتباط نداشته باشد. به همین جهت، دو نفری را در رأس این مدرسه قرار داد که در لائیل و معاند دین بودن آن‌ها تردیدی نیست: میرزا ملکم خان و آخوندزاده. این دو، اصلاً مقید بودند که افراد شاغل به تحصیل در آنجا را بی دین کنند و لذا با مبانی اعتقادی جوانان، به شدت مبارزه می کردند.

این کار امیر کبیر، هم‌زمان با آغاز مدرنیته در غرب و بعد از سفری بود که به روسیه داشت؛ بعد از جنگ گلستان که روس‌ها نخجوان ایران را تصرف کردند، مردم مسلمان آنجا از دست دولت کافر روس فرار کردند و به شهرها و مناطق داخلی ایاران آمدند و تشکیل خانواده دادند. بعد از مدتی، دولت روسیه فشار آورد تا آن‌ها را بازگرداند و دولت ایران

نپذیرفت. روس‌ها از ضعف دولت شکست خورده ایران استفاده کردند و با ورود به ایران و شناسایی زنان و مردان مورد نظر، آنان را به اجبار از همسرانشان جدا کرده و به روسیه فرستادند. در مقابل این کار، مردم به تحریک علماء، به سفارت روسیه حمله بردند و گری بایدوف، وزیر مختار روسیه در ایران را کشتند. بعد از این واقعه، در زمان محمد شاه قاجار، هیئتی برای عذرخواهی، به عنوان هیئت خُن نیت، به روسیه فرستاده شد.

میرزا ابوطالب، از اعضای این هیئت، در سفرنامه خود با عنوان سفرنامه طالبی، درباره این هیأت می‌نویسد: اعضای هیأت که افراد مؤمن و متدینی هم بودند، با مشاهده پیشرفت‌های آنجا که در اثر رنسانس علمی غرب اتفاق افتاده بود، چنان متحول شدند که برخی از آن‌ها، بعد از بازگشت از سفر، حتی نماز نمی‌خواندند؛ چرا که گمان کرده بودند پیشرفت‌های آن‌ها، به خاطر بی‌دینی‌شان و عقب‌افتادگی ایرانیان به سبب دینداری‌شان است. امیر کبیر نیز بعد از این سفر، برای انتقال علوم تجربی غرب به ایران، دارالفنون را تأسیس کرد و در ادامه نیز در زمان رضاخان، دانشگاه تهران بنا شد و نظام آموزش کلاسیک سکولار، در ایران رواج بیشتری یافت.

هر کجا استعمار وارد کشورهای اسلامی شد، نخستین برنامه‌ای که دنبال کرد، سکولار کردن علم بود.

۳-۱۰. بالا بودن ظرفیت علمی و دینی مؤمنان بنی اسرائیل

این سخن مؤمنان بنی اسرائیل به دل‌باختگان ثروت قارون که گفتند: وای بر شما، ثواب الهی برای کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام می‌دهند، بهتر است:

{ وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِّمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا }

نشان دهنده ظرفیت بالای علمی و دینی آن‌ها است.

کسانی که ظرفیت دین آن‌ها به موزات بالا رفتن بالا رفتن ظرفیت علمی‌شان بالا می‌رود و در واقع، به همراه رشد علمی، باورها و اعتقاداتشان نیز رشد می‌کند، دنیا و جریان‌های مادی در برابر آنها هیچ جلوه‌ای ندارد؛ چون چنین کسی، به حسب رشد باور دینی، هیچ وقت امکانات، توان و ظرفیت بالایی خود را برای بهره‌مندی از یک زندگی گذرا به کار نمی‌گیرد؛ بلکه از آن، برای به دست آوردن عرصه‌های بالاتر و کامل‌تر زندگی که گسترده و ابدی است استفاده می‌کند.

بر این اساس، زندگی عالمان دینی، نوعاً آمیخته با فقر و نداشتن امکانات مادی و اقتصادی بود. این فقر به این جهت نبود که فکر اقتصادی نداشتند؛ بلکه مواردی دیده شده که در اثر انحراف از مسیر تقوا، با بهره‌گیری از ظرفیت عقلی‌شان، آن چنان مال و ثروتی کسب کردند که بعد از مرگشان، نقدینگی طلا و نقره آنها را با ترازو و مانند آن میان فرزندانشان تقسیم کردند. در فقر زندگی کردن عالمان دینی، به جهت بی‌اعتنایی به مادیات بود و انی که برای آنها مهم نبود که روی چه بنشینند یا چه بخورند؛ بلکه تنها به دنبال این بودند که علمشان را در جعت تعالی روح و تأمین زندگی حقیقی اخروی بخ کار گیرند.

انسان‌ها، در طی مسیر زندگی، بر دو گونه‌اند: کسی که همچون مؤمنان بنی‌اسرائیل، خدامحور و معاد باور است، بر فراز قله‌ای قرار دارد که مقصد ابدی خود را می‌بیند. از این‌رو، پیش از حرکت، از بالای بلندی مقصد خود را دیده است و می‌داند آنچه چه خبر است؛ و چه لذت‌ها، رفاه و آسایش در انتظار اوست. مؤمن، به سبب این اطلاع، با یقین و باور، به سرعت به سوی مقصدش حرکت می‌کند و دیگر برای او فرقی ندارد که این مسیر، سنگلاخ و ناهموار باشد یا صاف و مسطح؛ در میانه راه درختی باشد تا زیر سایه آن استراحت کند یا نه؛ آب و غذای خوبی در این مسیر بخورد یا غذای ساده و معمولی داشته

باشد. در مقابل، کسی است که به جهت نداشتن چنین باور و اندیشه‌ای، گو این که در ته دره قرار دارد و هیچ نمی‌تواند قله را ببیند. از این‌رو، همین راه دنیا برای او موضوعیت دارد و مهم است که غذای لذیذ شام و نهارش چه باشد؛ و از فلان عیش و نوش برخوردار باشد.

۱۱-۳. پایان مهلت قارون و خسف او و اموالش

ثروت زیاد، برای اقرون شخصیتی خاص به وجود آورد و به تدریخ، تافته‌ای جدابافته از دیگران شد؛ و توانست دنیا دوستان بنی‌اسرائیلی را نیز به خود جذب کند. این گونه بود که قرون، جریانی تشکیل داد؛ و دو جریان در بنی‌اسرائیل هب وجود آمد: یک جریان، ماده پرستان، پول‌دوستان و رفاه طلبانی بودند که نماد اصلی و الگوی آن‌ها قارون بود؛ و جریان دیگر، خداپرستان و مؤمنانی بودند که تابع حضرت موسی (علیه السّلام) بودند. از این به بعد، قارون در صدد آن بود که موسی (علیه السّلام) و جریان او را شکست دهد و نابود سازد.

۳-۱۱-۱. مخالفت قارون با موسی (علیه السلام)

اولین مخلفت قارون با موسی (علیه السلام) مربوط به قضیه تعیین تولیت خیمه بیت المقدس و تابوت شهادت^{۱۹۷} (تابوت یوسف (علیه السلام)) است که موسی (علیه السلام)، به امر خدا، تولیت آن و اموالی را که آنجا جمع شده بود، به برادرش هارون (علیه السلام) واگذار کرد. این مسئله، حسادت قارون را برانگیخت و به موسی (علیه السلام) پرخاش کرد که چرا همه مقام‌ها و موقعیت‌ها را به خود و برادرت اختصاص داده‌ای؟ در خواست او این بود که چون موسی (علیه السلام) پیغمبر و هارون جانشین اوست، تولیت خیمه را به قارون واگذار کند. موسی (علیه السلام) قارون را نصیحت و موعظه کرد و گذشته او و عبادت و تقوای او را به یادش آورد؛ و تذکر داد که این انتصاب‌ها از جانب خداست، ولی او نپذیرفت.

این اختلاف ادامه داشت تا آن که با آمدن قانون زکات، شدت یافت. از آنجا که ثروت بنی اسرائیل به جهت نداشتن زراعت و کشاورزی، بیشتر به صورت طلا و نقره بود و نیز دل‌بستگی زیادی به مال داشته و دارند، ثروتمندان و آنانی که باید زکات بیشتری پرداخت

^{۱۹۷} برای اطلاع از تابوت شهادت در قرآن و عهدین، رک: حجة التفسیر، ج ۱، ص ۲۹۳-

می کردند، بنا را بر مخالفت با موسی (علیه السلام) گذاشتند. آن‌ها دور قارون جمع شدند و از او که از همه ثروتمندتر بود خواستند تا در این مبارزه، ریاست آن‌ها را بپذیرد. قارون که دنبال چنین فرصتی بود، این پیشنهاد را پذیرفت و به موسی (علیه السلام) اعلام کرد که آن‌ها، حاضر به پرداخت زکات نیستند. در این مورد نیز موسی (علیه السلام) قارون را موعظه کرد، ولی او نپذیرفت.

۳-۱۱-۲. نقشه قارون برای شکستن قداست موسی (علیه السلام)

روزی، قارون به ثروتمندانی که او را به رسمیت شناخته بودند، اعلام کرد که این گونه نمی‌توان با موسی (علیه السلام) مقابله کرد؛ چه او پیغمبر خدا و بزرگ بنی اسرائیل است و چون آن‌ها اکثریت هستند و بر ما غلبه دارند، هر طور شده، زکات را از ما خواهند گرفت. او گفت باید کاری کرد که قداست موسی (علیه السلام) به عنوان پیغمبر خدا بشکند تا مردم از اطراف او پراکند شوند. دسدسه‌ای به نظرش رسید. زن فاحشه‌ای را با دادن مال زیاد به استخدام در آورد و به او گفت: وقتی موسی (علیه السلام) در میان بنی اسرائیل مشغول وعظ و سخنرانی است، بلند شود و صدایت را بلند کن و به مردم بگو که این مرد، با من زنا کرده است. بقیه کار را ما پی می‌گیریم.

در روز موعود، قارون و سایر ثروتمندان، به همراه خدم و حشم، در مجلس وعظ موسی (علیه السّلام) حاضر شدند. موسی (علیه السّلام) منکرات و محارم را برای مردم ذکر می کرد و آن ها را از ارتکاب معاصی نهی می کرد و بر حذر می داشت. تا این که نوبت به گناه زنا رسید. در حالی که موسی مشغول نهی از زنا و برشمردن عواقب سخت آن بود که حدّ آن چنین و چنان است و مثلاً جزای زناى محصنه، سنگسار است، قارون به پا خواست و پرسید: آیا این حدّ بر همه جاری می شود، هر کس که باشد حتی موسی؟ موسی (علیه السّلام) جواب داد همین گونه است. قارون گفت: اگر این طور باشد، ما باید تو را سنگسار کنیم و آن زنی که با او مرتکب زنا شده ای، در مجلس حاضر است و می تواند اعتراف کند. موسی (علیه السّلام) ناراحت شد و از قارون خواست دست از این کار بردارد و به پیغمبر خدا تهمت و افترا نزنند. در این قنگام، قارون به آن زن اشاره کرد که اعتراف کند. آن زن، همین که چشمش به چشمان موسی (علیه السّلام) افتاد، لرزه بر اندامش افتاد و شروع کرد به گریه کردن. سپس حقیقت مطلب را بیان کرد و کیسه های رزی را که از قارون گرفته و مهور به مهر او بود، نشان داد. با وقوع این جریان، قارون و اطرافیانش کاملاً مفتضح شدند و رویارویی آن ها با حضرت موسی (علیه السّلام) علنی شد. موسی (علیه السّلام) از او و

همراهانش خواست تا جلو خیمه صندوق شهادت حاضر شوند و برای روشن شدن حق، آنجا با هم مقابل کنند.

غیر قابل تحمل بودن مشکل بی آبرویی

در بین مصائبی که در زندگی برای انسان پیش می آید، مسگلات مادی و حتی جانی برای او قابل تحمل سا؛ مثلاً انسان در برابر فقر و ناداری، می تواند صبر کند و به تدریج به آن عادت نی کند. در شرایط بیماری نیز همین گونه است و انسان می تواند در برابر آن تاب بیاورد، حتی اگر فلج باشد و در گوشه خانه یا بیمارستان بستری باشد. اما بی آبرویی مسئله ای نیست که انسان بتواند آن را تحمل کند؛ زیرا انسان می خواهد در میان مردم زندگی کند و زنده باشد؛ او پیوسته چشم به چشم دیگران می اندازد، که در صورت بی آبرویی، چنین کارهایی میسر نیست و انسان، پیوسته شرمنده و سرافکنده است. اولیای خدا نیز با فقر، بیاری، درد و رنج می ساختند؛ اما بی آبرویی را تحمل نمی کردند.

۳-۱۱-۳. نفرین حضرت موسی (علیه السلام) و هلاکت قارون

قارون، با همه یاران و پیروانش، در مقابل خیمه مورد نظر حاضر شدند و حضرت موسی (علیه السلام) نیز حضور یافت. اگر قارون برای کشتن حضرت موسی (علیه السلام) توطئه می کرد، برای او چیزی نبود و چیزی نمی گفت؛ ولی حضرت موسی (علیه السلام) که خیلی ناراحت بود، به درگاه خدا ناله کرد و عرضه داشت: پروردگارا! هر مشکل و سختی که در راه بندگی تو و ایفای رسالت، برای من پیش آمد، تحمل کردم و تسلیم بودم؛ اما مشکل بدنامی برای من قابل تحمل نیست. سپس قارون را نفرین کرد و از خدا، برای او درخواست عذاب کرد.

به حضرت موسی (علیه السلام) خطاب رسید که خداوند، زمین را در اختیار تو قرار داده است. موسی (علیه السلام) به زمین خطاب کرد: قارون را بگیر! پاهای قارون به زمین چسبید. اطرافیان او که دیدند زمین می لرزد، ترسیدند و فرار کردند. تنها یک نفر کنار او ماند که پاهای او نیز به زمین چسبید. قارون خندید و به موسی گفت: آیا می خواهی سحر و جادو به من نشان بدهی. موسی (علیه السلام) غضبناک شد و به زمین دستور دارد قارون را فرو ببرد.

قارون، از استبداد و تکبر خود دست برداشت و به موسی توهین کرد. سرانجام زمین، قارون

و آن فرد همراه او را در خود فرو برد؛ آن‌ها ناپدید شدند و هیچ اثری از آن‌ها باقی نماند

هنگامی که خبر معجزه حضرت موسی (علیه السلام) به بنی اسرائیل رسید، جمعی از آن‌ها

که عنود بودند، چنین شایعه کردند که موسی (علیه السلام)، قارون را هلاک کرد تا ثروت

او را تصاحب کند، و آن را در شهر پراکنده ساختند. از این رو، موسی (علیه السلام) دعا کرد

گنج‌های قارون نیز مثل خود او، در زمین فرو بروند؛ و چنین بود که خداوند سبحان، قارون

و خانه‌اش را در زمین فرو برد: {فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ}.

۱۲-۳. یاری نشدن قارون و نصرت ناپذیری وی

در زمان نزول عذاب الهی بر قارون، آن جریان اجتماعی‌ای که او به وجود آورده بود و آن‌ها

را رهبری می‌کرد، هیچ کمکی به او نکردند:

{فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ}

آمدن واژه «فئه» به جای «ناصر» یا «انصار»، با توجه به معنای «فئه» که در بخش واژه‌ها گذشت، برای فهماندن این مطلب که یاری رساندن به قارون، حتی از جانب هوادارانش نیز ممکن نبود.

اما در ادامه آیه می‌فرماید:

{ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ }

با توجه به این که «منتصر» از باب افتعال است و معنای غالب این باب، مطاوعه است، معنای این قسمت از آیه چنین است که قارون، نصرت‌ناپذیر بود از این رو، دیگر سؤال نمی‌شود که هرچند طغیان و کفر قارون او را از رحیمیت و رحمت خاص خداوند محروم ساخته بود، چرا به عنوان مخلوق، از رحمانیت و رحمت عام خدا که کافر و ملحد را نیز شامل می‌شود، محروم گردید؟ فئه‌ای نبود که قارون را یاری کند: { فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ }، خدا که بود، چرا خداوند رحمان او را یاری نکرد؟ مشکل قارون این بود که به درجه و نقطه‌ای رسیده بود که جوهره و خیمه مایه‌اش فاسد و متعفن شده بود و با خراب کردن همه پل‌های پشت سر و قطع کردن همه رگ‌های ارتباطی‌اش با خداوند سبحان، دیگر نصرت‌پذیر نبود: { وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ }، و این ممکن نبود که خداوند، او را اری کند.

۳-۱۲-۱. تمثیلی برای افاضه الهی به بندگان

در این گونه مورد، نباید تنها از افاضه و عنایت حق تعالی سخن گفت، بلکه میزان پذیرش مخلوقان نیز مطرح است؛ افاضات ذات مقدس پروردگار همچون تابش نور خورشید است که به طور یکسان، بر همه چیز و به همه جا می‌تابد و در این تابش، هیچ فرقی میان آنها نیست. این که هنوز خورشید وقتی به شیشه می‌رسد، از آن می‌گذرد و به ما می‌رسد، ولی از دیوار نمی‌گذرد، مربوط به خورشید نیست؛ بلکه اشکال از دیوار است که مثل شیشه، قدرت انعکاس نور را ندارد. افاضات خداوند سبحان نیز به همه بندگان مؤمن و کافر می‌تابد؛ ولی این جوهره کافر است که قدرت جذب آنها را ندارد.

۳-۱۳. ندامت فریفتگان قارون از دو عقیده باطل

در آخرین آیه این فصل، سخن از کسانی است که تا دیروز، آرزومند جایگاه قارون بودند و بعد از هلاکت او، سخنشان این بود که ای بر ما! گویی خدا روزی را بر هر کس از بندگانش که بخواند گسترش می‌دهد یا تنگ م‌گیرد. اگر خدا بر ما منت نهاده بود، ما را نیز به قعر زمین فرو می‌برد. ای وای، گویی کفران هرگز رستگار نمی‌شوند:

{ وَأَصْحَابُ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيَكَانَ اللَّهُ يَسْطُرُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ

لَوْ لَا أَنْ مَنْ اللَّهُ عَلَيْنَا لَحَسَفَ بِنَا وَيَكَانَهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ }

پس از هلاکت قارون، مسیر جریان طرفدار او نیز به کلی عوض شد و آنها از خط انحرافی

قبلی بازگشتند. از آن جا که کلمه «وَي» برای ندامت و تحسّر می آید،^{۱۹۸} در این سخن

فریفتگان قارون، از دو عقیده باطل پیشین آنها، اظهار ندامت شده است:

۱- عبارت { وَيَكَانَ اللَّهُ يَسْطُرُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ }، ندامت از این تفکر است

که در جریان وسعت یا کمی رزق، خدا را هیچ کاره می دانستند. در واقع، ندامت آنها از

آن رگه محوری جریان قارون بود که در مقابل سخن مؤمنان بنی اسرائیل مبنی بر خدادادی و

الهی بودن ثروت قارون: { وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ ... وَأَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ

إِلَيْكَ }، قارون آن را نتیجه علم خود می دانست: { قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِنْدِي }. هیچ

کس نمی تواند خودش چیزی را به دست آورد. تحصیل علم و کاسبی کردن، ابزار کسب

رزق است و اصل رزق، از آن خدا است.

^{۱۹۸} راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، ص ۸۸۸.

بنابر این ندامت آنها از این نبود که چرا از قارون و ثروت او خوششان آمد و آرزو کردند که ای کاش همچون او بوند: يَا كَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ؛ زیرا این طبیعی بشر است که زرق و برق دنیا، پول و ثروت برای او جلوه دارد و جذب آنها می‌شود. این حالت را نمی‌توان گناه دانست.

توجه به الهی بودن رزق، مانع طغیان

دلیل روی آوردن برخی انسان‌ها به بدی، فساد و حتی ارتداد و کفر، رسیدن به مال و مکنث دنیوی است؛ چنان که در جریان قارون ملاحظه شد. البته صرف رخورداری از مال و ثروت، موجب انحراف نیست؛ بلکه غفلت از این مسئله که بسط رزق به اذن و اراده خداوند سبحان است، همان‌طور که تنگی معیشت این‌گونه است، موجب فساد می‌شود. به همین جهت، بعد از فرو رفتن قارون در زمین، کسانی که تا پیش از این آرزو داشتند به جای او می‌بودند، به این مهم اعتراف کردند که گویی خداوند سبحان، روزی را بر هر کس از بندگانش که بخواهد گسترش می‌دهد یا تنگ می‌گیرد:

{ وَأَصْحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيَكَانَ اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ

وَيَقْدِرُ }

در جریان قارون نیز ملاحظه شد که ریشه کفر او این بود که وسعت رزقش را از جانب خدا

ندید و آن‌ها را حاصل علم خود می‌دانست: { إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي }، و به همین

جهت، در ادامه، با اسفهامی توییخی به او تذکر داده شد که آیا نمی‌داند پیش از او، افرادی

قدرتمندتر و نیرومندتر بوده‌اند که خداوند سبحان، همه آن‌ها را هلاک کرده است:

{ أَوْلَمْ يَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرُ جَمْعًا }

نمونه‌ای از طغیان بعد از ثروتمندی

افراد متعدد و حتی متدینی را می‌توان مثال زد که بعد از به دست آوردن مال و ثروت، به

کلی تغییر کرده‌اند. کسانی را نگارنده بعد از انقلاب اسلامی ایران به یاد دارد که هر زمان به

یاد آن‌ها می‌افتد، آن‌ها را در لباس جبهه و جنگ می‌بیند؛ ولی با گذشت زمان، آن‌چنان

متحول شده‌اند که باور کردنی نیست. تنها سخن از این نیست که انسان‌های بد و اهل فسق و

فجور شده‌اند؛ بلکه اصلاً مقابل همه چیز ایستاده، با همه چیز می‌جنگند.

در زمان تصدی انیجانب در دانشگاه و مدارس تعطیل شده بود. به همین جهت، دانشگاه امام صادق (علیه السلام) را به مشهد منتقل کردیم و آیت الله طوسی -حفظه الله- بخشی از دانشگاه علوم اسلامی رضوی را در اختیار ما قرار داد تا به دانشجویان درس دهیم. من نیز میان مشهد و تهران، رفت و آمد می کردم. در اواخر ترم تحصیلی که مصادف بود با زمان انجام عملیات مرصاد، به من خبر دادند که دانشجویان می خواهند به جبهه بروند و امتحان ندهند. به مشهد آمدم و به شدت اصرار داشتم که امتحانات برگزار شود.

در مسجدی که نزدیک مدرسه میرزا جعفر بود، دانشجویان را جمع کردم تا میان دو نماز با آنها صحبت کرده و آنها را برای برگزاری امتحانات مجاب کنم. بعد از آن که نماز خواندم، یکی از دانشجویان که در جبهه مجروح شده و به بیمارستان های مشهد منتقل شده بود، با آن حال خودش را به دانشگاه رساند و از من تقاضا کرد که پیش از صحبت های من، زمان کوتاهی صحبت کند. وقتی شروع به صحبت کرد، با آن ظاهر مجروح و قیافه معصومانه اش، چند جمله ای درباره جبهه گفت و بیشتر از این نیز توان صحبت نداشت. از سخنان او، همه منقلب شدند و گریه کردند. من نیز که منقلب شده بودم به دانشجویان گفتم: آمده بودم تا به شما بگویم حتم باید امتحان بدهید و به جبهه بروید؛ ولی اکنون منصرف

شده، می‌گوییم هر کس که می‌خواهد، امتحان بدهد و هر کس که می‌خواهد، به جبهه بود.

بعداض از آن‌ها امتحان می‌گیریم و ترم تحصیلی‌شان مورد قبول است.

این قضیه گذشت و بعد از مدتی آن جوان که همه را تحت تأثیر قرار داده بود، فارغ

التحصیل شد و سپس در کنکور اعزام به خارج از کشور قبول شد و راهی خارج گردید. در

در یکی از دانشگاه‌های انگلستان، مردک دکتری را گرفت و به تهران بازگشته، در جای

خوبی مشغول به کار شد و حق و مزایای زیادی داشت. روزی به دانشگاه آمد و من او را

دیدم. صورتش را تراشیده و سییل‌های آن چنانی داشت. به او گفتم: عکسی از مان جبهات

داری؟ گفت: بله. گفتم: خودت را در آینه بین و با آن عکس مقایسه کن.

غرض آن که نمونه‌های زیادی را می‌توان پیدا کرد که ثروت، در آن‌ها تغییرات زیادی

ایجاد و زیروری‌شان کرده است. سرّ این مطلب، در این اعتراف دنیاگرایان بنی‌اسرائیل پس

از نابود شدن قارون و اموالش آمده است: ﴿وَوَيْكَانَ اللَّهُ يَسْطُرُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ

وَيَقْدِرُ﴾. آن این است که آن‌ها نمی‌دانند که بسط رزق به دست خداست و به آن‌ها مربوط

نیست. اگر کسی بداند بسط رزق از سوی خداست، دیگر مال و ثروت او را تغییر نمی‌دهد.

شبهه این بیان، در آیات دیگر و با خطاب عام آمده است:

{ أَوْ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ } (سوره زمر، آیه ۵۲)

اگر انسان بداند قبض و بسط رزق به دست خدا است، با پایین یا بالا شدن زندگی، از خط بندگی جدا نمی‌شود.

وقتی انسان داشته‌های خود را متعلق به خدا نداند، دیگر از خدا جدا می‌شود و همان می‌ود که به فرموده خداوند سبحان، اگر انسان خودش را بی‌نیاز ببیند، طغیان می‌کند:

{ كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِكَيْفَى * أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَى } (سوره علق، آیات ۶-۷)

۲- اظهار ندامت فریفتگان قارون در مرحله دوم این بود که گفتند:

{ وَيَكَاَنَّهُ لَأُفْلِحُ الْكَافِرُونَ }

این سخن، در مقام بازگشت از این تفکر است که فلاح و رستگاری را در داشتن زر و زور می‌دانستند. البته این که نگفتند ثروتمندان یا قدرتمندان رستگار نمی‌شوند و کافران را ذکر کردن، به این جهت که اصل ثروت و قدرت چیز بدی نیست. آنچه مذموم است و اشکال دارد، دل‌بستگی و وابستگی به این‌هاست و کافران این گونه هستند.

چنانچه قدرت و ثروت، آمیخته با خدا‌باوری باشد، انسان آن‌ها را در جهت کسب کمالات معنوی به کار می‌گیرد. اصلاً قدرت و ثروت لازم است و اگر این‌ها نباشند، نمی‌توان دین

خدا را اشاعه و بتلیغ کرد یا حدود الهی را اجرا کرد؛ چنان که قرآن نیز در وصف مؤمنان

می‌فرماید: اینان کسانی هستند که هرگاه در زمانی به آن‌ها قدرت بخشیدیم، نماز را بر

پامی‌دارند و زکات می‌دهند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند:

{ الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ }

(سوره حج، آیه ۴۱)

نیز باید گفت که غزّت بنده خدا در داشتن و دارایی است و اگر ثروت و قدرت نداشته

باشد، به تدریج ممکن است ذلیل شود؛ که بسیار ناپسند است.

فصل هشتم:

خاتمه و نتیجه گیری

۱. آیات

{ ۸۳ } تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ { ۸۳ }
مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِّنْهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ إِلَّا مَا كَانُوا
يَعْمَلُونَ { ۸۴ } إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيَّ مَعَادٍ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدَى
وَمَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ { ۸۵ } وَمَا كُنْتَ تَرْجُو أَنْ يُلْقَى إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِّنْ رَبِّكَ فَلَا
تَكُونَنَّ ظَهِيرًا لِلْكَافِرِينَ { ۸۶ } وَلَا يَصُدُّكَ عَنْ آيَاتِ اللَّهِ بَعْدَ إِذْ أَنْزَلَتْ إِلَيْكَ وَادْعُ إِلَى رَبِّكَ
وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ { ۸۷ } وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا
وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ { ۸۸ }

۱-۱. ترجمه

«سرای با عظمت آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که ارادهٔ فساد و برتری‌جویی در زمین
ندارند و عاقبت نیک برای پرهیزگاران است* کسی که کار نیکی انجام دهد (و آنها را
همراه خودش به قیامت بیاورد، نه کارهایی که حبط شده‌اند)، برای او پاداشت کمی و کیفی
بهتر از آن است که کسی که کار بد انجام دهد (و آنها را با توبه نکردن و بی‌نصیبی از

مغفرت الهی، با خود به قیامت آورد)، پس مجازات بدکاران، جز (به مقدار) اعمالشان نخواهد بود * آن کس که تلاوت، عمل و تبلیغ قرآن را بتو واجب کدر، (به اقتضای ضرورت توسعه قدرتت برای عمل به این وظایف) تو را به مکه بازمی گرداند. بگو: پروردگار من از همه بهتر می داند چه کسی (برنامه) هدایت آورده است و چه کسی در گمراهی آشکار است * و تو هرگز امید نداشتی که (بر اساس اسباب و علل طبیعی) این کتاب آسمانی به تو القا گردد؛ ولی رحمت پروردگارت چنین ایجاب کرد. اکنون که چنین است، (در انجام رسالتت به گونه ای عمل نکن که فرصت برای کفر ورزی کافران فراهم شود که پشتیبانی آنان محسوب می شود و) هرگز از کافران پشتیبانی مکن * و هرگز (آنها) تو را از آیات خداوند، بعد از آن که بر تو نازل گشت، باز ندارد. و به سوی پروردگارت دعوت کن، و (با خواندن مردم به سوی خودت) هرگز از مشرکان مباش * معبود دیگری را با خدا مخوان، چه هیچ معبودی جز او نیست؛ زیرا همه چیز جز ذات (پاک) او فانی می شود. حاکمیت تنها از آن اوست و همه به سوی او باز گردانده می شوید».

۲. نکته‌ها و پیام‌ها

۲-۱. سعادت اخروی در ساء عدم برتری جویی در زمین فساد

آیات پایانی سوره قصص در این فصل، به منزله قطعنامه‌است که با همه جریان‌های داستان حضرت موسی (علیه السلام) در این سوره مرتبط است. به این معنا که هر آیه، با بخشی از داستان حضرت موسی (علیه السلام) در فصل‌های پیشین مرتبط و بر آن قابل تطبیق است. چگونگی این ارتباط و تطبیق را در ادامه ملاحظه خواهیم کرد.

آیه مورد بحث از آیات مهم قرآن است که حضرت امام خمینی (رحمه الله)، در آغاز تدریس خود، آن را تلاوت می‌کردند. این آیه نتیجه‌گیری داستان قارون در فصل قبل است که ذات مقدس پروردگار، یک جریان قطعی تکوینی و تخیلی ناپذیر را بیان می‌کند و آن این است که خداوند سبحان، سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهد که در زندگی دنیا، دنبال برتری جویی و فساد نیستند:

{ تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا }

۲-۱-۱. عظمت سرای آخرت

آمدن اسم اشاره دور { تَلْكَ } برای آخرت در آغاز آیه، ممکن است برای ما انسان‌ها قابل قبول باشد که در دنیا و ظرف زمان قرار داریم و اینجا دوری و نزدیکی زمانی و مکانی موضوعیت دارد\ اما برای خداوند سبحان که محصور در ظرف زمان و مکان نیست و تمام عالم از گذشته، حال و آینده، همه در محضر اویند و لذا دور و نزدیک برای او مطرح نیست، چنین چیزی تصوّر نمی‌شود. از این رو، مناسب بود در این آیه، اسم اشاره { تَلْكَ } نیاید یا برای خدایی که دوری و نزدیکی برای او مطرح نیست، چون اصل بر اشاره قریب است، اسم اشاره «هذه» و مانند آن بیاید.

لذا این که خداوند سبحان ضمیر اشاره دور آورد و فرموده است: { تَلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ }، برای اشاره به بزرگی و عظمت شأن سرای آخرت است و البته مراد از این عظمت، تنها بزرگی فیزیکی و مکانی آخرت نیست که وسعتش قابل مقایسه با دنیا نیست؛ مانند آن که فضای داخل رحم مادر برای جنین را نمی‌توان با وسعت دنیایی سنجید که به آن وارد خواهد شد؛ چه واقع امر همین است که نمی‌توان عظمت فیزیکی آخرت را با دنیا قیاس کرد؛

چنان‌که بهشت و باغی که تنها به یک مؤمن با تقوا تعلق می‌گیرد، عرض آن به اندازه آسمان‌ها و زمین است:

{ وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ } (سوره آل عمران، آیه ۱۳۳)

بلکه مقصود از عظمت سرای آخرت، ابدی بودن آن است که مقدار هفتاد یا هشتاد سال زندگی دنیا را نمی‌توان با آن مقایسه کرد. از این‌رو، حیات حقیقی در سرای آخرت است:

{ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَيَوَانُ } (سوره عنکبوت، آیه ۶۴)

و حیات محدود، بی‌ثبات و زودگذر دنیا را نمی‌توان حیات نامید.

۲-۱-۲. مقصود از جعل الهی آخرت

سعاد اخروی، تحصیلی و اکتسابی است که فدر پس از گذراندن آزمایش‌ها و مشقت‌های بسیار در زندگی دنیا، آن را به دست می‌آورد. از این‌رو ف باید دید چرا در این آیه، آخرت به جعل الهی دانسته شده است: { تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا }.

پاسخ این است که مراد از جعل آخرت، این نیست که خداوند سبحان آن را به صورت امری ذاتی قرار داده است که افراد از دنیا به آنجا منتقل می‌شوند؛ بلکه مقصود، این است که

خداوند در تکوین، ابزار و اسباب و عللی قرار داده است که افراد بتوانند با استفاده از آنها، آخرت را تحصیل کنند. در این آیه، دنبال برتری جویی نبودن و فساد نکردن، به عنوان سبب و ابرزاری معرفی شده است که فرد در سایه آن‌ها، به سعادت اخروی دست می‌یابد:

{ تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا }

۲-۲. معنای اراده برتری جویی در زمین و رابطه آن با فساد

در برخی از روایات معصومین (علیه السلام)، به صورت سلبی و ایجابی، برتری جویی در زمین با ذکر مصادیق آن معنا شده است که به مواردی از آنها اشاره می‌کنیم:

الف) حضرت علی (علیه السلام) در بازار به تنهایی راه می‌رفت و به قصد هدایت گمراهان و کمک به ضعیفان، بر فروشندگان و مغازه‌دارها می‌گذشت؛ قرآن را باز و این آیه را تلاوت می‌کرد:

{ تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ }.^{۱۹۹}

^{۱۹۹} علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۵۴.

ب) نیز از امیر المؤمنین (علیه السلام) نقل شده است که این آیه، درباره‌ی والیان عادل و متواضع و مردمان قدرتمند نازل شده است:

«نزلت هذه الآية في أهل العدل و المواضع من الولاة و أهل القدرة من سائر الناس».^{۲۰۰}

ج) در کلام دیگری، امیر المؤمنین (علیه السلام) کسی را که با بند نو کفشش بر دیگران ببالد، در زمره‌ی مصادیق این آیه دانسته است:

«الرجل ليعجبه شراك نعله فيدخل في هذه الآية».^{۲۰۱}

مقصود امام (علیه السلام) این است که این فرد، برتری جویی کرده است و این، حداقل شمول اراده‌ی علو در زمین است.

د) پیامبر اکرم (علیه السلام) نیز کسی را که با تکبر و جبروت راه برود و با زورگویی و به ناحق از مردم چیزی مطالبه کند، از مصادیق برتری جویی معرفی کرده است:

«التجبر في الأرض و الأخذ بغير الحق».^{۲۰۲}

^{۲۰۰} طبرسی، مجمع البیان، ج ۲، ص ۵۲۰

^{۲۰۱} فیض کاشانی، تفسیر صافی، ج ۴، ص ۱۰۶

سیوطی، الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۳۹.^{۲۰۲}

از مجموع این روایات به دست می‌آید که منظور از اداء علو در زمین، این است که انسان خود را هرچند به اندازه نو بودن بند کفشش، تافته جدا بافته از دیگران بداند. حاکی که متأسفانه در افراد بسیاری وجود دارد.

۲-۲-۱. فساد؛ نتیجه برتری جویی در زمین

همراهی برتری جویی در زمین با فساد: { نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا } نشان می‌دهد که میان آن‌ها رابطه سبب و مسبب است؛ یعنی نتیجه اراده برتری جویی در زمین این است که فرد فساد می‌کند؛ زیرا انسان با راده برتری جویی، دنبال لذت بیشر است و همین ک خودش را برتر از دیگران دانست، به خود این اجازه را می‌دهد که به حق دیگران تجاوز کند و به حریم مال و ناموسی آن‌ها وارد شود. پس لازمه اراده «علو فی الأرض»، اراده فساد است و این دو را نمی‌توان از هم جدا کرد.

البته چون میزان فساد هر فرد، به حوزه فعالیت او بستگی دارد، چنانچه حوزه فعالیت و قدرت کسی کم باشد، فساده‌ش نیز کم خواهد بود. این بدان معنا نیست که چنین فردی فساد نمی‌کند؛ بلکه بیشتر از این نتوانسته است فساد کند.

۲-۲-۲. راه درمان حس برتری جویی بر دیگران

برای درمان رذیله برتری جویی و خود برتر بینی، پیش از هر نچیز باید دنبال ریشه و منشأ آن بود که از کجا و چگونه در انسان شکل می‌گیری و قدر خوش را بهتر و برتر از دیگران می‌داند و می‌بیند.

سه عنصر پول، قدرت و معنویت است که انسان، به سبب داشتن آن‌ها احساس برتری می‌کند. اگر پول علت برتری جویی باشد، باید مقداری از آن را در راه خدا انفاق کرد. اگر کسی به این کار عادت داشته باشد و همیشه به یاد داشته باشد که فقرا نیز در اموال و دارائی‌های او شریک‌اند، بزرگ‌ترین عاملی است که مانع شکلی‌گیری اراده برتری جویی در انسان می‌شود. در صورتی که دشان قدرت سبب احساس خود برتر بینی باشد، انسان با خدمت کردن به دیگران می‌تواند از پیدایش این رذیله در وجود خود جلوگیری کند یا آن را ریشه کن سازد. به بیان دیگر، چنانچه انسان به استخدام پول و قدرت درآید و آنها کنترل او را به دست گیرند، رذیله مورد بحث در او شکل می‌گیرد؛ اما اگر پول و قدرت در انحصار خود انسان نباشد و دیگران نیز در آن سهم داشته باشند و بری خدمت‌رسانی به دیگران به

کار گرفته شوند، اسنان گرفتار حسّ برتری جویی نمی‌شود. البته باید مراقب بود که همین

کار و تلاش برای دیگران نیز سبب نشود که فرد، آن را امتیازی باری خود بداند.

همچنین چنانچه اسنان در مسائل معنوی، خوش را برتر از دیگران نداند و در واقع، علّت

برتری جویی او، معنویات وی باشد، برای رهایی از آن باید به بدی‌های نفسانی خود نگاه

کند و پیوسته با خود ش حدیث نفس داشته باشد که اگر فلان شخص امتیازهای معنوی مرا

ندارد، دست کم گناهان، بدی‌ها و وظیفه‌شناسی‌های مرا هم ندارد تا نیز به آه و ناله و

استغفر به درگاه خداوند سبحان داشته باشد. در این صورت است که هرگاه انسان کار خیری

انجام دهد، آن کار در نظرش جلوه نمی‌کند تا به سبب آن، خود را بهتر و برتر ببیند. در هر

حال، عاقبت از آن کسی است که اهل تقوا باشد: { وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ }.

یاد کردنی است که نباید رذیله خود برترینی را با حسّ کمال‌گرایی اشتباه کرد؛ چرا که

کمال‌طلبی، نیاز حقیقی انسان است؛ ولی برتری جویی زمانی در فرد ایجا می‌شود که خودش

را دارای امتیازی و دیگران را فاقد آن می‌داند.

دو توصیه و تذکر

۱- با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و پرننگ تر شدن نقش طلاب و روحانیون در عرصه‌های مختلف اجتماعی و سیاسی، این قشر باید همیشه طلبه بودن خودشان را به یاد داشته باشند و آن را فراموش نکنند که اگر -خدای نکرده- چنین شود، در حیطة «علو فی الأرض» قرار خواهند گرفت و در نتیجه، از مسیر اصلی شان منحرف خواهند شد.

یک روحانی و طلبه نباید در محیط کار خود قیافه یک مدیر کل یا فرمانده را داشته باشد که اتاق محل کار، وسیله رفت و آمد و یا حافظ و نگهبان، دارای ویژگی‌هایی خاص باشد؛ زیرا او علم آموخته است تا خادم مکتب اهل بیت (علیه السلام) باشد، نه این که با آن علم، بر دیگران برتری جوید و سروری کند. اصلاً علاقه و محبت مردم به روحانیون و طلبه‌ها، به جهت نوکری اهل بیت اعم است. تفاوت طلبه با صنعت‌گر، مهندس و پزشک این است که علم آموزی آن‌ها برای کسب رزق است؛ ولی طلبه برای نوکری اهل بیت (علیه السلام) علم آموخته است. منش طلبه نباید به گونه‌ای باشد که «علو فی الأرض» داشته باشد تا کسی از حالت و ژست او، در مقابلش احساس کوچکی کند یا در برابر هیبت او موضع بگیرد؛ چنان که در روایت آمده است: شخصی نزد پیامبر (صلی الله علیه و اله) آمد تا سخنی بگوید.

همین که خواست حرف بزند، زیانش بند آمد. پیامبر (صلی الله علیه و اله) او را در آغوش گرفته، در گوشش گفتند: مادر من، مانند مادر تو از گوسفند شیر می دوشید.

۲- کسانی که در سحنه‌ها مختلف انتخابات کاندیدا می‌شوند، باید توجه داشته باشند که به صرف احساس مسؤولیت و قصد خدمت به مردم، نمی‌توانند وارد صحنه شوند؛ زیرا معنای کاندیدا شدن این است که چون همه مردم نمی‌توانند به طور مستقیم در عرصه سیاسی حاضر شوند و وظیفه شرعی خود در جامعه اسلامی را انجام دهند، یک نفر وکیل آن‌ها می‌شود تا این تکلیف شرعی آن‌ها را از دوششان بردارد. در روایت معروفی که مورد اتفاق فریقین است، آمده است که پیامبر (صلی الله علیه و اله) فرمود: هر کس صبح کند و اهتمامی به امور مسلمانان نداشته باشد، مسلمان نیست:

«من أصبح و لایهتم بأمر المسلمین، فلیس بمسلم».^{۲۰۳}

جمع بودن کلمه «أمر» و اضافه آن به جمع «مسلمین» نشان می‌دهد که مقصود، لزوم توجه به کارهای اجتماعی و سیاسی است، نه پرداختن به کارهای جزئی و مربوط به یک فرد یا

^{۲۰۲} کلینی، الکافی، ج ۲، ص ۱۶۳.

جمع محدود؛ هرکس که در کارهای اجتماعی مشارکت نداشته باشد و به امور سیاسی اهتمام نرزد، نه تنها مؤمن که مسلمان نیست.

همان‌طور که در مثل نماز، کسی نمی‌تواند بگوید من احساس تکلیف کرده‌ام و می‌خواهم از طرف دیگران نماز بخوانم، در مورد ورود به صحنه رقابت‌های انتخاباتی نیز تنها احساس مسؤولیت کفایت نمی‌کند؛ بلکه زمانی می‌توان این کار را انجام داد که اگر این حضور نباشد، رکنی از ارکان و اصلی از اصول اجتماعی و سیاسی ضربه بخورد. در صورت لحاظ نکردن این مسئله، انسان به راحتی دچار برتری‌جویی و علو خواهد شد که به تصریح آیه مورد بحث با بیانی که گذشت، فساد در دنیا و بی‌نصیبی از سعادت اخروی را به همراه خواهد داشت:

{ تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا }

۲-۳. فضل الهی نصیب نیکوکار؛ و عدل وی برای گناهکار

گذشت که آیات این فصل، قطعنامه‌هایی است مرتبط با داستان حضرت موسی (علیه السلام) در سوره قصص از جمله جریان او با قارون. آیه دوم، دومین قطعنامه و در واقع، پاسخ به

شبهه طرفداران قارون است که بعد از فرو رفتن قارون در زمین، همچنان بر طرفداری خود از او تأکید می کردند.

بعد از خسف قارون، علی رغم آن که عده ای از طرفداران او پشیمان شدند و اظهار ندامت کردند؛ که سخن آن ها در آیه پایانی فصل قبل آمد:

{ وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيَكَآنَ اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَوْ أَن مِّنَ اللَّهِ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَيَكَآنَهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ }

برخی دیگر متنبه نشدند و چنین مطرح کردند که عذاب سخت قارون، دلیلی بر خشونت و بی رحمی خدای موسی (علیه السلام) است. در هر صورت، وقتی کسی در دنیا عذاب ظالم و ستمکار نیز باشد. مثلاً وقتی می خواهند ظالمی را که مدت ها به دیگران ستم کرده استت یا قاتلی را به حکم قاضی قصاص کرده، اعدام کنند، لحظه ای که بالای دار دست و پا می زند، احساسات مردم تحریک می شود و متأثر می شوند.

در این آیه، خداوند سبحان پاسخ آن ها را می دهد که خلاصه اش چنین است: آنچه بر سر قارون آمد، عین عدل خداوند سبحان بود؛ چه خداوند به اقتضای فضل خود، به کسانی که

کار خوب انجام می‌دهند، بهتر از آن را می‌دهد؛ و با عدالت خود، آنان را که بدکارند، تنها به اندازه کارشان عقوبت می‌کند:

{ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ }

در واقع، این که می‌فرماید مجازات کسانی که اهل گناه بودن، جز به مقدار اعمالشان نیست:

{ فَلَا يُجْزَى الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ }

بیان کننده این است که عذاب قارون، نتیجه حقیقتی عمل خود او بود؛ زیرا محور همه جنایات‌ها و طغیان‌های او، وابستگی او به زندگی زمینی و دل‌بستگی به دنیا بود؛ خصلتی که قرآن، از آن به سنگین شدن به سمت زمین یاد می‌کند:

{ أَنَا قُلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ } (سوره توبه، آیه ۳۸)

او که می‌توانست با سعی و تلاش و استفاده از اموال و دارائی‌های خود رشد کند و بالا برود، به زمین چسبید و سقوط کرد. نتیجه طبیعی این کار وی نیز این بود که پاهایش را زمین چسبید و در همان زمینی فرو رفت که به آن چسبیده بود. پس عذاب قارون، دلیل بر بی‌رحمی و خشونت خداوند سبحان نبود.

۲-۳-۱. لزوم دستیابی به فضل خدا

مهم این است که بنده به مقامی برسد که ذات مقدس پروردگار، با فضل خود با او رفتار کند؛ چه اگر بنا باشد خداوند سبحان با عدالت خود با نسانها رفتار کند، اولیای الهی نیز کم خواهند آورد، چه رسد به انسانهای معمولی؛ چنان که امام حسین (علیه السلام) در دعای عرفه عرضه می‌دارد: پروردگارا! کسی که خوبی‌هی او بدی است، چگونه بدی‌هایش بدی نباشد:

«الهی من کانت محاسنه مساوی، فکیف لاتکون مساویه مساوی».

به همین جهت، باید همیشه از خداوند بخواهیم با فضل خود با ما رفتار کند، نه با عدلش:

«اللهم عاملنا بفضلک و التعاملنا بعدلک».

خداوند سبحان نیز وعده داده است که هر کسی کار خیری انجام دهد، بهتر از آن را به او

پاداش می‌دهد که این نشانه فضل الهی است؛ و هر کس کار بدی انجام دهد، به اندازه آن

کار جزا می‌بیند که این نیز نشانه عدل اوست.

۲-۳-۲. نیت و آثار عمل، محور ثواب و عقاب

خود سیئه و حسنه، استحقاق ثواب و عقاب ندارند؛ زیرا مثلاً نمازی که بنده می‌خواند، هیچ تأثیری در دستگاه کبریایی خداوند متعال ندارد تا به سبب آن، مستحق پاداش باشد؛ چنان‌که اگر بنده‌ای مثلاً -معاذ الله- شراب خورد، این کار او نیز ضرری به ساحت کبریایی خداوند سبحان نمی‌رساند تا به دلیل آن، مستوجب عذاب الهی باشد. محور استحقاق ثواب و عقاب الهی در انجام حسنات یا سیئات، دو چیز است:

۱- نیت و اراده: نیت اطاعت و جلب رضای خداوند، تسلیم و عبودیت در برابر او، به هنگامی که کسی کار خیری انجام می‌دهد؛ و در مقابل، اراده عصیان و نافرمانی خدا، زمانی که فرد، گناهی مرتکب می‌شود، موجب استحقاق ثواب و عقاب اخروی است؛ یعنی عمل محسن و مسیء در درگاه خداوند سبحان، سود و زیانی ندارد و این، نیت آن‌هاست که موجب پاداش و عذاب می‌شود. مثلاً اگر فردی لیوانی را به نیت آب بودن نوشید و بعد متوجه شد که شراب بوده است، چون نیت عصیان و طغیان در برابر خالق نداشته است، عذاب نخواهد شد؛ ولی بالعکس اگر کسی همین کار را به قصد نوشیدن شراب و مسکر انجام داد و بعد مشخص شد آب بوده است، به دلیل اراده گناه و بگری‌اش در برابر ذاب

کبریایی حق، عذاب خواهد شد؛ این گونه نیست که چون سکر و مستی نداشته است، معذب نباشد؛ هر چند چون شرب خمر نبوده است، در دنیا، حدّ شرعی بر او جاری نمی‌شود.

در همین رابطه، روایتی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله) در دست است که می‌فرماید: میّت مؤمن بهتر از عمل او؛ و میّت کافر بدتر از عملش است؛ و هر کسی بر اساس میّت خود کار می‌کند:

«نیة المؤمن خیر من عمله و نیة الکافر شر من عمله و کل عامل یعمل علی نیته»^{۲۰۴}.

این روایت نشان می‌دهد که میّت کار خوب، بهتر از انجام داد آن عمل\ و میّت کار بد، بدتر از انجام دادن آن است. معنای این سخن آن است که حسن و قبح فاعلی، مهم‌تر از حسن و قبح فعلی است. مثلاً کسی که ظرفی را بر می‌دارد و به قصد شراب بودن، آن را می‌نوشد، دو مطلب نسبت به او صارق است: یکی این که ظرف شراب را برداشت و آن را نوشید که شرب خمر و همان قبح فعلی او است؛ و دیگر حالتی است که در درون او به وجود آمده که همان میّت و قبح فاعلی وی است. در مقایسه میان این دو، بدی قبح فاعلی و

^{۲۰۴} کلینی، الکافی، ج ۲، ص ۸۴

آنچه در ذهن شارب خنر است، بیشتر سات. البته معنای این سخن این نیست که عمل او، بد نیست.

همچنین این گونه نیست که حسن و قبح فعلی و فاعلی، به هم وابسته باشند. به این معنا که حسن و قبح فاعلی، تنها در صورت همراهی حسن و قبح فعلی با آن، به وجود می‌آید؛ بلکه حسن فاعلی خیر است، هر چند حسن فعلی همراه آن نباشد؛ چنان که قبح فاعلی بد است، هر چند فاعل قبح فعلی نداشته باشد. روایت معروف شیعه و سنی از پیامبر (صلی الله علیه و اله) که فرمود: اعمال بر اساس نیت‌ها است؛ و برای هر انسانی، آنچه نیت کرده است، محسوب می‌شود:

«إنما الأعمال بالنیات و لكل إمرئ ما نوى».^{۲۰۵}

مؤید اهمیت و برتری نیت نسبت به عمل است.

^{۲۰۵} شیخ طوسی، امالی، ص ۶۱۸؛ علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۲۱۰؛ سیوطی،

الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۵؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۳، ص ۴۲۴.

گفتنی است که خود نیت نیز حسن و قبح فعلی و فاعلی دارد؛ زیرا نیت، در واقع عمل جان و روان آدمی است؛ چنان که خداوند سبحان در قرآن، برخی از ظن‌ها و گمان‌ها را گناه دانسته و اهل ایمان را از آن برحذر داشته است:

{يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ} (سوره حجرات، آیه ۱۲)

حال آن که ظن، عمل جوارح انسان نیست و کار ذهن و فعل جوانحی اوست.

۲- آثار و عوارض عمل: دومین خصوصیتی که موجب استحقاق ثواب یا عقاب می‌شود، آثار و عوارض عمل است نه خود عمل. وقتی کسی ناتوانی را دستگیری می‌کند یا گرسنه‌ای را سیر می‌کند، اصل کار او ثواب ندارد؛ بلکه نتیجه کار او که ناتوانی از جای خود برخاست یا فقیر و گرسنه‌ای از گرسنگی رها شد، پاداش به همراه دارد. در مقابل، زمانی که فردی شراب می‌نوشد، عقابش به خاطر نفس شراب‌خوری او نیست؛ بلکه عقاب وی، نتیجه فساد است که در اثر شرب خمر، در جسم و جان او ایجاد می‌شود و به دنبال آن، حرکات نابهنجاری از او سر می‌زند.

۲-۴. اطلاق خیر و شمول خیر کمی و کیفی

عبارت { مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِّنْهَا } به این معناست که جزای اعطایی به انسان نیکوکار بهتر از حسنه‌ای است که انجام داده است. مطلق بودن واژه { خَيْرٌ } نشان آن است که خیر کمی و کیفی، هر دو را شامل می‌شود.

خیر کیفی همان فضل خداست که به انسان‌های نیکوکار، معادل و برابر کارشان پاداش نمی‌دهد؛ بلکه بیش از آن نصیبشان است: { فَلَهُ خَيْرٌ مِّنْهَا }. خیر کمی نیز در آیات دیگر قرآن بیان شده است. یکی آنجا که می‌فرماید: هر کس کر نیک انجام دهد، پاداش او ده برابر است:

{ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا } (سوره انعام، آیه ۱۶۰)

و دیگری پاداش هفتصد برابری است که در تمثیلی، درباره انفاق در راه خدا فرمود: همچون دانه گندمی است که از آن، هفت خوشه گندم بروید و در هر خوشه، صد دانه گندم باشد:

{ مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِئَةٌ

حَبَّةٍ } (سوره بقره، آیه ۲۶۱)

عقل معاش، در زندگی حکم می‌کند که وقتی به تاجری گفته شود: متاع تو در فلان شهر، دو برابر قیمت خریدار دارد، او به آن شهر برود تا این معامله را انجام دهد؛ هرچند در آن، احتمال ضرر و زیان نیز وجود داشته باشد؛ چه به صرف یک احتمال، نمی‌توان سود قطعی را از دست داد. حال اگر کسی که صادق‌تر از او نیست:

{ وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا } (سوره نساء، آیه ۸۷)

به انسان، تاجر زندگی دنیا، خیر از سود در قیامت دهد و بگوید: هر کس کار خیری انجام دهد، بهتر از آن از اهر جهت نصیبش خواهد شد: { مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا }، به یقین باید به آن عمل کند و این تجارت پر سود را انجام دهد؛ آن هم جایی که دست انسان از همه دارائی‌های دنیایی کوتاه است. انسان عاقل، وقتی می‌بیند طرف حسابش خداوند است که مالک همه هستی است:

{ قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ } (سوره آل عمران، آیه ۲۶)

و می‌گوید یک تومان بدهی، در قیامت به توده یا هفتصد تومان می‌دهم، آن هم در عرصه‌ای که هیچ یک از دارائی‌هایش را همراه ندارد، این معامله را می‌پذیرد.

۲-۴-۱. بهتر از توحید چیست؟

با توجه به وعده الهی { مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِّنْهَا }، اشکالی مطرح است که بهتر و بالاتر از توحید که در رأس همه حسنات قرار دارد، چیست که خداوند سبحان در قیامت به انسان بدهد؟ در پاسخ ممکن است گفته شود: این آیه اعتقادات را شامل نمی‌شود و در محدود به اعمال انسان‌هاست؛ چنان که در ادامه آیه، نسبت به جزای بدکاران، تصریح شده است که آن، به مقدار عمل آنان خواهد بود:

{ فَلَا يُجْزَى الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ }

یا گفته شود که این آیه، اعتقادات را نیز شامل می‌شود، ولی چون بالاتر از توحید چیزی نیست، آن را باید استثنا کرد.

اطلاق { مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِّنْهَا } نشان می‌دهد که دو پاسخ فوق، صحیح نیستند؛ بلکه بهتر است در پاسخ گفته شود: چون توحید ذو المراتب است و شدت و ضعف و زیاده و نقصان دارد، وقتی به کسی می‌خواهند بهتر از توحیدی که با خود دارد بدهند، درجات بالاتر آن را به او اعطا می‌کنند.

۲-۵. استمرار گناه و اصرار بر آن؛ علت عذاب قیامت

اقتضای ظاهر آیه این بود که بعد از تعبیر { مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا } که مقابل آن، فاعل سیئه را آورده و فرموده است: { وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ } همانند تعبیر نخست که ضمیر آورد و فرمود: { فَلَهُ }، در بیان جزای گناهکاران نیز ضمیر آورده، بفرماید: «فال یجزاه» یا «فلا یجزون» و مانند آن؛ اما به سورت موصول آمده سات: { الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ }.

این گونه از بیان اشاره است به این که ذات مقدس پروردگار، بنا ندارد بندگان را در برابر هر عمل بد و خلافی که از آن‌ها سر می‌زند، مجازات کند؛ چون راه توبه را باز گذاشته سات و بسیاری از گناهان را در دنیا و پیش از ورود به صحنه محشر می‌بخشد؛ چنان که فرموده است: کسانی که به گناهان خود اعتراف کردند و کار خوب و بد را به هم آمیختند، امید می‌رود خداوند توبه آن‌ها را بپذیرد:

{ وَآخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ } (سوره

توبه، آیه ۱۰۲)

و در دعا نیز به تعلیم معصوم (علیه السلام)، به خدا می‌گوییم: خدایا! اگر اجل من نزدیک

شده و عملم مرا به تو نزدیک نکرده سات، اعتراف به گناه را وسیله تقربم به تو قرار می‌دهم:

«الهی! إن كان قد دنا أجلي و لم يدنني منك عملي، فقد جعلت الإقرار بالذنب إليك

وسیلتی». ۲۰۶

این نشان می‌دهد حتی اقرار به گناهان نیز در بارگاه ربوبی خدا، موجب مخشش گناهان

است و عبد را به خدا نزدیک می‌سازد.

بنابراین آوردن موصول {الَّذِينَ} به جای ضمیر در عبارت {فَلَا يُجْزَى الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ

إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ}، می‌فهماند که استمرار گناهان و اصرار بر آنها است که موجب

استحقاق عذاب الهی می‌شود. جمع {السَّيِّئَاتِ} و ماضی استمراری {مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ} نیز

مؤید این مطلب است. در واقع، جزای مذکور برای کسی است که گناهان بسیاری انجام

داده است و به تعبیر قرآن، معاصی اش از هر سو او را احاطه کرده است:

{حَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ} (سوره بقره، آیه ۸۱)

۲۰۶ مفاتیح الجنان، مناجات شعبانیه

پس خداوند سبحان، دو نوع بنده گناهکار دارد: یکی کسی که خطایی از او سرزده است، اما پشیمان شده، قصد تکرار آن را ندارد؛ و این بنده را خدا می‌بخشد. دیگری بنده‌ای که از خطایش دست برنمی‌دارد و بر انجام دادن آن اصرار دارد؛ که شامل حکم این آیه می‌شود.

مورد اول، جرم و گناهی است که به تعبیر آیه محل بحث، { مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ } نبوده است و به همین جهت، مقابل عفو و غفرت الهی بلوده، با محبت خدا قابل جمع است. همان که در ادعیه مأثوره به درگاه خدا عرضه می‌دارد: پروردگارا! اگر مرا به سبب جرمم مؤاخذه کنی، من نیز از عفو تو می‌پرسم (که تو چرا در نمی‌گذری) و اگر از گناهان بازخواستم کنی، من نیز به سبب مغفرتت تو را مؤاخذه می‌کنم (که چرا تو نمی‌بخشی) و اگر مرا به آتش جهنم اندازی، به اقل آن خیر خواهم داد که من تو را دوست دارم (حال آن که تو مرا به آتش انداخته‌ای):

«إلهی إن أخذتني بجرمي أخذتك بعفوك و إن أخذتني بذنوبي أخذتك بمغفرتك و إن

أدخلتني النار أعلمت أهلها أنني أحبك».^{۲۰۷}

^{۲۰۷} همان

۲-۵-۱. آوردن حسنه و سيئه به قیامت، نه انجام دادن آنها

آمدن تعبیر {مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ} به جای «من اساء» تأکید دیگری است بر این که تنها گناهی موجب عقاب می‌شود که انسان، در اثر استمرار و اصرار، آنها را همراه خود به عرصه قیامت آورده باشد؛ نه آنهایی که پیش از ورود به آنجا، در اثر پشیمانی و توبه به درگاه خدا، بخشیده شده‌اند. همین نحو از بیان برای فاعل کار خوب: {مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ}، نیز به این معناست که کارهای خوبی پاداش و ثواب اخروی به دنبال دارد که انسان بتواند آنها را همراه خود به قیامت ببرد؛ نه این که در میانه راه آنها را حبط کرده باشد؛ چنان که در حدیث معراج آمده است که پیامبر (صلی الله علیه و اله) فرمود: در شب معراج که مرا به آسمان بردند، داخل بهشت شدم. در آنجا زمین‌هایی سفید دیدم. در آن زمین‌ها ملائکه‌ای بودند که ساختمان‌هایی از خشت‌های طلا و نقره می‌ساختند و گاهی از کار باز می‌ایستادند. از ایشان پرسیدم: سبب چیست که گاهی کار می‌کنید و گاهی از کار باز می‌ایستید؟ گفتند: کار را متوقف می‌کنیم تا هزینه ما برسد. پرسیدم: هزینه شما چیست؟ گفتند: این است که

مؤمن در دنیا بگوید: «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر». هر گاه بگوید، می‌سازیم؛ و هر گاه نگوید، کار نمی‌کنیم.^{۲۰۸}

«قال رسول الله (صلى الله عليه و اله): لما أسرى بى إلى السماء دخلت الجنة. فرأيت فيها قيعانا يققاً من مسك. و رأيت فيها ملائكة يبنون لبنه من ذهب و لبنه من فضة. و ربما أمسكوا. فقلت لهم: ما لكم ربما بنيتم و ربما أمسكتم. قالوا: حتى تأتينا الفقه. قلت: و ما نفقتكم؟ قالوا: قول المومن سبحان و الحمد لله و لا إله إلا الله و الله أكثر. فإذا قالهن بنينا، و إذا سكت و أمسك أمسكنا».

از روایت فوق ممکن است به ذهن برسد که در این صورت، مؤمنی که این اذکار را بگوید، در بهشت قصرهای متعددی خواهد داشت؛ ولی این گونه نیست، چه در مجلسی پیامبر (صلی الله علیه و اله) فرمود: هر کسی بگوید «سبحان الله»، درختی در بهشت برای او روئیده می‌شود و چنین است گفتن «الحمد لله» یا «لا اله الا الله» یا «الله اكبر». مردی از قریش عرض کرد: ای رسول خدا، پس ما در بهشت درختان بسیاری داریم. پیغمبر فرمود: اگر آتشی نفرستید تا آن‌ها را بسوزاند.

^{۲۰۸} شیخ طوسی، امالی، ص ۴۷۴؛ علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۹۰، ص ۱۷۰.

«قال رسول الله (صلى الله عليه و اله): من قال سبحان الله، غرس الله له بها شجرة في الجنة. و من قال الحمد لله، غرس الله له بها شجرة في الجنة. و من قال ال إله إلا الله، غرس الله له بها شجرة في الجنة. و من قال الله أكبر، غرس الله له شجرة في الجنة. فقال رجل من قيش: يا رسول الله! إن شجرنا في الجنة لكثير. قال (صلى الله عليه و اله): نعم ولكن إياكم أن ترسلوا عليها نيراناً فتحرقوها».^{٢٠٩}

نتیجه آن که در این آیه، حسنه و سیئه‌ای مراد است که بنده، پس از انجام دادن، آن را تا روز قیامت همراه خود داشته باشد؛ نه اعمال نیکی که حبط شده‌اند یا کارهای بدی که بخشیده شده‌اند.

٢-٦. وجوب قرآن بر پیامبر (صلى الله عليه و اله) و وعده بازگشت به مکه

گذشت که آیات این فصل، همچون بندهای قطعنامه‌ای هستند که با مجموع داستان موسی (علیه السلام) در سوره قصص ارتباط دارند و مواردی از آنها نیز گفته شد. در آیه

^{٢٠٩} شیخ صدوق، أمالی، ص ٦٠٧؛ علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ٨، ص ١٨٦.

{ إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيَّ مَعَادٍ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدَىٰ وَمَنْ هُوَ فِي

ضَلَالٍ مُّبِينٍ }

بند دیگری از این قطعنامه آمده است که چگونه ارتباط ای آیه با داستان حضرت موسی

(علیه السلام) را نشان می‌دهد؛ و در ادامه ملاحظه خواهد شد.

۲-۶-۱. منظور از فرض قرآن بر پیامبر (صلی الله علیه و اله)

از آنجا که «فرض» به معنای «واجب کردن» است،^{۲۱۰} مراد از این که خداوند سبحان قرآن

را بر پیامبر (صلی الله علیه و اله) واجب کرد: { إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ }، واجب کردن

همه خواص و ویژگی‌های قرآن بر ایشان است. توضیح این که سه رفتار و برخورد می‌توان با

قرآن داشت: تلاوت، عمل و تبلیغ؛ که به دلیل این آیه، هر سه آنها، یعنی تلاوت آیات

قرآن، عمل به احکام آن و تبلیغ قرآن به دیگران، بر پیغمبر (صلی الله علیه و اله) واجب و

لازم شده بود. بنابراین نمی‌توان گفت «فرض» در اینجا، تنها به معنای نزول قرآن بر پیامبر

(صلی الله علیه و اله) است.

^{۲۱۰} راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، ص ۶۳۰.

۲-۶-۲. چند تفسیر درباره مقصود از «معاد»

بعد از بیان وجوب قرآن بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله): { إِنَّ الْأُنْزِيلَ فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ }، بازگشت ایشان به «معاد» مطرح شده است: { لَرَأَدُكَ إِلَى مَعَادٍ }. «معاد» در لغت به معنای «مبدأ و محل عود» (بازگشت گاه) است که در بیان مقصود و مراد از آن، تفاسیر مختلفی ارائه شده است: مکه، مرگ، قیامت، محشر، مقام محمود، بهشت و بیت المقدس.^{۲۱۱}

در روایتی از امام سجاد (علیه السلام) نیز مرا از { لَرَأَدُكَ إِلَى مَعَادٍ }، رجعت و بازگشت دوباره پیامبر (صلی الله علیه و اله) و اهل بیت (علیه السلام) به دنیا دانسته شده است.^{۲۱۲}

^{۲۱۱} طباطبایی، المیزان، ج ۱۶، ص ۸۶ و ۸۷

^{۲۱۲} قمی، التفسیر الهمی، ج ۲، ص ۱۴۷. چنانچه رجعت نباشد، خلقت خداوند متعال ناقص و بیهوده خواهد شد؛ پیامبر صص و ائمه (علیه السلام) می‌توانستند دنیا را به گونه‌ای رهبری و مدیریت کنند که همه به کمال مورد نظرشان برسند؛ چنان که امام زمان -عجّ الله تعالی فرجه- چنین خواهد کرد. ولی شرایط حاکم بر آن زمان و مکان و مردم آن دوره، به هیچ یک از این دوات مقدس اجازه نداد که این ظرفیت وجودی خود را ظاهر کند و همگی شهید شدند: «ما منا إلا مسموم أو مقتول» (بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۳۹). جبران نشدن این نقیصه، مضرّ به حکمت خدا است؛ چه خداوند حکیمی که در یک منطقه گم‌سیر،

در این میان، بیشتر مفسران تفسیر { مَعَادٍ } به مگه را ترجیح داده‌اند؛^{۲۱۳} زیرا:

(۱) این آیه بعد از جریان حضرت موسی (علیه السلام) در آیات ابتدایی سوره، آمده است و

باید مناسبتی با آن داشته باشد. وجه مناسبت این دو داستان این است که خداوند سبحان، بعد

از آن که مادر موسی (علیه السلام) نوزادش را به الهام الهی در نیل انداخت، به او بازگشت

روبارۀ موسی (علیه السلام) را وعده داد:

{ وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَكَأ تَحْزِنِي إِنْآ

رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ } (سوره قصص، آیه ۷)

گلی را کاملاً مطابق با اوضاع و شرایط آنجا قرار می‌دهد تا بتواند با سازگاری با آنجا، به

حیاتش ادامه دهد و به کمال لازمش برسد، به نقین وجود نورانی و پر خیر و برکت

اشرف مخلوقاتش یعین پیامبر و امامان معصوم (علیه السلام) را در زمانی به وجود

نم‌آورد که نتوانند به کمال مطلوبشان برسند، از این رو رجعت قرار داده شده است که

این ذوات مطهر با ابزگشت دوباره به دنیا، در زمانی که انسان‌ها با رسیدن به سر حدّ

کمال عقلی و علمی، لیاقت و شایستگی رهبری آن‌ها را داشته باشند، ظرفیت وجودی‌شان

تکمیل، و آن نقیصه قبل جبران شود.

^{۲۱۳} از جمله: سید قطب، فی ظلال القرآن، ج ۵، ص ۲۷۱۵؛ آلوسی، روح المعانی، ج ۱۰، ص

۳۳۳؛ طباطبایی، المیزان، ج ۱۶، ص ۸۷؛ مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ج ۱۶، ص ۱۸۵.

و این وعده الهی محقق شد:

{ فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلِنَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ }

(سوره قصص، آیه ۱۳)

اینجا نیز خداوند سبحان به پیامبر (صلی الله علیه و اله) وعده می دهد که او را به مکه باز خواهد گرداند.

مشابهت های داستان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله) با جریان های حضرت موسی (علیه السلام) به اندازه ای است که در آیه دیگری، خداوند سبحان در آغاز بعثت پیامبر (صلی الله علیه و اله)، خطاب به مشرکان مکه می فرماید: ما پیامبری به سوی شما فرستادیم که گواه بر شماست؛ همان گونه که به سوی فرعون رسولی (حضرت موسی (علیه السلام)) فرستادیم:

{ إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَيْكُمْ رَسُولًا شَاهِدًا عَلَيْكُمْ كَمَا أَرْسَلْنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ رَسُولًا } (سوره مزمل، آیه ۱۵)

۲) عبارت پایانی آیه مورد بحث: { قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدَىٰ وَمَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ }،

شبهه سخنی است که حضرت موسی (علیه السلام)، هنگام تکذیب فرعونیان، به آنها گوشزد

کرد:

{ وَقَالَ مُوسَى رَبِّي أَعْلَمُ بِمَن جَاءَ بِالْهُدَىٰ مِنْ عِنْدِهِ وَمَن تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ } (سورة قصص،

آیه ۳۷)

۲-۶-۳. رابطه وجوب قرآن و بازگشت به مکه

این سخن که خدایی که قرآن را بر تو واجب کرده است، به یقین تو را به مکه باز می

گرداند: { إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيَّ مَعَادٍ }، نشان می‌دهد وجوب قرآن بر

پیامبر (صلی الله علیه و اله)، با وعده بازگشت ایشان به مکه ارتباط دارد. توضیح این که

تحقق وجوب تلاوت قرآن، عمل به آن و تبلیغ آن بر پیامبر (صلی الله علیه و اله)، در زمان

توسعه قدرت حضرت ممکن است؛ چون مقصود از امر به تلاوت قرآن در مثل آیه

{ أَوْزِدْ عَلَيْهِ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا } (سورة مزمل، آیه ۴)

تلاوت فردی قرآن نیست که پیامبر (صلی الله علیه و اله) در خانه بنشیند و آیات قرآن را

تلاوت کند؛ بلکه مقصد، بلاوت علنی قرآن است تا شعار برپایی توحید و یگانه پرستی به

گوش همگان برسد. در عمل به قرآن نیز عمل فردی مدنظر نیست؛ به ویژه آن که بیشتر

احکام قرآن، احکام اجتماعی است. همین گونه است تبلیغ قرآن که اساساً رسالت قرآن،

جهانی است و باید به همگان برسد و همه، مبلغ آن باشند. بدیهی است که همه این موارد در فضایی تحقق می یابند که قدرت پیامبر (صلی الله علیه و اله) توسعه یافته باشد.

از سوی دیگر، شاهد این هستیم که پس از فتح مکه، هنگامی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله) به آنجا باز می گردد، از چنان قدرت و عظمتی برخوردار است که مشرکان را آزاد می کند و می فرماید:

«اذهبوا أنتم الطلقاء».^{۲۱۴}

در واقع، بعد از فتح مکه و تسلط پیامبر (صلی الله علیه و اله) و مسلمانان بر آنجا، در کنار دو امپراطوری روم و ایران، قدرت سومی شکل گرفت و زمینه برای انجام دادن آن سه وظیفه، پیشتر فراهم شد. پس همان طور که خداوند، قرآن را با آن سه خصوصیت، تشریحاً بر پیامبر (صلی الله علیه و اله) واجب نمود، تکویناً نیز لازم کرد تا او را دوباره با عزت و قنّادار، به موطن اصلی اش، که در حالت ضعف از آنجا رانده شده بود، باز گرداند.

از آنچه گفته شد به خوبی روشن می شود که مقصود خداوند سبحان از بیان قصه حضرت موسی (علیه السلام) در ابتدای سوره، تسلی خاطر و آرامش دادن به پیامبر (صلی الله علیه و اله)

^{۲۱۴} محقق کرکی، الخراجیات، ص ۶۲.

اله) است؛ این که در برابر برخوردی که کافران با تو دارند و به جهت اذیت و آزار بسیار آنها، می خواهی به امر الهی در لیلۃ المیت، مکه را ترک کنی، نگران نباش؛ زیرا خداوند سبحان اراده کرده است تو را با عزت و قدرت، دوباره به این شهر بازگرداند؛ همان طور که موسی (علیه السلام) نیز زمانی به دست ماردش، از ترس جانش، به نیل انداخته شد؛ ولی بعد خداوند سبحان او را با عزت و عظمت، به عنوان فرزند خوانده فرعون، دوباره به آغوش مادر بازگرداند.

۲-۶-۴. لزوم هدایت بشر از مجاری طبیعی

مقایسه چگونگی بازگشت حضرت موسی (علیه السلام) به آغوش مادر و بازگشت پیامبر (صلی الله علیه و اله) به مکه، گذشته از تشابه های میان آنها که اشاره شد، نشان می دهد که خارق العاده بودن در جریان حضرت موسی (علیه السلام)، نمود بیشتری دارد و جریان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و اله)، بسیار طبیعی تر است.

زمانی که موسی (علیه السلام) در آب انداخته شد و آب او را به داخل کاخ فرعون برد، برای فرعون مسلم میبود که او بنی اسرائیلی است و از ترس کشته شدن، به آت انداخته شده است. به طور طبیعی، باید فرعون او را می کشت؛ ولی خداوند سبحان علاقه و محبت او را

آن چنان به دل فرعون و همسرش انداخت که از کشتن او منصرف شد و او را به فرزندخواندگی برگزید که کاری غیر طبیعی و خارق العاده است. اما این امدادها در جریان خروج و بازگشت پیامبر (صلی الله علیه و اله)، طبیعی تر به نظر می رسد؛ یعنی ایشان، در پی تحریک های مشرکان، از مکه خارج می شود و با رهایی از دست آنها، به مدینه هجرت می کند. در میدنه نیز جنگ هایی میان مسلمانان و مشرکان رخ می رهد و در مجموع، سلطه نظامی به نفع مسلمانان می شود و سرانجام طی یک لشکر کشی نظامی، مکه بدون جنگ و خونریزی به دست مسلمانان فتح می شود. پیامبر (صلی الله علیه و اله)، در اوج عزت و اقتدار، وارد آنجا می شود. گرچه همه این جریان ها در اثر امدادهای الهی بود، اما اغز مجاری طبیعی نصیب مسلمانان شد و طبیعی تر از جریان های حضرت موسی (علیه السلام) به نظر می رسد.

سرّ این تفاوت این است که از ابتدای خلقت بشر، سنت الهی بر این بوده است که انسان ها به صورت طبیعی هدایت شوند. به این معنا که انسان ها، در یک بستر طبیعی، هدایت الهی را برگزینند و به کمال برسند. مگر در مواردی خاص که ضرورت دارد هدایت، به وسیله امری خارق العاده اتفاق افتد یا راهی جز آن وجود نداشته باشد. به همین جهت، سر پیغمبر خدا، حضرت یحیی (علیه السلام) را به خاطر تمنای زنی زناکار می برند و هیچ اتفاقی نمی افتند؛

این که چاقوی‌شان کند شود یا آن زن مسخ شود یا عذابی بر آن قوم نازل شود. در جریان شهادت سید الشها (علیه السلام) نیز همین گونه است و حجّت خدا را به صورت بسیار فجیعی به شهادت می‌رسانند و عذابی نازل نمی‌شود. همه این‌ها به جهت لزوم عدایت بشر از مجاری طبیعی است. برای پیامبر اسلام (صلی الله علیه و اله)، بر خلاف موسی (علیه السلام)، شرایط بیشتری فراهم بود و ضرورتی برای استفاده از جنبه‌های خارق العاده نبود.

۲-۶-۵. بازگشت عزّتمندانه اولیاء؛ سنّت الهی

سنّت نهادینه شده خدا در کنه عالم هستی این است که هر کس به خاطر خدا از زندگی‌اش آواره شود، او را با عزت و قتدار بیشتر، به همان زندگی اول باز می‌گردانند. این سنّت به انبیاء الهی (علیه السلام) و زمان گذشته اختصاص ندارد؛ بلکه در عصر حاضر نیز امام خمینی (رحمة الله) وضعی مشابه داشت. در سال ۱۳۴۲ که مأموران شاهنشاهی شبانه به منزل امام (رحمة الله) در قم ریختند و دستگیرشان کردند، تصمیم اعدام قطعی بود؛ چون امام (رحمة الله) تنها مقابل شاه نایستاد؛ بلکه با آمریکا و منافع قدرت‌هیا استعماری دنیا مبارزه می‌کرد. بیش از چهل هزار مستشار آمریکایی در ایران کار می‌کردند و تمام ارتش و نیروهای مسلح،

به نوعی تحت امر آنها بودند. اطرافیان امام (رحمة الله) نیز احتمال شهادت او را بعید نمی دانستند. در هر حال، جریانها به تبعید امام (رحمة الله) به نجف انجامید.

سیزده سال امام در نجف بود. در مدت این سالها، کشتن امام (رحمة الله) برای حزب بعث و صدام خبیث کار آسانی بود؛ چه منزل امام (رحمة الله) داخل کوچه‌ای تنگ و تاریک بود و محافظی نیز نداشت. تنها یک پیرمرد، خدمتکار منزل امام (رحمة الله) بود که او هم وضع درستی نداشت و برخی از کارهای او را هم امام (رحمة الله) انجام می داد. حزب بعث ابتدا می خواست از امام (رحمة الله) به عنوان حربه‌ای ضد شاه استفاده کند و از او امتیاز بگیرد؛ ولی بعد فهمید که امام (رحمة الله) مهره‌ کسی نمی شود و اصلاً مسئله او، تنها شاه نیست و با آمریکا و انگلیس و همه دولت‌های استکباری مشکل دارد. از این رو، کم کم، و به ویژه انقلاب از امام (رحمة الله) احساس خطر کرده، با او دشمنی کردند.

در سال‌های جنگ، از صدام نقل شد که گفته است: به جهت انجام دادن یک کار و نکردن یک کار پشیمانم؛ از این که دست شاه را در جریان امضای قرارداد الجزایر بوسیدم؛ و از این که در مدت سیزده سالی که امام (رحمة الله) در نجف بود، او را نکشتم. در همه این سالها، تنها حافظ امام (رحمة الله) خدا بود. به هر حال، بعد از سال‌های متمادی که امام راحل (رحمة الله)

الله) در راه خدا از خانه و کشورش آواره شده بود، در سال ۱۳۵۷ با استقبال سیاسی و شجاعت و قدرت اندیشه زیاد امام (رحمة الله)، به جهت اخلاص بالای وی در طول حیاتش بود که تنها دنبال انجام دادن وظیفه شرعی خود بود. از این جهت، باید او را شخصیتی بی نظیر در عصر حاضر و از تبار اولیای الهی دانست.

۲-۷. مخالفت کافران با رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) ، نه شخص وی

در عبارت « قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدَىٰ وَمَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ »، از آنجا که در مقابل کسی که در گمراهی به سر می برد، کسی است که هدایت شده باشد، مناسب بود در مقابل « وَمَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ »، بفرماید: «رَبِّي أَعْلَمُ بِمَنْ اهْتَدَىٰ». اما تعبیر این است: «مَنْ جَاءَ بِالْهُدَىٰ»؛ یعنی کسی که هدایت را آورده است. این نحوه از بیان، می فهماند که دلیل گمراهی کافران، مقابله با شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله) نبود که هدایت یافته بود؛ زیرا تا پیش از بعثت، همه او را دوست داشتند و در میان آن‌ها، ملقب به محمد امین بود. دشمنی آن‌ها با پیامبر (صلی الله علیه و آله)، از بعد از بعثت و به خاطر پیری بود که از جانب خدا

برای هدایت آنها آورده بود. در واقع، علت ضلالت کافران، مقابله آنها با رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود.

۲-۸- چگونه امید نداشتن پیامبر (صلی الله علیه و آله) به نزول وحی

قطعنامه دیگر خداوند سبحان در ارتباط با جریان حضرت موسی (علیه السلام)، این آیه است که خطاب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید: تو هرگز امید نداشتی که این کتاب آسمانی به تو القا گردد؛ ولی رحمت پروردگارت چنین ایجاب کرد:

« وَمَا كُنْتَ تَرْجُو أَنْ يُلْقَىٰ إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ »

بیشتر مفسران شیعه و سنی گفته اند که در واقع، خداوند به پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید: همان طور که موسی (علیه السلام) پیش بینی نمی کرد به رسالت مبعوث شود و احتمال نمی داد کتاب بر او نازل شود، تو نیز امید نداشتی قرآن بر تو نازل شود.^{۲۱۵}

^{۲۱۵} . از جمله رک: طبرسی، مجمع البیان، ج ۷، ص ۴۲۱؛ شیخ طوسی، التبیان، ج ۸، ص

۱۸۳؛ آلوسی، روح المعانی، ج ۱۰، ص ۳۳۴؛ قرطبی، الجامع لأحكام القرآن، ج ۱۴، ص

۲-۸-۱. آگاهی موسی (علیه السلام) و پیامبر (صلی الله علیه و آله) از نبوت

خود

امید نداشتن به نزول کتاب، شاید درباره حضرت موسی (علیه السلام) درست باشد؛ چون در فصل‌های پیشین گذشت که موسی (علیه السلام) در مسیر بازگشت به مصر از مدین، در شبی تاریک و سرد، وسط بیابان که راه را گم کرده بود و وضع حمل همسرش نیز فرا رسیده بود، از دور آتشی را دید و به قصد آوردن شعله‌ای برای گرم شدن یا یافتن کسی که راه را به او نشان دهد، به سوی آن آتش رفت. در آنش رابطی که اصلاً مسئله رسالت و پیغمبری برای حضرت موسی (علیه السلام) مطرح نبود، به ناگاه با وحی الهی مواجه گردید و به پیامبری مبعوث شد. البته در ادامه خواهیم گفت که این فرض، نسبت به حضرت موسی (علیه السلام) صحیح نیست.

اما این مطلب درباره پیامبر مکرم اسلام (صلی الله علیه و آله) صحیح نیست که بگوییم ایشان که برای عبادت به غار حرا می‌رفت، پیش بینی نمی‌کرد به رسالت مبعوث شود؛ و آمدن جبرئیل (علیه السلام) به سراغ ایشان و نزول قرآن، امری اتفاقی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای آن، به غار حرا نمی‌رفت. این مطلب با اعتضاد شیعه درباره پیامبر (صلی الله علیه

و آله) سازگار نیست؛ زیرا ما معتقدیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله)، از پیش از ولادت، دارای مقام نبوت بود؛ چنان که خود حضرت فرمود: زمانی که آدم میان آب و گل بود، من پیامبر بودم:

«كنت نبياً و آدم بين الماء و الطين»^{۲۱۶}.

و نیز ایشان از آغاز تولد، به پیامبری خود علم داشته است و معجزاتی که از کودکی ایشان نقل شده است، این سخن را تأیید می کند. حتی چه بسا نزول دفعی قرآن که از مثل سوره قدر و آیه « إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ » فهمیده می شود، و عبارت است از نزول حقیقت قرآن بر قلب پیامبر (صلی الله علیه و آله)، پیش از بعثت ایشان اتفاق افتاده باشد. پس نسبت عدم امید القاء کتاب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) بی معناست.

حتی در صورتی که نظر فلاسفه در باب جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء بودن روح را بپذیریم که روح در چهار ماهگی جنین، در آن حلول می کند (حدوث جسمانی) و بعد از زمرگ او و از میان رفتن جسمش، باقی می ماند (روحانیة البقاء)، دست کم روح پیامبر و

^{۲۱۶} . علام مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۴۰۲.

اولیاء خدا (صلی الله علیه و آله) از این قاعده مستثنا است. این طور نبود که روح پیامبر اکرم

(صلی الله علیه و آله) در اثر ازدواج عبدالله و آمنه به وجود آید.

بنابراین آنچه در چهل سالگی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) در غار حرا اتفاق افتاد،

نبوت او نبود؛ بلکه آغاز رسالت روی بود. از این رو، آنچه در روایت مشهور آغاز بعثت

پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در برابر امر جبرئیل

(علیه السلام) به خواندن: «إقرأ» فرمود: «ما أقرأ»،^{۲۱۷} معنایش این نیست که من نمی‌خوانم،

چنان که اهل سنت پنداشته‌اند، بلکه «ما» در آن عبارت، موصوله است و به این معناست که

چه بخوانم؟

۲-۸-۲. دو احتمال در معنای آیه

حال که ثابت شد پیامبر (صلی الله علیه و آله)، از ابتدا پیامبر بوده است، دو توجیه برای عدم

امید به القاء کتاب « وَمَا كُنْتَ تَرْجُو أَنْ يُلْقَىٰ إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ » می‌توان ذکر

کرد:

^{۲۱۷} . همان، ج ۹، ص ۲۵۲.

۱ - با توجه به استثناء « اِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ »، مفهوم آیه این است که ای پیامبر! اگر

رحمت خدا نبود، امید به القاء کتاب بر خودت نداشتی؛ اما به واسطه رحمت

خدا، از چنین امیدی برخوردار بودی. به عبارت دیگر، آیه می‌فرماید: ای پیامبر!

به خودی خود و به عنوان قوه و استعداد یک موجود، امید به نزول وحی نداشتی؛

اما رحمت خدا، موجب شد که نسبت به نزول وحی و قرآن بر خودت، امید

داشته باشی.

۲ - مسئله رسالت و نبوت و نزول وحی و کتاب، مطابق قوانین عادی و طبیعی، قابل

پیش بینی نیست. مثلاً برای یک دانشجوی کوشا، قابل تصور است که در

صورت گذراندن واحدهای درسی و مقاطع مختلف تحصیلی، به مدارج بالای

علمی دست یابد؛ چرا که این مسئله، در نتیجه علل و عوامل طبیعی رخ می‌دهد.

اما این مطلب درباره رسالت و نبوت صادق نیست که - مثلاً - بگوییم: هر کس

از استعداد و نبوغ کافی و مدارج معنوی برخوردار بود؛ لزوماً به مقام نبوت و

رسالت می‌رسد؛ زیرا مقام نبوت عبارت است از ابلاغ رسالت از جانب خداوند

متعال و القاء کتاب بر پیامبر، و تنها خداست که می‌داند این رسالت را کجا قرار

دهد:

«اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» (سوره انعام، آیه ۱۲۴)

با توجه به این مطلب است که خداوند به پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید:

«وَمَا كُنْتَ تَرْجُو أَنْ يُلْقَىٰ إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ»

این مطلب، درباره حضرت موسی (علیه السلام) نیز صادق است؛ یعنی نمی‌توان گفت موسی

(علیه السلام) از نبوت خود خبر نداشت؛ زیرا بنی اسرائیل در اخبار سلف خود خوانده بودند

و می‌دانستند که وقتی به ظلم فرعون گرفتار شوند، شخصی از آن‌ها به نام «موسی»، برای

نجاتشان خواهد آمد. خود حضرت موسی (علیه السلام) نیز، چنان که در خانه فرعون بود؛ به

ویژه هنگامی که نزد حضرت شعیب (علیه السلام) بود و می‌خواست عصایی برای چوپانی

برگزیند، فهمیده بود که موعود بنی اسرائیل است و خداوند، اراده کرده است بنی اسرائیل را

به دست او نجات دهد.

۹-۲. معنای نهی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از پشتیبانی کافران و شرک

ورزیدن

در دو آیه از آیات این فصل، خداوند سبحان در سیاقی شبیه هم با تأکید، پیغمبر (صلی الله

علیه و آله) را از دو چیز نهی کرده است که با توجه به عظمت شأن و مقام ایشان محل

سؤال هستند. یکی نهی از پشتیبانی کافران است:

« فَلَا تَكُونَنَّ ظَهِيرًا لِلْكَافِرِينَ »

و دیگری نیز نهی از مشرک شدن است:

« وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ »

نهی باید در مقامی صورت گیرد که امکان ارتکاب مورد نهی، برای شخص وجود داشته

باشد. مثلاً نهی کردن انسان لال که قادر به تکلم نیست از غیبت کردن، بی معنا است؛ چه او

اصلاً نمی تواند سخن بگوید تا بخواهد غیبت زبانی هم داشته باشد. در مورد این دو نهی نیز

ممکن است سؤال شود: مگر ممکن است وجود با عظمتی مثل حضرت محمد (صلی الله

علیه و آله) پشتیبان کافران باشد یا - معاذ الله - مشرک شود؟!

۲-۹-۱. برخورد سخت با کافران

نسبت به نهی اول باید گفت: تعبیر (۱۱) ، شبیه سخن حضرت موسی (علیه السلام) پس از کشتن

آن قبطی است:

« فَاسْتَعَاثَهُ الَّذِي مِنْ شَيْعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ »

(سوره قصص، آیه ۱۵)

ایشان، ابتدا از خدا مغفرت طلب کرد:

« قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ »

(سوره قصص، آیه ۱۶)

و پس از مغفرت الهی، فرمود: پروردگارا به خاطر این نعمتی که به من دادی، پشتیبان

مجرمان نخواهم بود:

« قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ » (سوره قصص، آیه ۱۷)

این مطلب، نظارت آیات این فصل بر مجموع داستان موسی (علیه السلام) در سوره را بیشتر

نمایان می‌سازد.

این آیه نشان می‌دهد پیامبر (صلی الله علیه و آله) ، می‌وانست این کار را نکند.

۲-۹-۲. شرک بودن دعوت به خویشتن

در نهی دوم: « وَ لَآ تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ » ، منظور از شرک، معنای اصطلاحی آن یعنی بت پرستی نیست؛ بلکه مراد از آن، شرک طبیعی است. توضیح این که دعوت مردم، به دو صورت می تواند انجام گیرد: یکی این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) مردم را به خدا دعوت کند؛ و دیگر آن که آن ها را به خودش دعوت کند. تفاوت دعوت انبیاء (علیه السلام) با جریان های سیاسی لائیک این است که انبیاء (علیه السلام) مردم را به خدا و دین خدا دعوت می کنند، اما جریان های سیاسی، مردم را به خودش دعوت می کنند و در صدد مطرح کردن خود در عرصه های سیاسی - اجتماعی هستند.

در نهی دوم، خداوند سبحان از پیامبر (صلی الله علیه و آله) می خواهد مردم را به خودش دعوت نکنند؛ که اگر چنین کند، گرفتار شرک شده است: « وَ لَآ تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ » . آمدن این نهی پس از امر به دعوت به خدا: « وَأَدْعُ إِلَىٰ رَبِّكَ » ، به خوبی این معنا را تأیید می کند.

۱۰-۲. خطاب به پیامبر (صلی الله علیه و اله) و اراده کردن مردم

« وَكَأَن تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ »

همانند دیگر آیات آن، مرتبط با داستان حضرت موسی (علیه السلام) در ابتدای سوره است.

نکته محوری در جریان موسی (علیه السلام) این بود که آنچه غیر خدا بود، در نهایت از بین

رفت و تنها جریان موسی (علیه السلام) و شریعت او که از جانب خدا فرستاده شده بود، باقی

ماند و ادامه پیدا کرد. فرعون که ادعای خدایی داشت و سامری و دیگر گردنکشان بنی

اسرائیل، همه نابود شدند و تنها خدا ماند که در جریان شریعت موسی (علیه السلام) متبلور

بود. در این آیه نیز سخن از این است که ما سوی الله هلاک خواهند شد و تنها خدا باقی

می ماند:

« كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ »

ابتدا، در سیاقی شبیه دو نهی آیات قبل، پیامبر (علیه السلام) را از خواندن معبود دیگری

همراه خدا نهی کرده است: « وَكَأَن تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ » که در پاسخ به چرایی و توجیه این

قیل نهی ها نسبت به پیامبر (صلی الله علیه و اله) و از جمله نهی مورد بحث، علاوه بر آنچه

در قبل گفته شد، می توان به روایتی از امام صادق قق استشهاد کرد که فرمود: قرآن از باب

«إياك أعني و اسمعى يا جارة» نازل شده است؛^{۲۱۸} یعنی این خطاب‌ها به پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، اما مردم اراده شده‌اند: «المخاطبة للنبي (صلی الله علیه و آله) و المعنى للناس».^{۲۱۹} ادامه جمله نیز که می‌فرماید معبودی جز او نیست: «لا اله الا هو»، تعلیل این نهی است؛ یعنی نخواندن معبود دیگری همراه خدا، به این دلیل است که معبودی جز خدا نیست؛ تا بخواهی آن را نیز بخوانی.

۲-۱۰-۱. سر آمدن واژه «إله» به جای «رب»

با توجه به تناسب این آیات با داستان حضرت موسی (علیه السلام) که در موارد متعددی به آن اشاره شد، مناسب بود در نهی «وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ»، به جای واژه «إله»، از «رب» استفاده شود و مثلاً بفرماید: «لا تدع مع الله رباً آخر»؛ چرا که ادعای فرعون نیز ربوبیت مردم بود: «فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى» (سوره نازعات، آیه ۲۴)؛ چنان که عده‌ای از بنی اسرائیل نیز به عبادت الهه مبتلا بودند و درخواست آنان از حضرت موسی (علیه السلام) این بود که بت‌هایی را به عنوان اله برای آن‌ها قرار دهد تا آن‌ها را پرستند:

^{۲۱۸} . کلینی، الکافی، ج ۲، ص ۶۳۰.

^{۲۱۹} . علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۸۳.

«قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ» (سوره اعراف، آیه ۱۳۸)

آمدن واژه «اله» به جای «رب»، بدین جهت است که انسان‌ها، در عرصه‌های مختلف زندگی خود، به گونه‌ای کار می‌کنند که مافوق و بالا سر دارند، مثل کارمند و کارگر که مرئوس دیگران هستند؛ یا این که انسان‌ها نسبت به یکدیگر، ولایت‌های مختلفی دارند، مانند ولایت پدر بر فرزند و شوهر بر زن. آن‌ها باید پیوسته به این امور نظر داشته باشند و به طور طبیعی، در طول زندگی باید آن‌ها را بخوانند و چیزهایی را از آن‌ها درخواست کنند؛ اما آن کسی که نباید او را همراه خدا خواند، «اله» است: «وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ»؛ چون تنها «اله»، خداست: «لا اله الا هو». از هر ماده‌ای که آن را بدانیم؛ از «اله» به معنای معبود، از «اله» به معنای کسی که همه در او متحیرند یا از «وله» به معنای محبوب همه و آن کس که دیگران، دلداده و شیدای او هستند.^{۲۲۰}

بنابراین خواندن دیگران و توجه به آن‌ها، باید تا جایی باشد که به پرستش و عبادت آن‌ها نرسد. البته باید توجه داشت که اطاعت، غیر از عبادت و پرستش، و اعم از آن‌ها است.

^{۲۲۰}. راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، ص ۸۲.

پرستش خدا یعنی همه گرایش‌ها، خواسته‌ها و امیال انسان، تحت الشعاع خداجویی او باشد؛
و تنها نقطه امید و وابستگی‌های او، ذات مقدس پروردگار باشد.

۲-۱۰-۲. پاسخ به یک شبهه در مسئله توسل

وهابیون، با استناد به آیه «فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا» (سوره جن، آیه ۱۸) که می‌گوید: هیچ کس را با خدا نخوانید، به سبب توسل به پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت (علیه السلام)، به شیعه اعتراض کرده، آن‌ها را به شرک متهم می‌کنند. می‌گویند: شیعیان که این ذوات مقدس را می‌خوانند و یا محمد (صلی الله علیه و آله)، یا علی (علیه السلام)، یا زهرا (علیه السلام) و مانند آن می‌گویند، در واقع، آن‌ها را همراه خدا خوانده‌اند. حال آن که در آیه مذکور، از این کار نهی شده است.

از آنچه در معنای عبارت «وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ» گفته شد، پاسخ به این شبهه به خوبی روشن می‌شود و آن این است که بر اساس اصل معروف «إنالقرآن یفسر بعضه بعضاً» آیه محل بحث، نهی مورد نظر در آیه ۱۸ سوره جن را تفسیر می‌کند. یعنی مقصود و مراد از «أَحَدًا» در آیه ۱۸ سوره جن، همان «إِلَهًا آخَرَ» است که در آیه ۸۸ سوره قصص آمده است؛ مقصود این است که خواندن دیگران در صورتی که به قصد پرستش و عبادت باشد و آن‌ها را «إله»

بدانند، مورد نهی است و این چیزی است که شیعه از آن مبراست؛ چه آنها در توسل به پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت (علیه السلام)، آنها را به عنوان بندگان مقرب خدا و مقرب‌ترین آنها، واسطه خودشان قرار می‌دهند؛ و چنان که در ادامه خواهد آمد، به آنها به عنوان «وجه الله» توجه می‌کنند.

اما چنانچه تفسیر وهابیان را بپذیریم و این که صرف خواندن هر کس، شرک باشد، باید گفت: مراجعه انسان‌ها به یکدیگر و درخواست آنها از هم برای رفع حاجات نیز شرک است. و نیز توجه مسلمانان به کعبه برای خواندن نماز و عبادت خدا نیز شرک خواهد بود. حال آن که هیچ انسان عاقل و ذی شعوری، این سخنان را روا نمی‌داند.

۲-۱۱. سه خصوصیت معبود واقعی

ادامه آیه پایانی فصل تا آخر آن که می‌فرماید:

« كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ »

تعلیل است برای جمله «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»، که در واقع، سه خصوصیت را برای معبود حقیقی که خداوند سبحان است، برمی‌شمارد.

۲-۱۱-۱. فنا ناپذیری

اولین خصوصیت معبود حقیقی این است که هر چه غیر از اوست، هلاک می‌شود: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» و تنها اوست که فنا ناپذیر و عدم ناپذیر است.

۲-۱۱-۱-۱. مقصود از «وجه» خدا و معنای «هالک»

در عبارت «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» معنای کلمه «هالک»، با توجه به مقصود از «وجه الله» در «وجهه» مشخص می‌شود؛ یعنی هر چه مقصود از «وجه» باشد، کلمه «هالک» را باید متناسب با آن معنا کرد. در این زمینه، چهار احتمال قابل بررسی است:

۱- وجه هر چیزی در عرف عام، آن ناحیه‌ای از آن چیز است که با آنف با غیر مواجه می‌شود و ارتباط برقرار می‌کند؛ چنان که وجه هر جسمی، سطح بیرون آن است و وجه انسان، صورت اوست که با آن، با مردم ارتباط برقرار می‌کند؛ و در واقع، دیگران هر فرد را با صورت او می‌شناسند. براین اساس، مقصود از وجه خدا، آن حقیقتی است که مخلوقات از طریق آن، با خدا ارتباط برقرار می‌کنند؛ و عبارت است از همان صفات کریمه او همچون، حیات، علم، قدرت، سمع و بصر و نیز هر صفتی از صفات فعل، مانند خلقت، رزق، احیا، اماته، مغفرت و رحمت.

با توجه به این معنا از «وجه الله»، معای «هالک»، عدم و نیستی بالفعل است؛ یعنی هر موجودی که تصور شود، فی نفسه هالک و باطل است. توضیح این که موجودات دو حیثیت دارند: یکی چیستی و ماهیت آن‌ها است؛ و دیگری وجود و هستی شان. وجود و هستی، مقوم موجودات است و چنانچه از هر ماهیتی، هستی او را بگیرند، اعتباری محض و معدوم می‌شود. البته سبب تمایز دهنده موجودات، ماهیت آن‌هاست که انحصاری هر موجود است، مثلاً تفاوت انسان با حیوان و جماد در ماهیتشان است؛ اما هستی همه آن‌ها یکی، و هستی مشترک همه است.^{۲۲۱}

با توجه به این معنا از «وجه الله» باید نوع استثناء در «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» را مشخص ساخت. اگر استثناء را متصل بدانیم، در این صورت اشکال می‌شود که چون در استثنای متصل، مستثنی منه از جنس مستثنی و جزء آن است، باید گفت خدا نیز شیء است و در نتیجه، باید چیستی و ماهیت داشته باشد. حال آن که خداوند سبحان، وجود محض است و ماهیت برای او غیر قابل تصور است.

^{۲۲۱} . این مطلب بر اساس عقیده قاتلان به اصالت وجود است. اما به حسب اعتقاد فلاسفه

مشاء که به اصالت ماهیت معتقد هستند، مطلب به گونه دیگری است.

برای حل این اشکال، ممکن است گفته شود که در این آیه، از استثناء منقطع استفاده شده که در این صورت، دیگر مستثنی جزء مستثنی منه نیست. لکن این سخن صحیح نیست؛ چه اصل در استثناء، متصل بودن است و در آیه نیز قرینه‌ای برای منقطع بودن استثناء وجود ندارد. صرف نظر از این مطلب، بر فرض که بتوان استثناء را در این آیه، منقطع دانست و اشکال شیء بودن خدا را مرتفع ساخت، ولی در آیه دیگری، به صراحت، چنین آمده است:

« قُلْ أَيْ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ » (سوره انعام، آیه ۱۹)

پاسخ این اشکال همان است که علامه طباطبایی (رحمة الله) فرموده است: کلمه «شیء» از نظر مصداق، با کلمه «موجود» مساوی است؛ یعنی هر چیز که «موجود» باشد، «شیء» نیز هست و هر چه «شیء» باشد، «موجود» نیز هست. در نتیجه، از حیث وجود داشتن و موجود بودن، بر تمامی موجودات و حتی خداوند متعال، شیء» اطلاق می‌شود.^{۲۲۲}

۳- ممکن است گفته شود: «وجه» به معای جهت است و مقصود از «وجه الله» نیز جهت منسوب به خدا و ناحیه‌ای است که خدا، از آن ناحیه منظور می‌شود و با آن، به سوی او

^{۲۲۲}. طباطبایی، المیزان، ج ۱۴، ص ۹۰.

توجه می‌کنند. مؤید این احتمال، استعمال زیاد آ « در کلام الهی است: مثل « يُرِيدُونَ وَجْهَهُ

«(سوره انعام، آیه ۵۲) و « إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى »(سوره لیل، آیه ۲۰).

این معنا نزدیک به همان معنای اول است و اسماء و صفات کریمه الهی که در آن جا ذکر

شد، از مصادیق «وجه الله» می‌شود. البته انبیاء، اولیاء و اهل بیت (علیه السلام) نیز از مصادیق

آن خواهند بود؛ که مردم از طریق توسل به آنها، به خداوند سبحان توجه می‌کنند و روی

می‌آورند.

در روایتی نیز روای از امام صادق (علیه السلام) در این باره سؤال کرد. حضرت (علیه

السلام) ابتدا نظر مردم را پرسید. راوی گفت: مردم معتقدند همه چیز نابود می‌شود، جز

صورت خدا. امام (رحمة الله) فرمود: این، حرف بزرگی است؛ بلکه مقصود جهتی است که

به خدا توجه می‌شود و انسان‌ها به خدا روی می‌آورند و آن جهت، ما اهل بیت (علیه السلام)

هستیم.

«سئل أبو عبدالله (علیه السلام) عن قول الله تبارك و تعالی: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»،

فقال: ما يقولون فيه؟ قلت: يقولون: يهلك كل شيء الا وجه الله. فقال (علیه السلام):

سبحان الله، لقد قالوا عظيماً. انما عنى به وجه الله الذى يؤتى منه؛ ونحن وجهه الذى يؤتى

منه».^{۲۲۳}

چنان که در پاسخ به شبهه وهابیت گفتیم، این کار نه تنها شرک محسوب نمی‌شود، بلکه

توجه به خدا نیز است. همچنین در این احتمال، معنای «هالک»، با معنای آن در احتمال بعد

یکسان می‌شود.

۴- در برخی از روایات، «وجه الله» بر دین خدا تطبیق شده است.^{۲۲۴} بر این اساس، معنای

«هالک»، فساد و عدم تأثیر است. نیز «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» بدین معناست که هر دینی

جز دین خدا (اسلام) فاسد و بی تأثیر است.

بر اساس احتمال سوم نیز معنای عبارت این است که هر چه غیر از انبیاء، اولیاء، اهل بیت

(علیه السلام) و اوصاف کریمه او، برای ارتباط با خدا و توجه به او مورد استفاده قرار گیرد،

باطل و بی تأثیر است. توضیح بیشتر آن که اگر معرفت خدا، همچون قلعه‌ای وسط بیابان

فرض شود که دور آن دیوار است و در مکان‌های مخصوصی، در وجود دارد. این طور

^{۲۲۳} . علامه مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۴، ص ۲۰۰.

^{۲۲۴} . برقی، المحاسن، ج ۱، ص ۲۱۸؛ شیخ صدوق، التوحید ص ۱۴۹.

نیست که هر کس از هر طرف که حرکت کند، لزوماً بتواند وارد قلعه شود؛ بلکه برای ورود، باید به مکان‌هایی مراجعه کند که در دارد و در غیر این صورت، به دیار برخورد می‌کند. درهای قلعه معرفت الهی، انبیاء، اولیاء و اهل بیت (علیه السلام) هستند که باید به آنها مراجعه کنیم؛ چنان که در زیارت ائمه طاهرین و اولاد آنها (علیه السلام) می‌خوانیم: «أنت باب الله المؤتی منه». از این رو، در روز عرفه، اشک بر چشم کسانی دیده می‌شود که دعای عرفه امام حسین (علیه السلام) را می‌خوانند و از این باب، به خدا روی میکنند. بقیه نیز به خدا روی آورده‌اند؛ لکن گویی سرشان به دیوار خورده است.

۲-۱۱-۲. حاکم مطلق هستی

هر موجودی در عالم، حتی قدرتمندترین انسان‌ها و موجودات، تحت تأثیر عوامل طبیعی و محکوم آنها هستند؛ ولی تنها کسی که حاکم مطلق جهان هستی است و هیچ چیزی در او تأثیر ندارد، ذات مقدس پروردگار است که نه تنها هیچ مؤثری در عالم، جز او نیست: «لا مؤثر فی الوجود الا الله»، بلکه همه چیز محکوم حکم اویند: «له الحکم».

۲-۱۱-۳. تنها مرجع مخلوقات

سومین خصوصیت معبود واقعی این است که فرجام تمام موجودات و سرانجام و سرنوشت همه آنان در دست اوست. در ظاهر، علل و عوامل طبیعی، در پیدایش، بقا و فنای موجودات نقش دارند؛ اما همه این علل و عوامل نیز از بین خواهند رفت و نهایت همه موجودات، در روزی که همه ارتباط‌های مادی از بین خواهد رفت و همه به سوی تنها خالقشان باز می‌گردند، در دست خداست: «والیه ترجعون».

فهرست منابع و مأخذ

کتابها

۱. قرآن مجید. ترجمه آیت الله مکارم شیرازی.
۲. نهج البلاغه، ترجمه دکتر شهیدی، فیض الاسلام، علامه جعفری و شرح محمد عبده.
۳. مفاتیح الجنان، شیخ عباس قمی.
۴. آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم و السبع المثانی، بیروت: دارالحیاء التراث العربی.
۵. آمدی، عبدالواحد بن محمد تمیمی، غرر الحکم و درر الکلم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات، ۱۳۶۶ ش.
۶. ابن اثیر، أبو الحسن علی بن أبی الکریم محمد بن محمد بن عبدالکریم الشیبانی، الکامل فی التاریخ، تحقیق: عبدالله القاضی، بیروت: دارالکتب العلمیه، چاپ دوم، ۱۴۱۵ ق.

٧. ابن أبي شيبة، عبدالله بن محمد، المصنف في الاحاديث و الاثار، تحقيق، سعيد

اللحام، بيروت: دارالفكر.

٨. ابن انس، مالك، الموطا، تحقيق، محمد فواد عبدالباقي، بيروت، داراحياء التراث

العربي.

٩. ابن جوزي، ابوالفرج جمال الدين عبدالرحمان بن علي، زادالمسير في علم

التفسير، تحقيق، محمد بن عبدالرحمان، بيروت: دارالفكر، چاپ اول، ١٤٠٧ ق.

١٠. ابن حنبل، احمد، المسند، بيروت: دار صادر.

١١. ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد الحضرمي، تاريخ ابن خلدون، بيروت:

دارالقلم، چاپ پنجم، ١٩٨٤.

١٢. ابن شعبه حراني، محمد حسن بن علي بن حسين، تحف العقول عن آل الرسول،

تحقيق: علي اكبر غفاري، مؤسسه النشر السلامي، چاپ دوم، ١٤٠٤ق-١٣٦٣ش

١٣. ابن شهر آشوب، مناقب آل أبي طالب، تحقيق: لجنة من اساتذة النجف الأشرف،

١٣٧٦ق.

١٤. ابن عبدالصمد العاملي، حسين، وصول الاخير إلى أصول الاخبار، تحقيق: سيد

عبداللطيف الكوهكمري، مجمع الذخائر الاسلاميه.

١٥. ابن عجيبيه، ابو عباس أحمد بن محمد، البحر المديد في تفسير القرآن المجيد،

تحقيق: احمد عبدالله قرشى رسلان، قاهره، ١٤١٩ق.

١٦. ابن فهد حلي، احمد، عدة الداعي و نجاح الساعي، تحقيق: احمد موحدى قمى،

قم: مكتبة الوجدانى.

١٧. ابن كثير، ابوالفداء محمد بن اسماعيل، تفسير القرآن العظيم، بيروت: دار المعرفه،

١٤١٢ق.

١٨. ابن كثير، قصص الانبياء، تحقيق: عبدالقادر احمد عطا، بيروت: المكتبة الاسلاميه.

١٩. ابن مطهر حلي، ابو منصور حسن بن يوسف، قواعد الاحكام، قم: مؤسسه النشر

الاسلامى، چاپ اول، ١٤١٣ق.

٢٠. ابن منظور، جمال الدين محمد بن مكرم، لسان العرب، نشر ادب حوزة، چاپ

اول، ١٤٠٥ق.

٢١. ابن هشام، ابو محمد عبدالملك، سيرة النبي، تحقيق: محيي الدين عبدالحميد،

مكتبة محمد علي صبيح و أولاده، ١٣٨٣ق.

٢٢. امينى، عبدالحسين احمد، الغدير فى الكتاب و السنة و الادب، دارالكتب العربى،

چاپ چهارم، ١٣٧٩ق - ١٩٧٧م.

٢٣. اوليائى، سيد نبى الدين، تاريخ انبيا يا قصص قرآن، انتشارات زرین.

٢٤. برقى، ابو جعفرى احمد بن محمد بن خالد، المحاسن، تصحيح و تعليق: سيد جلال

الدين حسينى، دار الكتب اسلاميه.

٢٥. بلاغى، عبد الحجت، حجة التفاسير، قم: انتشارات حكمت، ١٣٨٦ق.

٢٦. بيهقى، احمد بن حسين بن على، السنن الكبرى، بيروت: دار الفكر.

٢٧. جوهرى، اسماعيل بن حماد، الصحاح تاج اللغة و صحاح العربية، تحقيق: احمد

بن عبدالغفود العطار، بيروت: دار العلم للملايين، چاپ چهارم، ١٤٠٧ق.

٢٨. حر عاملى، محمد بن حسن بن على بن حسين، الجواهر السنية فى الاحاديث

القدسية، قم: مكتبة المفيد.

۲۹. حکیم، سید محمد باقر، القصص القرآنی، هم: المجمع العالمی لأهل البيت،

چاپ دوم، ۱۴۲۵ق.

۳۰. حمیدی، ابوبکر عبدالله بن زبیر، المسند الحمیدی، تحقیق: حبیب الرحام العظمی،

دار الکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۰۹ق - ۱۹۸۸م.

۳۱. دروزه، محمد عزت، تفسیرالحديث، قاهره: دار إحياء الكتب العربية، ۱۳۸۳ق.

۳۲. راغب اصفهانی، حسین بن محمد، مفدرات الفاظ القرآن، تحقیق: صعوان عدنان

داوودی، دمشق: دار العلم؛ بیروت: الدار اشامیه، چاپ اول، ۱۴۱۶ق - ۱۹۹۶.

۳۳. ری شهری، محمد، میزان الحکمة، تحقیق: دار الحديث، شهر ری: دار الحديث،

چاپ اول، ۱۴۱۶ق.

۳۴. زبیدی، محمد مرتضی، تاج العروس من جواهر القاموس، بیروت: مکتبه الحیاة.

۳۵. زمانی، مصطفی، کودک نیل یا مرد انقلاب؛ جلسات علمی اسلام شناسی زیر

نظر دکتر محمد مفتاح، قم، چاپ دوم، مرداد ۱۳۴۴ش.

۳۶. سبزواری، هادی بن مهدی، شرح منظومه.

۳۷. سپهر، میرزا محمد تقی، ناسخ التواریخ، جزء اول هبوط، کتاب فروشی اسلامیہ،

۱۳۶۳.

۳۸. سیوطی، جلال الدین عبدالرحمان، الجامع الصغیر فی أحادیث البشیر النذیر،

بیروت: دار الفکر، چاپ اول، ۱۴۰۱ق.

۳۹. همو، التقان فی علوم القرآن، تحقیق: محمد الوافضل ابراهیم، منشورات الشریق

الرضی - بیدار - عزیزى.

۴۰. همو، الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور، دار المعرفه، چاپ اول، ۱۳۶۵ق.

۴۱. شبستری، شیخ محمود، گلشن راز.

۴۲. شریعت، محمد جواد، چهارده روایت در قرائت قرآن مجید، مرکز چاپ و نشر

سازمان تبلیغات اسلامی، چاپ اول، زمستان ۱۳۷۰

۴۳. شوکانی، محمد بن علی بن محمد، فتح القدیر، عالم الکتب.

۴۴. صدوق، محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، الامالی، تحقیق: قسم الدراسات

الاسلامیه - مؤسسه البعث؛ چاپ اول، ۱۴۱۷ق

٤٥. صدوق، محمد بن على بن حسين بن بابويه قمى، من لا يحضره الفقيه، تحقيق:

على اكبر غفارى؛ جامعة المدرسين، چاپ دوم، ١٤٠٤ق

٤٦. همو، عيون أخبار الرضا (عليه السلام)، تحقيق: على اكبر غفارى، انتشارات

اسلامى، ١٣٦١ش

٤٧. همو، معنای الاخبار، تحقيق: على اكبر غفارى، انتشارات اسلامى، ١٣٦١ش

٤٨. طباطبايى، سير محمد حسين، الميزان فى تفسير القرآن، بيروت: مؤسسه الأعلمى

للمطبوعات، چاپ اول، ١٤١٧ق-١٩٩٧م

٤٩. طبرسى، ابو على فضل بن حسن، مجمع البيان فى علوم القرآن، تحقيق: لجنة من

العلماء و المحققين، بيروت: مؤسسه الأعلمى للمطبوعات، چاپ اول، ١٤١٥

٥٠. طبرسى، ابو نصر حسن بن فضل، مكارم الاخلاق، منشورات الشريق الرضى،

چاپ ششم، ١٣٩٢ق-١٩٧٢م

٥١. طبرى، محمد بن جرير، جاع البيان عن تأويل آى القرآن، تحقيق: صدقى جميل

العطار، بيروت: دار الفكر، ١٤١٥ق

٥٢. طريحي، فخر الدين، مجمع البحرين، تحقيق: سيد احمد حسيني؛ مكتب نشر

الثقافة السلامية، چاپ دوم، ١٤٠٨ق

٥٣. طوسي، ابو جعفر محمد بن حسن، التبيان في تفسير القرآن، تحقيق: احمد حبيب

نصير العاملی؛ مكتب الأعلام و الاسلامی، چاپ اول، ١٤٠٩ق

٥٤. همو، الامالی، تحقيق: قسم الدراسات الاسلامیة مؤسسه البعثة؛ دار الثقافة، چاپ

اول، ١٤١٤ق

٥٥. عياشى، ابو نصر محمد بن مسعود بن عياش، تفسير العياشى، تحقيق: سيد هاشم

رسولاتى محلاتى، تهران: امكته العلميه الاسلاميه.

٥٦. عطار نيشابورى، فريد الدين، خسرو نامه.

٥٧. فراهيدى، ابو عبدالله خليل بن احمد، العين، تحقيق: دكتور مهدي المخزومي،

ابراهيم السامرائى، مؤسسه دار الهجرة، چاپ دوم، ١٤٠٩

٥٨. فيروز آبادى، مجدالدين محمد بن يعقوب، بصائر دوى التمييز فى لطائف كتاب

العزيز، تحقيق: محمد على النجار، قاهره، المجلس الأعلى الإسلاميه، ١٤١٦ق

٥٩. همو، القاموس المحيط، بحقيق: شيخ نصر الهورينى.

٦٠. فيض كاشاني، مولى محمد محسن، الاصفى فى تفسى القرآن، تحقيق: مركز

الابحاث او الدراسات الاسلاميه، مركز انتشارات اسلامى دفتير تبليغات اسلامى،

چاپ اول، ١٤١٨ق

٦١. همو، ديوان اشعار

٦٢. همو، الصافى، تهران: انتشارات صدر، ١٤١٥ق

٦٣. قرطبى، ابو عبدالله محمد بن احمد انصارى، الجامع لاحكام القرآن، بيروت:

مؤسسه التاريخ العربى.

٦٤. قطب، سيد، فى ظلال القرآن، بيروت؛ قاهره: دار الشروق، ١٤١٢ق

٦٥. همى، على بن ابراهيم، تفسير القمى، قم: مؤسسه دار الكتب، چاپ سوم.

٦٦. كراجكى، ابوالفتح محمد بن على، كنز الفوائد، قم: كمبته المصطفوى، چاپ

دوم، ١٤١٠ق

٦٧. كركى، محقق، الخراجيات، تحقيق: مؤسسه النشر الإسلامى، قم: مؤسسه النشر

الإسلامى، چاپ اول، ١٤١٣ق

۶۸. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، تحقیق: علی اکبر غفاری، دار الکتب

الاسلامیه، چاپ سوم، ۱۳۸۸ق

۶۹. مازندرانی، مولی صالح، شرح أصول الکافی، تعلیق: میرزا ابوالحسن شعرانی.

۷۰. متقی هندی، علاء الدین علی، کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال، تحقیق:

شیخ بکری، شیخ صفوة السقا، بیروت: مؤسسه الرسالہ.

۷۱. مجلسی، ملا محمد باقر، بحار الانوار الجامعة لدرر اخبار الائمة الاظهار، مؤسسه

الوفاء، چاپ دوم، ۱۴۰۳ق-۱۹۸۳م

۷۲. مرعشی شوشتری، سید نورالله، شرح إحقاق الحق و إزهاق الباطل، تحقیق: سید

شهاب الدین نجفی، قم: منشورات مکتبه آیه الله المرعشی النجفی.

۷۳. معرفت، محمد هادی، التمهيد فی علوم القرآن، مؤسسه النشر الاسلامی، چاپ

اول، ۱۴۱۱ق

۷۴. مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، با همکاری جمعی از محققان، دار الکتب

الاسلامیه، ۱۳۷۴ش

۷۵. نشاط اصفهانی، دیوان اشعار

۷۶. نوری طبرسی، میرزا حسین؛ مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، تحقیق:

مؤسسه آل البيت، مؤسسه آل البيت لإحياء التراث، چاپ اول، ۱۴۰۸ق

۷۷. هلالی، الو صادق سلیم بن قیس، کتاب سلین بن قیس، تحقیق: شیخ محمد باقر

انصاری زنجانی.

سایت‌ها

78. [HTTP://WWW.SAAID.NET/BOOK/LIST](http://WWW.SAAID.NET/BOOK/LIST).

79. [HTTP://BCTEMPLE.ORG/02EXODAB1.HTM](http://BCTEMPLE.ORG/02EXODAB1.HTM)

80. [HTTP://WWW.FARSICRC.COM/INDEX.PHP?OPTION=CO](http://WWW.FARSICRC.COM/INDEX.PHP?OPTION=CO)

M_CONTENT

&TASK=CATEGORY

&SECTIONED=23&ID=69&ITEMID=186